




۱۰۴۲۲

بازدید شد  
۱۳۸۲

بازرسی شد  
۲۷

کتابخانه مجلس شورای ملی		
کتاب: شمع یقین یا اینه دین مؤلف: حسن بن عبد الرزاق تاجی موضوع:		
شماره ثبت کتاب	۹۱۲۹۲	
شماره قفسه	۴۳۹	
۱۰۴۲۲	۷۹۸۴	


خطی، فهرست شده  
۱۰۴۲۲



۱۰۴۳۲

از دید شد  
۱۳۸۴

بازرسی شده  
۲۷-۵

کتابخانه مجلس شورای ملی		
کتاب شمع یقین یا امانت		
مؤلف حسن بن عبد الرزاق تاجی		شماره ثبت کتاب
موضوع		۹۱۷۵۲
شماره قفسه ۴۳۹۹		۷۹۵۴
۱۰۴۳۲		

خطی «فهرست شده»  
۱۰۴۳۲



١٩

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي جعل القرآن الكريم  
موسى بن جعفر عليه السلام





حمد و سپاس بی نهایت سزای شای عظیم علی الاطلاق است که مجموع عالم  
امکان مجبور و آزاد گناخانه نکت و قدرت پناهی اوست و عکس بی قیاس و  
بی غایت با شای آلاء او کریم با تعالی است که تمام خداین احسان رخسار  
کار رحمت و نعمت پناهی اوست رحیمی که بقضای رحمت شامله نور و نور  
فاغیض الجود خود را بهر مشقات عالم بیتی رسانیده و هر فرد و ذره و جهان ملک  
و پستی را از پر تو جمال چشمال خویش منور و بهره ور کرده اندیکجایی که با قضای ملک عالم  
حسب تفاوت مراتب طبقات حیوانات امکانی و اختلاف فالیات موجودات  
روحانی و جسمانی در افاضه فیض رعایت تربیت نمود و تشریف را بتوسط واسطه  
و تأدیه اسباب مقرر فرمود و مشکو عالم مودار که باخبار رجالات استعداد  
چون روزنهای پرده فانوس متعدد قیور نور است بواسطت زجاجه قندیل اقیم  
صورت روشن کرد و زجاجه در شاخ طبعیت را که در تخیل و فحای ناماقولی مانند شیشه

2

بنامی قابل رشک است محل تعلق مصباح حقیقه نفوس قدس که شمع آسار و شوق  
حیات جهان جمالی از افروز و زروست ساخته مثل کوب وتری منور که دایره  
خارج عالم فانی را که هر چه حقیقت شعله و نور از آن روح قدسی الهی و رفیق ماده  
جسمی است از شجره مبارک نفس کل که مانند درخت ریشه قوام شخص زمین تجسم و پوش  
سر قدس ذات آسمان بجز کعبه و شاخهای انار حیات آثار و ریزه های  
نشاط و قیود افروخته و از نفس عالم عقلی محض است که مشرق شارق نور الهی است  
و از انواع عالم جسمی صرف که مغرب آفتاب آن نفس نامعانی است افروخته  
زیر نور کزیت قابلیت و درخشندگی استعدا و ادب و باقی رسیده و کزیت  
کیفیت محال بی ماسه جوهر عقلی که چون آتش صرف بیذات و مکان تمام  
که هر ذات افروخته شعله فطرت خود بخود افروخته شود و چون شعله و در  
که دو جوهر استعدا و افاضه و نور استعدا و نور بر سر نور افروخته و اگر این  
نور هرگز تزیین و رعایت توسط و تسبیح نمود پس نه از او پدید و نه فنا و نه  
آب مقاربت شعله و نور از آن نه پدید شد و نه فیکه را طاق مقاربت آتش نور از  
بود پس قیام که اندک احضار العین و له الحمد افضل حمد الکا مبین و تحف و جای  
صلوة و شای بی منتها نماز اندیش بارگاه و مخلوق پناه سید و سرور و کونین  
بهره و منزه شایق که ختم احکام نبوت و خاتم انکشت رسالت بنام نامی از حق عز  
و معز و آل اخبار و اهل بیت الهما را و که جل را کام شریعت و علوان در آن حقیقت  
باسامی سامی ایشان منقصر و معتبر است و نعمت محبت ایشان در مزاج طبعیت







ترجمہ مساوی و ہر جہ **باب اول** در توجہ و آن بہشت فضل است **فصل**  
**اول** در بیان اینکه مراد چیست از اینکه معرفت الہی فطرست و توفیق الیک اثبات  
 ربوبیت و توجہ و نبوت بر این صلی ضرورت **فصل دوم** در اثبات  
 واجب الوجود **فصل سیم** در اثبات عینیت و جہ **فصل چہارم** در توجہ  
 واجب الوجود **فصل پنجم** در اینکه واجب الوجود بالذات مبداء ہر موجود است  
 و واجب الوجود است انبغیہ جہات **فصل ششم** در تفسیر صفات کمال و اثبات  
 آنہا **فصل ہفتم** در کیفیت انصاف واجب الوجود باین صفات **فصل**  
**ہشتم** در اینکه واجب الوجود غیر محض است و از صفات نقص و زوال منزہ  
 است **باب دوم** در عدل و مقصود ازین باب است اندر شرح فضل پان  
 شود **فصل اول** در حسن و قبح افعال **فصل دوم** در غایت فعل واجب الوجود  
 عرض نہ **فصل سیم** در وجوب صلح و لطف بر خدا تعالی **فصل چہارم**  
 در تزیین افعال واجب تعالی از علم و شر و کیفیت دخول شر و نقصان و قدر  
**فصل پنجم** در مسئلہ خلق افعال جہا **باب سیم** در نبوت و مقصود ازین  
 باب در شرح فضل پان شود **فصل اول** در حسن نبوت انبیا و وجوب آن  
**فصل دوم** در وجوب محبت انبیا علیہم السلام **فصل سیم** در طریق معرفت  
 صدق و دعوی نبوت **فصل چہارم** در تحقیق معنی عصمت **فصل پنجم** در  
 اثبات نبوت پیغمبر ما محمد بن عبد اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم **باب**  
**چہارم** در امامت و مملوک ازین باب در چہار و ہ فصل پان شود **فصل اول**

در تہمید مقدمات ضروریہ **فصل اول** در توجہ و آن بہشت فضل است **فصل**  
**اول** در بیان اینکه مراد چیست از اینکه معرفت الہی فطرست و توفیق الیک اثبات  
 ربوبیت و توجہ و نبوت بر این صلی ضرورت **فصل دوم** در اثبات  
 واجب الوجود **فصل سیم** در اثبات عینیت و جہ **فصل چہارم** در توجہ  
 واجب الوجود **فصل پنجم** در اینکه واجب الوجود بالذات مبداء ہر موجود است  
 و واجب الوجود است انبغیہ جہات **فصل ششم** در تفسیر صفات کمال و اثبات  
 آنہا **فصل ہفتم** در کیفیت انصاف واجب الوجود باین صفات **فصل**  
**ہشتم** در اینکه واجب الوجود غیر محض است و از صفات نقص و زوال منزہ  
 است **باب دوم** در عدل و مقصود ازین باب است اندر شرح فضل پان  
 شود **فصل اول** در حسن و قبح افعال **فصل دوم** در غایت فعل واجب الوجود  
 عرض نہ **فصل سیم** در وجوب صلح و لطف بر خدا تعالی **فصل چہارم**  
 در تزیین افعال واجب تعالی از علم و شر و کیفیت دخول شر و نقصان و قدر  
**فصل پنجم** در مسئلہ خلق افعال جہا **باب سیم** در نبوت و مقصود ازین  
 باب در شرح فضل پان شود **فصل اول** در حسن نبوت انبیا و وجوب آن  
**فصل دوم** در وجوب محبت انبیا علیہم السلام **فصل سیم** در طریق معرفت  
 صدق و دعوی نبوت **فصل چہارم** در تحقیق معنی عصمت **فصل پنجم** در  
 اثبات نبوت پیغمبر ما محمد بن عبد اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم **باب**  
**چہارم** در امامت و مملوک ازین باب در چہار و ہ فصل پان شود **فصل اول**



اگر چه باشد که حاجت با آنها شود و آن چند چیز است **اول** تقسیم مفهوم بواجب و  
 ممکن و مستثنی بدانکه مفهوم یعنی هر چه منتهی شود و بنده برین در آید چون با خارج ماضی  
 شود از نه حال بیرون نیست یا معنی است که در خارج بعضی ذات و فیزی خود پس  
 آنکه بسبب و علی و استیفاء باشد یا کسی فرض وجود او کند و واجب است که باشد و محال  
 که نباشد پس اگر واجب الوجود و کونید و یا بعضی مفهوم و معنی خود محال است که باشد  
 آنرا معنی الوجود و کونید یا معنی است که بعضی ذات و مفهوم خود و نه واجب است  
 بودن در خارج و نه واجب است بودن بلکه بودن در بودن هر دو برای و نظیر  
 ذاتی که در ممکن است و هر کدام که برای او حاصل شود از امر غیر ذات  
 خودش باشد از ممکن الوجود و کونید پس از آنچه گفتیم معلوم شد که موجود در خارج  
 در قسم است واجب الوجود و ممکن الوجود و مستثنی الوجود و اصلا داخل قسم موجود  
 نیست و غیر معلوم شد که واجب الوجود در سبب و علی تواند بود چه او بعضی  
 ذات خود موجود است پس غیر بر او اثری نباشد و اینها تا بر گشت که ممکن الوجود  
 البته علی ضرورت است که اگر علت نداشته باشد موجود نتواند بود چه ممکن بودی خود وجود  
 برایش واجب نیست و چون واجب باشد پس ذات او بودی خود خالی از  
 وجود باشد پس معلوم خواهد بود و چون بخود خود معلوم باشد پس  
 بالضروره هرگاه موجود شود باید وجودش از غیر بی باشد از خودش پس آن  
 غیر علت وجود او باشد **دوم** بطنان دور و تسلسل دور است که چیزی علت  
 خودش باشد خواه بیک واسطه مثل اینکه علت ب باشد و ب علت علت چه درین

صورت هر یک از آ و ب علت نفس خود باشد بواسطه آن دیگر و خواه بچند واسطه  
 مثل اینکه علت ب باشد و ب علت ج باشد و ج علت آ چه هر یک از ایشان  
 علت نفس خود باشد بواسطه دوری و دیگر و تسلسل است که چیزی معلول چیزی  
 باشد و آن چند و دم معلول ثالثی و آن معلول را یعنی و همچنین هر یک معلول دیگری باشد  
 الی غیر اینها و وقتی شود معلولی که اول سلسله باشد و او را علی باشد و دور و تسلسل هر  
 حال است تا دور بر بی اینکه علت لاحاله مقدم باشد بر معلول پس هرگاه چیزی علت  
 نفس خود باشد بیک اعتبار لازم آید که مقدم باشد بر خودش یعنی موجود باشد و نه در  
 مرتبه که خودش موجود است و نباشد پس لازم آید که آنچه در مرتبه هم موجود باشد  
 و هم موجود نباشد و این بالبدیهه و اتفاقا محال است و اما تسلسل با متناهی آن  
 دلیل بسیار است از آنجمله چند دلیل که بضمیمه است نزد بیکتر و از جملة دلالت کلامی  
 دور تر باشد و ذکر کنیم **دلیل اول** بر آن تناسی عدد و تقریر آن برین مطلب است  
 که اگر سلسله مفروضه را اول و مبدأ باشد بر آن عدد و اما آن سلسله غیر متناهی باشد  
 و وجود عدد غیر متناهی با فعل محال است چه هر جمله عددی که غیر متناهی فرض کنی البته  
 بعضی از او هر قدر که باشد کمتر است از کل زیرا که جزء است و چون کمتر باشد متناهی  
 باشد چه هر چه نسبت دیگری کمتر و آن دیگر نسبت باین بیشتر باشد معنی کمتری نیست  
 که عددی و مرتبه دارد که از آن بیشتر نیست و آن دیگر از این بحد متناهی است معنی متناهی  
 پس است که عددی دارد که از آن بیشتر نیست و چون هر بعضی از جمله مفروضه متناهی  
 باشد پس اگر یکی را مثلا از آن جمله جدا کنیم این یک خود متناهی است و آن باقی نیز متناهی



باشد و مجموع جمله و نسبت کو من و متنای پس مجموع غیر متنای باشد که کو منده کاه  
 باشد که غیر متنای کتر باشد از غیر متنای چنانکه مقدمات آتی کتر است معلولات  
 چه مقدمات داخل معلولات باشد و داخل مقدمات نیست و حال آنکه هر دو غیر متنای  
 و چنانکه الوف در سلسله نظام عدد غیر متنای کتر است از مات کو من که غیر متنای  
 به معنی اطلاق شود و یکی غیر متنای بالفعل و امیت که در جوش و تفاوت بران اواز  
 بزیا و دو کم حال است چنانکه لغزیم و دیگر به بالقوه چنانکه معترض گفته زیرا که معنی  
 متنای بودن مقدمات نیست که هر قدر که چیز است ایجا کند قدرش تمام شود  
 بلکه دیگر می تواند ایجا کند اما همیشه آنچه موجود میشود و مفضل می آید البته متنای است و  
 همچنین معنی غیر متنای بودن نظام عدد و الوف و ماتش نیست که هر قدر که عدد مشروط  
 شود و مات و الوف زیاد و در یکسان نیست که از آن بیشتر تواند شد بلکه باز زیاد  
 میتواند شد نه اینکه بجز مفضل آید غیر متنای باشد و غیر متنای آن معنی وجود و تفاوت  
 افراد و منسجم کدام حال نیست و سببش نیست که از حقیقت غیر متنای نیست بلکه در حقیقت  
 که بجای غیر سده زیاد و نتواند شد مجازاً آنرا غیر متنای گویند **دلیل چهارم** بر آن  
 تضاد است و آن بنیاد است که علیت و معلولیت و معنی از تضاد یعنی تضاد هم  
 و نظیر هم و باز ای یکدیگر اند چه هر علیت البته معلولی و هر معلولی البته معلول علی است  
 و نتواند بود که چیزی علت باشد و معلولی نداشته باشد یا معلول باشد و علت نداشته  
 باشد مثل فرقیّت و حقیقت و اهرت و جنوت و امثال اینها پس در هر جا که علیت و معلولیت  
 یافت شود باز از هم البته باید جدا آنها با هم مساوی باشد و الا لازم آید که هر

که از ادیانست بی نظیر باشد پس اگر سلسله غیر متنای یافت شود از هر یک از آنها و آن  
 سلسله چون ملاحظه کنی بجانب غیر متنای آن واحد معلول سابق خود باشد و آن سابق  
 معلول سابقی الی غیر اینها یعنی هر یک از آنها معلول سابق و علت لاحق خود باشد  
 بواسطه معلول اخیر که معلول سابق است و علت دیگری نیست پس لازم آید که این  
 سلسله عدد و معلولیت را باید باشد و این محال است چنانکه دانسته شد **دلیل پنجم**  
 عدد و سلسله غیر متنای باید از زوج است یا فرد و چنانکه آن متصف اند به وصف طبع  
 و معلولیت پس اگر بازاری بر طبع معلولیت و بالعکس عدد و جمله زوج باشد و الا فردی که  
 زوجیت بواسطه زیاد یا ناقص فرد شود و اگر فرد است بواسطه کد که زوج  
 شود و بهر تقدیر کتر یا کمتر است از آنچه بواسطه حاصل شود پس بهر تقدیر متنای باشد  
**سیم** بطول ترجیح و ترجیح مساوی و مرجع آنست که چیزی خود بخود  
 رجحان یا بر دیگر است و ترجیح آنست که دیگری او را رجحان دهد و اگر هر گاه و چیزی  
 با هم مساوی باشند نسبت با الی و گفته را از نسبت بشا بین یا بین محال است که یکی  
 از آنها بی آنکه چیزی از خارج او ضمیمه شود و سبب رجحان او کرد و بخودی خود بران  
 دیگر رجحان یابد و این معنی برهمنی است و بچگونگی را نیز غلطی در این نیست و دلیل برین  
 اینست که معنی مساوی این است که آن هر دو نظر آن ثالث در امری که ایشان را  
 مساوی گویند از قبیل یا بعد یا خصوصیتی نسبتی هر چه باشد یک نسبت داشته باشند  
 و معنی رجحان اینست که یک نسبت بنا شد یکدیگر نظر ثالث مثلاً از دیگر باشد و آن  
 دیگر دورتر پس اگر در چیزی با هم ثبات خود مساوی باشد و بی آنکه هر چه از خارج



یکی قسم شود احدی بعض ذات خود بران دیگر بجان یا بدلائم آن یکی که ذات او  
 بعض ذات خود برهم مساوی باشد یا آن دیگر و هم مساوی باشد بطریق اطلاق  
 نقیضین و باطل است بدیهه و اتفاقا چون بطلان ترجیح مساوی معلوم شد  
 پس ترجیح مرجح بطریق اولی باطل باشد و چون این جمله را مستثنی بدانیم ترجیح مساوی  
 و مرجح و در قسم است یکی آنکه فاعل آن فعل و ترجیح موجب باشد یعنی در آن کار  
 شعور و اختیار نباشد مثل تشنج ترجیح مساوی و مرجح نیز از پیش فاعلی محال است  
 بالبدیهه و بی خلاف چه تواند بود که دو چیز که نسبت با همی مثلا در نزدیکی و دوری و  
 نرمی و سختی و ترس و خشکی و جلا و حرارتی و گرم شدن یا سوسن داشته باشد  
 مساوی باشد آن تشنج در یک است و در دیگری کند یا در یکی زودتر از آن  
 و دیگر کند و دلیل برین نیز مثل سابق است چنانکه قوت و اثران فاعل باه  
 ترجیح است و بی مرجح محال است چنانکه گذشت پس ترجیح مرجح از پیش فاعل  
 بطریق اولی محال باشد و **دوم** آنکه فاعل مختار باشد یعنی فعلش از روی شعور و  
 اختیار باشد مثلا انسان و از پیش فاعلی ترجیح مرجح را جمعی از حکمین بگویند که  
 اختیار براس ترجیح کافی است بخیر کرده و گفته اند که مرجح دیگر ضرورت نیست چه  
 اگر از او سوال کنند که چرا کردی توان گفت برای اینکه خواستم خلاف فاعل  
 موجب و حقانیت که این هم محال است و تفاوتی با آنست که دیگر ندارد زیرا  
 که اگر چه اختیار براس ترجیح اصل فعل و جواب آن کافی است اما تعلق گرفتن  
 اختیار با بعد از تشنج وین فضلا عن المرجح ترجیح است بی مرجح و جایز نیست و اگر

سوال کنند که چرا این را خواستی توان گفت برای اینکه خواستم زیرا که خواش  
 بخیرایش باشد و اگر خواش بخیرایش بودی تسلل لازم آمدی و این قوم برای اجابت  
 تو بهم خود کاهی نمک باشد موهوم نیز چون غنی جامع و طریق ماریس و  
 الکتاب حرمت و ترک واجبات نمود و جواب یغین و طریقین است که تواند  
 بود که براس ترجیح احدی در وقت فعل رجائی باشد که در وقت دیگر و براس  
 غیر او نباشد یا بخاطرش نماید بلکه اصل علم بآن نداشته باشد و جواب حرمت و  
 واجبات آنکه جرات فعل متعدد باشد و هر چقدر را در فعل دیگر است و فعلی باشد چنانکه  
 آن از جهت حرارت یغین و از جهت نور و نور کند و هیچ یک از حرارت و نور را در فعل آن  
 دیگر اطلا اثر نیست بچنین انسان از جهت قوت فعل و ایمان فاعل واجبات و  
 حساست و از جهت قوت ثبوت و غضب فاعل حرالت و حسیت است و هیچ قوتی را  
 در فعل دیگر است و فعلی و اثری نیست و فعل هر قوتی از این جهت که فعل آن قوت است  
 برای او راجع است پس فاعل حرمت و ناکر واجبات غیر این افعال باشد و  
 مرجح است زیرا که و غریب نیست که ترجیح مساوی و مرجح از فاعل مختار زیاد  
 از آنکه در اطلاق دانسته با فاعل موجب شرکست قیاس عقلی نیز دارد وجه البدیه و بالبدیه  
 هر فاعلی که را که لا محاله شئی یکی از دو کار که هر دو مساوی باشند فضلا عن  
 المرجح بے آنکه برای او رجائی بے هم را اختیار کند و قوت و قوت نماید و این  
 محال این امر ترجیح را از بعد از تشنج نیز جایز بلکه واقع دانند و چون اطلاق ترجیح  
 مساوی و مرجح دانسته شد بدانکه وجود ممکن نماید فاعل خودشن واجب نشود







مژده و جواران چند آیه از آیات و لایل ربوبیت ذکر فرمود و آیه که میفرماید اِنَّا خَلَقْنَا  
سَبِيْلَكَ بِالْحِكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجَاءَكَ الْبَاقِي هِيَ  
الْحُكْمُ هِيَ اَنْتَ بَرَأَيْتَ حُكْمَ مَقْصُودِ مَعْنَى بَرَأَيْتَ بَرَأَيْتَ بَرَأَيْتَ بَرَأَيْتَ  
تواند بود یکی اینکه همه افراد انسان حتی جانین و صبیان و حتی آنکه خود و خود  
او نیست که در دنیا تا قبل و وقت مجاهدانند که خالق دارند و از آن و غیر مخلوق نه  
مثل ایشان مخلوق و نام آن و مراد از صانع عالم نیست که خالق چنین چه هر چه  
خیر اوست هر چند شریف و عظیم باشد باز محض نیست چندین جبات مایات که  
هر کس را که اندک تا مل نماید تو هم دعوت الوبیت برای او شرم آید و  
خالقی که هست نیست مگر در آنکه خالق باین نیست که هست و موصوف باین صفت  
چیت جمعی صفت کثرت خلقت و خلق خلقت و خصوص آن خالق غلط نموده و  
کمان باطل عقل است از قبول بنا لیت و هر و طبیعت و نجوم و سایر اسباب  
آنها بوده و وجه انبیا و جهالات ایشان برای همین بوده و معنی دوم اینکه  
فضل و رحمت خالق چون بر مردم را آورده و عظمت آنقدر شعور و فهم عطا فرمود که  
اگر تا مل کنند و پرده قاعی از بین دید و بصیرت بر دارند و ندانند و محروم نمانند  
معرفت و ادغان بوجود اول پس مانی و خالق ادایل و ثبوتی پس معلوم شد که  
اثبات واجب الوجود و منبع اسمان و جو و ارضیت ضرور و منافات ندارد  
با فطرت بودن معرفت الهی معنی مذکور بلکه این کار نیست بلکه بر و ارضیت  
فضل و ثواب بی نظیر چه بین که میگوید و اندک خالق دارد و یا قدرت بر تسبیح علم

داشت باشد اما ندانند بخصوص که آن خالق کیت یا کسی را خالق کمان کند که از  
خالقیت یا تکلیف بریت یا استعمال قوای عقلی نماید و بره راست معرفت نیاید  
هر چه و جواران عرفان باشد و در ملک نورمان مکان نیاید چنانکه کسی مجاهد  
و اندک پیغمبر یا امامی نیست اما علم مخصوص او ندارد و دیگر بر جای او پیدا رود این  
و انشای صلا بکار او نیاید و نام اسلام او را نشاید و چون این معنی دانسته  
شد به انکه که باشد که جمعی از متکلمین و فقهائے ظاهرین کمان کنند که اثبات  
بهذا اول تعالی شان بذلال عقلیه کافی است و حاجت بر این عقلیه نیست  
و جواب این توهم نیست که اگر مراد از ادایل عقلیه آیات و حادثی است که باطنی  
اند بر وجهی مثل قل هو الله احد و الله لا یومر غیره آن اینها جهت نموده مگر کسی که  
اقرار بکنده و غیر کرده و صدق ایشان نموده باشد و اما کسیکه تصدیق کرده و اقرار  
نماید و اما قبول این قول نموده و در رسد که گوید هر کاه من قایل این قول را  
قبول ندارم قولش چگونه بر من حجت باشد و اگر مراد ادله و بر اینی است که دلالت بر حجت  
و ربوبیت کند مثل ان فی خلقنا السموات و الارض و ان فی خلقنا فی الخلق فی الخلق  
و الخلق و اما اینها پس از اینجهت است که مثلا و مثلا بکنند چه غایت بعد از این  
عقلیه غیر این نیست که نظر در خلق عالم کند و در هر یک از اینها آن ادلیان حضور  
نقصانی نماید و از این راه اثبات صانع قدیم و حق شرک و بیان صفات الهی کند  
و بعد از آن نظر در شرف و تعظیف عالم نموده اثبات علم و قدرت و سایر صفات کمال  
و جلال نماید چنانکه بعد از این اثبات بعد معلوم شود پس هر کاه کار مثلا و کما در جهات







موجود است چون بر علت معلول هم اندر کنند واجب الوجود خود در حقیقت  
نیستند پس تو اندر که به این علم معدوم شدن پس ازین را معدوم این موجودات  
یا نباشد و این را در نزد خود معدوم مطلقا محال نشود و موجود تو اندر نهان که  
بیشتر ثابت شد چنانکه این عدم نفس این تلبه تو اندر بود پس بالعز و  
علقی باید موجود و غیر این جمله تا این جمله با واجب و موجود شود و چون این جمله  
مجموع ممکنات و موجود غیر مجموع ممکنات نیست مگر واجب الوجود بالذات پس  
ثابت شود و واجب الوجود بالذات و هو المطلوب **سپس** اینکه معلوم است  
بالعز و در هیچ کس را درین ملک و توفیق تو اندر بود که هر چه غیر وجود است  
اگر موجود باشد صادق است که غیر ذات و شئی و حقیقت و ثابت و متحقق و  
مستقل است و افعال و آثار و صحیح است و اگر معدوم باشد هیچ کس  
ازین برادر صادق و او هیچ نیست و هیچ کار و اثر از او ممکن و صحیح نیست پس  
ازین مقدم معلوم شد که وجود یعنی است که غیر وجود مطلقا در ذات و حقیقت و  
شئی بودن و بمذا و مشا افعال و آثار شدن مطلقا محتاج است با و پس اگر  
وجود ذات و حقیقت و شئی و ثابت و متحقق و مستقل و افعال و آثار نباشد  
بسیار نخواهد بود و بلکه سلب و نفی محض و باطل صرف خواهد بود و هرگاه خودش  
از ذات و شئی و حقیقت بودن و محلا هر چه که در خود و موهبی نصیب باشد پس  
بالعز و در سبب و علت ذات و حقیقت و شئی شدن استیفاء ذات و حقایق  
تا به مقتضای حصول صیغه آثار و افعال تو اندر بود پس البته باید که وجود خودش

ذات و حقیقت چیست باشد ثابت و متحقق مستقل بالفعل بمذا و مشا افعال و  
آثار و چون چنین باشد پس البته درین امور مذکور و متعلق غیر خود تو اندر بود چه  
هر چه غیر ذات درین معانی محتاج است با و پس اگر از غیر محتاج باشد غیر  
خود و در لازم آید پس وجود ذات که محض ذات خود شئی و حقیقت ثابت و متحقق  
بالفعل بمذا و مشا افعال و آثار محتاج است به هر چه غیر او مستغنی از حقیقت است و مقتضای  
از واجب الوجود نیست که چنین موجود پس ثابت شود و واجب الوجود و هو المطلوب  
و البته مدعی حقیقتی که اندک این دلیل شرف و افضل است از جمله باطل و  
در این این مسئله که شنید و بنظر رسید و نیز که را پیش ازین نیز و کثیر و بیانش  
از جمله بیشتر و بهین دلیل تنها اثبات نیست و وجود تو حید و نفی شرک بزر  
میر است چنانکه در مقام خود انشاء الله تعالی معلوم شود **فصل** **سپس**  
اثبات نیست وجود بهیچ متحقق و علم است را چنین گویند هر یک از ممکنات  
ما یستی و در غیر وجود که امکانی متصف به وجود شود و موجود و در کما یستی متصف باشد  
بعدم و معدوم شود و در بعضی معنی است غیر ذاتش و در این بر ذات که عارض او  
کرد و مثل عدم اما وجود واجب الوجود و همین ذات است و او موجود و وجود  
غیر محض ذات خود نیست بلکه ذات او موجود است بجهت ذات مقدس خود و  
چنین که در موجود بودن محتاج بسبب و علت نیست محتاج بصفت و هیچ امر  
که غیر محض ذات او باشد نیز نیست چه اگر موجود و بودن محتاج به وجود و محلا  
با مرست باشد غیر محض ذات خود پس آن ذات در ذات خود و غالی از آن



امر وجود را بداند پس میس ذات خود و صدوم نماید و در هرگاه بخودی خود  
 معدوم باشد پس لا محاله در وجود و شرف محتاج به دیگرست و معلول علقی باشد پس  
 واجب الوجود نباشد و اینها از دلیلی است که در فصل سابق گفته شد معلوم شد  
 که وجود حقیقی است که بعضی ذات خود و موجود واجب الوجود است و چنین است  
 مراد از وجود معنی ذات بودن و سایر کلمات متکلفین که اینها موجود و اندک باین وجود ویدی  
 مثل سایر کلمات باین وجود و خود و همچنین که اینها موجود و اندک باین وجود ویدی  
 عام که معنی هستی و برداشت آن باینست که معنی وجود و لازم آن باینست  
 است میان این مایات و آن باینست که معنی وجود و لازم آن باینست  
 و متعارفشان حال است و از جهت واجب الوجود است بطلان اینها که وجود  
 در نشان نیست بلکه متعارفشان باینست و از جهت اینها ممکن اند که باینکه ذات  
 واجب الوجود بین وجود باشد و خود و بین معنی هستی عام بهیچ است و این  
 معنی است که در خارج اصل حقیقی ندارد بلکه مایات از برای اعتبار شده  
 و تابع و محتاج باینست پس لازم آید که واجب الوجود نیز چنین باشد و این خود  
 بالبدیه محال است و جواب این طایفه از حرف ایشان اینست که اگر واجب  
 الوجود را چنان باشد موجود و خود و غیر خود و هر چند آن وجود لازم آن  
 ذات فرض کنی باز لازم آید که آن ذات در مرتبه ذات خود معدوم باشد چه  
 لازم آید و در مرتبه لازمیت و مفارقت مفهوم و فصل خود و خود و تابع لزوم و  
 لزوم در مرتبه مفهوم و تفصیل مفهوم به لازم باشد مثل باینست از بعد اول باینست

باشد و در ذات خود تمام و بالفعل تا در جیت لازم او تواند بود که اگر بخودی خود  
 معنی تمام و بالفعل باشد هیچ نخواهد بود و چون هیچ باشد جیت لازم چه  
 بهتر تواند بود پس هرگاه وجود واجب را بداند برسد که لازم باشد که باینست  
 در مرتبه تفصیل و تفصیل خود مقدم باشد بر وجود پس درین مرتبه که مقدم است بر وجود  
 و مقدم خود را بداند و نتواند که واجب الوجود باشد و اما از طرف دوم اینکه  
 لفظ وجود و بدو معنی اخلاق شود یکی که این معنی هستی و بودن و این مصدر و جد  
 بود است و این بالقصده وجود نیست چه مراد از وجود حقیقت امر نیست که حقیق  
 بر صفاتی و مذوت ذات باشد چنین امرست بالضروره باید استحقاق  
 تمام و بالفعل باشد چنانکه در فصل سابق بیان شد و این معنی هستی است و کمال  
 نصف و حاجت بنبر و از جهت این را مفهوم وجود و کونید حقیقت وجود و معنی آنچه  
 از وجود و مفیده ویش و این است و معنی دوم آن ذات تمام کامل بالفعل محتاج به  
 بعد است و مستحق از بعد اقرار چنانکه دستی و این را حقیقت وجود و وجود حقیقی گویند  
 زیرا که امرست که حقیقت اشیا با وجود و اندک ذات و مفهوم هستی نیز در محال  
 بالفعل شدن محتاج است باین حقیقت و این وجود است که کون معنی ذات واجب  
 الوجود است و مراد از اینکه وجود بین ذات است نیست که این ذات حقیقی  
 است که بعضی ذات خود و حاجت بود و دست و امری غیر معنی ذات خود  
 مراد است چنانکه در علم و سایر صفات حقیقیه نیز بعد متصفان قابل اند و انشاء  
 خواهد آمد **فصل چهارم** در توحید واجب الوجود و مراد از توحید تریه ذات



مقدم است از ترکیب و تحلیل و ترکیب مراد از ترکیب اعم است از اینکه ذات  
 مرکب باشد از اجزا یا مرکب مرکب باشد از او و تحلیل اینست که ذات  
 بالفعل مرکب و متمم از اجزا باشد بلکه بالفعل یکپارچه بسیط باشد اما قابل تقسیم باشد  
 با جزا شکی در اینست که بالفعل اگر چه یک چیز متصل است اما قابل تقسیم است بحد  
 و درج و سایر اجزا و تحلیل نیز اعم است از اینکه بسیط خارج باشد یعنی در خارج  
 تقسیم و حصول اجزا از ممکن باشد مثل ذراع که گفتند شد یا بسبب عقل باشد  
 تنها مثل معنی نان که چون عقل ملاحظه میکند و معنی از دسترس نیست که چون  
 دیگری را حق و حکم میکند باینکه حقیقت و مجموع حیوان نامی است اما در خارج  
 حقیقت انسان یک معنی بسیط است از ترکیب است از حیوان و نامی و ممکن است  
 تقسیم بچنان و نامی اصلا و ترکیب نیز اعم است از اینکه ذات باشد یا این  
 معنی که چند چیز باشد که در حد ذات خود و از امری شرکب باشد مثل انسان  
 و فوس که هر دو در معنی حیوان شرکب اند و حیوان معنی واحدیت شرکب در  
 ایشان در حد ذاتشان با وجود با معنی که چند ذات باشد که همه  
 واجب الوجود بالذات باشند چون شرح این الفاظ درستی یا که این معانی  
 همه در شان جناب واجب الوجود و محال است اما ترکیب او اجزای ای اینکه  
 هر چه مرکب باشد ذات او بالضرورة در وجود و تمامیت و غایت محتاج است  
 با جزا نیست خود و مؤخر است از آنها بالذات یعنی که اول باید اجزای  
 متصل بالفعل و تمام باشند در حد ذات خود و بعد از آن مرکب با آنها تمام

بالعقل

و بالفعل متصل شود چنانکه این تمام متصل و موجود و نشود که دو واحد و مرکب از دو  
 واحد متصل و موجود تواند بود که هرگز این موجود نشود پس در مرتبه ذات اجزا که  
 متصل بالفعل و تمام اند مرکب تمام و معدود باشد و هر چه متصل وجودش بعد از  
 حد هم و نیز از ترکیب باشد واجب الوجود تواند بود و اما ترکیب او با  
 دیگر است و این دو قسم است یکی اینکه اجزا هیچ که هم محتاج هم نباشند مثل دو  
 واحد که هیچ یک محتاج به دیگری نیست اگر چه این محتاج است به وجود  
 این را ترکیب اعتباری گویند و این قسم مرکب شدن واجب الوجود با غیر  
 محال نیست چه توان گفت که واجب الوجود ممکن الوجود مثلا دو چیز اند زیرا که  
 این حقیقت ترکیب نیست بلکه اعتباریست و ازین ترکیب حاجت هیچیک از دو واحد  
 دیگری لازم نیاید و دوم اینکه اجزا همه به بعضی معنی محتاج باشند و این قسم  
 مرکب شدن واجب الوجود با دیگر است حالتی که اگر چه واجب الوجود محتاج  
 الوجود محتاج باشد به آنکه حاجت منافی واجب وجود است و اما اگر چه  
 باشد که محتاج جز دیگری باشد واجب الوجود محتاج نباشد چون جسم متون که اگر چه  
 بودن در وجود و متصل خود محتاج است بحکم اما جسم متنی است اند و افعال این قسم  
 افعال بعد از این پان شود و اما تحلیل براسه اینکه این نیز راجع شود به ترکیب  
 چه کند راجع اگر چه اول و دوم ذراع جدا بود که با هم مرکب شد باشند اما ذات یکدیگر  
 متوقف ذات دوم ذراع تمام متصل است که اگر یکی از دو ذراع باشد متوقف  
 کند راجع تمام شود و اما ترکیب در ذات ای اینکه معنی از ترکیب است در وجود چنان



برای اینکه معنی واجب الوجود معنی واحدیت پس کرده ذات باشد که هر دو چیز  
ذات واجب الوجود باشند این معنی واحد بر هر ذاتی صادق باشد پس ذاتی  
و جزو آنشان باشد و چون این معنی جزو ذاتشان باشد و مشترک است میان آن  
پس بالضرورة هر یک را بر دیگری باید غیر مشترک بلکه خصص با و هر یک را در یک  
آن جزو همان شود و الا لازم آید که هر دو چیز باشند نه دو چیز در یک هر یک در  
جزو داشته باشد لازم آید که ذات آن مرکب باشد و ترکیب خود چنانکه گذشت  
بر واجب الوجود و محال و ایضا چنانکه در دلیل سیم اثبات واجب و در فصل  
بعد از آن نیز گذشت ذات واجب الوجود محض و در بعضی ذات خود واجب الوجود  
و موجود است نه الوجود و مستحق و امر است نباید بذات او یک که در ذات واجب  
الوجود باشد لازم آید که معنی واجب الوجود که معنی واحد و نام حقیقت ذات واجب  
الوجود است بعضی اینکه معنی احاطت گستر باشد و اینکه واحد با هو واحد گستر باشد  
اجتماع قضیین است و محال و درین مقام مناسب است ذکر شبهه منسوب باین گونه و  
حل آن و آن چنانست که نباید مذبح متکلیف که گویند ذات واجب الوجود  
اینست است غیر وجود و موجود است بهین مفهوم بهی که لازم او و متفرع از ذات  
و ایضا گویند که الوجود که معنی واحد لازم چند ذات مختلف بام حقیقت باشد یا برین  
این گونه که بهی تواند بود که چند ذات باشد به سبب مختلف بام حقیقت و جزو  
که معنی واحد است متفرع از همه لازم همه باشد و هر واجب الوجود باشد و درین  
صورت ترکیب در ذات واجب الوجود و احتیاج او لازم نیاید و این شبهه در نظر

علای ایشان بلکه با اختلاف عظیم نشان کمال اشکال یافته و اصل آن  
بناست فاجز گشته اند و اگر بعضی از ایشان فکر کرده و تدبر فرموده اند اما  
حق نیست که دفع آن بنا بر سلمات ایشان بسیار متعسر بلکه محال و متعذر است  
چنانکه محقق نیست اما بطریقه افضل الله تعالی اصطلاح صورت در و نه اند اما  
مخرج دفع باشد اما بنا بر دلیل اول باین سبب که دانستی که اگر دو واجب الوجود  
باشد معنی واجب الوجود در هر ذات هر دو برایشان صادق است پس این دلیل  
ذات و محتاج بجز دیگر و موجب ترکیب و احتیاج عارض بودن و در اینست که  
اما بنا بر دلیل دوم براسه اینکه چنانکه گفتیم ذات واجب الوجود باقی  
غیر وجود و تبار و در موجود و این وجود بهی نیست بلکه محض ذات خود که محض حقیقت  
و موجود است موجود و واجب الوجود است و حقیقت واحد و بعضی وحدت افعال  
و هی و کثرت ندارد و الله صدق علیه **فصل پنجم** در اینکه واجب الوجود  
بالذات بذات مجرد است و واجب الوجود است از جمیع جهات اما اولی  
اینکه دانسته شد که موجود و غیر واجب متفرع است در ممکن و هیچ ممکن موجود نیست  
مگر واجب الوجود پس واجب الوجود بالذات بذات جمیع موجود است و اما ثانی  
مراد از آن اینست که هر چه در ایشان واجب الوجود ممکن باشد محال نباشد و حسب  
است که بافضل ثابت و حاصل باشد و جایز نیست که برای او چیزی بالقوه باشد یعنی  
و محتمل حاصل نباشد و وقت دیگر حاصل شود و چه اگر چیزی برای او بافضل نباشد و بلکه  
بافضل شود و محال و موجود آنچه ذات واجب الوجود است یا موجودی دیگر تا بر







خصوصیتی است غیر معنی موجود و اخص از ذات مانع علم و قدرت و سایر صفات  
 مذکور است برای او دانسته شد که ذات واجب الوجود و محض حقیقت وجود  
 و موجود محض است و هیچگونه نامرئی و غیر معنی وجودی در او موجود نیست  
 پس در هیچ مانع از صفات مذکور نیست و همه آنها برای او ممکن اند و اینها  
 دانسته شد که هر چه برای واجب الوجود ممکن است واجب است که بالفعل بر او  
 اثبات باشد پس بر صفات مذکور و جمیع صفات کمال و مفوت بحال است  
 اثبات باشد دلیل بر این صفات برای موجود واجب الوجود و لا محاله شرف و  
 جمال اند و بسیار کمالات متصف اند با آنها پس واجب الوجود که علت و مبداء  
 ایشانست بطریق اولی باید صاحب صفات شرف و جمال باشد و هو المطلوب  
**فصل هفتم** در کیفیت انصاف واجب الوجود باین صفات واجب الوجود  
 متصف است بحجج صفات کمال محض ذات خود بی آنکه اصلا حاجت به حقیقت و  
 امری غیر محض ذات خودش باشد چنانکه در وجود و نیستی بعینش چنانکه ذات او  
 محض ذات خودیم وجود است و هم موجود و بچنین ذات او محض ذات خودیم  
 حیوت و حیات و باقی و علم و عالم و قدرت و قادر و بچنین بر صفات جمال  
 درین معنی میان علمای متبر از هر فرق و طوائفی نیست مگر در علم و قدرت و اراده و نیست  
 جمعی کثیر از متکلمین قایل بر ذات شده اند و اکثر عارفان و فاضلان و اهل علم همه  
 صفات را از این بر ذات دانسته اند و حق قول اول است که ذات او تعالی شأنه  
 در هیچ چیز هیچ چیز محتاج نیست بکلیه و درش محض خودی خود برای همه چیز

کما هیئت و از همه چیز متغنی است و محض ذات خود و هر چه جزو آنند و همه چیز را میداند  
 از ازل و ابد و دور و نزدیک و کلی و جزئی همه در علم و قدرت او یکسانست  
 و هیچ چیز برای او تفاوتی ندارد و هیچ چیز را در شکیه دیگری نشود و از قدرت  
 او معجزی نیاید و دلیل بر اینها این است که اگر یکی از این صفات را جدا باشد بر این  
 ذات ذات آنها نماند از آن و قابل آن و در حصول محتاج به هر چه خواهد بود  
 و اینها محالست چنانکه دانستی پس همه صفات در یک صفت و آن یک صفت  
 محض ذاتست بی تعدد و کثرت و تفاوت چنانکه اخبار را باین صفت خلقت همه  
 علیم ظاهر و متواتر است و درین و در ذریع و اتفاقا و کما یزعمون و اما این کما یزعمون  
 است اما بسبب صوت اذعان این معنی را کثیر بطلان معنی از ایشان را باینست  
 تعلیل چنانکه واجب و قادرشان است و تعلیم غوامض حقایق است و با همه تعالی  
 و انبیا نه و خلفا نه و علم افضل الصلوة و انشا و از این باب حقیقت و مطابق در باب  
 علم بحصول صور و حضور ذات با سایر عبارات تعبیرات موزدانه و مقصود  
 ایشان باین معنی بوده که چنانکه بطلان ایشان محضی گشته و طبعشان فاعلهما  
 که خود همینند و اندر سرشته و هر یک اتفاقا و خود را محض ایمان پنداشته و باینست  
 الیه نمازعات و مجادلات میان ایشان افزوده شده پس واجب الوجود و محض ذات  
 خود خود را میداند و همین علم که ذات خود دارد و درین ذات است همه چیز غیر  
 خود را میداند پس علمش بذات خود و غیر خود و در علم نیست بلکه هر دو یکی است  
 و آن یک علم نفس ذات است و بچنین علم که محض ذات است و ازلی است همه



موجود و از انزال تا ابد و هیچ چیز در علم شیه بر کرمی نیست و چنین  
 یعنی ذات خود و جوهر خیر را میخواند و جوهر و هیچ شر را نمیخواند پس هرگاه  
 وجود و مثلا امروز خیر باشد و پیش ازین خیر نباشد و در انزال بعضی ذات خود  
 وجود و جدا و امروز میخواند و در غیر امروز خیر و بسبب این تفاوت و تغییر  
 وجود و تغییر در ذات اینهاست که لازم می آید که وقتی نخواهد بود وقت و کج  
 جزا که یکبار آنچه را که در وقتی خیر است در آنوقت جبهه میخواند و در وقت دیگر  
 بر کرمی میخواند و بسبب حدوث فهم این معنی را که در حق تعالی در بعضی احوال است و دارد  
 شد که شیت دارد و آنکی صفت خلل و عین ایجا و احوال است شیت است  
 صفت ذات و در او این شیت دارد و در وقت که عین ذات نیست بلکه  
 تا و بی است که ایشان طبعی است که قدر فهم سالان و موجودات که گفته اند که  
 بسبب تغییر بودن و نبودن اشیا تغییر در هستی و نیستی در ذات لازم آید  
 با اینکه او که در ذات نیست و آنرا که گفته بسبب غیر عدم قدرت و اشیا زمانی  
 قدرت باشد و چنین در انزال بعضی ذات خود قدرت دارد و بر وجهی که هر  
 چیز است و تغییر وقت خود موجود و تواند و مثل اینکه امروز قدرت دارد و  
 در یکم که در فاهن کار کنیم و چون کردن آن کار امروزه مصطفی نیست اراده کردن  
 امروزه نداریم و از آنکه قدرت دارد و امروزه ما امروزه باشد لازم نیست که فعل هم امروزه  
 باشد با آنکه فعل امروزه نباشد لازم نیاید که قدرت دارد و هم امروزه نباشد  
 ایضا قدرت بر وجه حالات و صفات دارد اگر چه ایشان معنی و محال باشند

سبب اقبال حضور ایشان است از قبول وجود که ایشان قابل وجود و موجودند  
 عاقل و مثل اینکه فرض کنی خلق از هر دو جانب غیر متقانی و با وجود این در هیچ  
 طرف عدم ملاقات نکنند و تا هر است که این را که تا می خوانیست بلکه ازین است  
 که عدم قابل این نیست که وجود و ملاقات کند و با معنی است آنقدر است که  
 کسی پسند از امام علیه السلام که آیا خدا قادر است که که در او در میان خرم  
 با وجود موجود خدا قادر است اما این نیست و **چنین** از قدرت رسای تو چگون  
 نظیر است : از آنکه قابلیت اوست که با وجود و **مقتضای**  
 در آنکه واجب الوجود و غیر محض است و صفات نفس و زوال متزایست اما اول  
 بر است اینکه ذات واجب الوجود محض وجود است چنانکه دانستی و وجود محض  
 خیر است و بیگونه شربت و راو نیست زیرا که هیچ ملک نیست و اینکه بعضی وجود  
 خیر است البته بعضی اینکه وجود است پس اگر تواند که بعضی وجودات نیز شر باشد  
 ازین نیست که شربت او بعضی با وجود است با محض صی در آن وجود غیر معنی و جوهر  
 اول حالت چه در وجود بعضی با وجود که معنی واحد است اگر هم خبر و هم شر باشد  
 اقبال تعالی لازم آید پس البته متنا شربت در آن وجود امر است باشد غیر  
 معنی وجود پس حقیقت وجود و چنین ذات واجب تعالی که محض حقیقت وجود است  
 محض خبر و غیر محض است و هیچ متنا شربت در این نیست و همچنین که وجود محض خبر  
 و متنا خیر است مطلقا عدم شربت و متنا شربت مطلقا محکم اقتضای تعالی بیان  
 وجود عدم و خبر و شر است و نیز شارب است برین چه هیچ موجودی نیست که

اینکه اگر شری در او است این سبب عدمیت که لازم است از ایشان بکاف  
 برستی نتواند بود و ایشان از جهت که موجودند هیچ شری ندارند بجز از جهت عدم  
 ایشان و عدم طاعت و عدم عقل شرعند و اگر ایشان مؤمن و طایع و عاقل بودند  
 تمام چیز میبودند و چنین ساریست ایشان که هیچ ظاهر شرکمان میشود بعد از  
 تا مل معلوم میشود که شری ایشان را هیچ بعد است و اما ثانی برای اثبات شد  
 تتره جناب واجب الوجود از جانب و شرک و ترکیب و شرک و امکان و  
 قوت و ضعف و حاجت بین این جمله لازم است که واجب الوجود و غیره از جهت عدم  
 مادی و صورت و جوهر و عرض مطلقا نباشد و چنین واجب است تتره جناب  
 از اول و اول و اول و مثل و مجله هر چه ازین جمله امور باشد چه اینها مشتمل اند  
 بر همه آنچه واجب است تتره واجب الوجود از این و اینها واجب است تقدیر  
 از حرکت و انتقال و سکون و زوال و زمان و مکان و وجود و قیام و سنده  
 تمام در اشغال این احوال پس حقیقت و حاجت در میان اینها ظاهر است **باب**  
**دوم** در مدلول و مراد از فعل و وجوب انصاف واجب تعالی است بفعل حسن  
 و جیل و تتره او از فعل شرع و هیچ چنانکه توحید کمال است در ذات و صفات  
 فعل کمال است در افعال و اقوال و مقصود از این باب در پنج فصل بیان شد  
 انشاء الله تعالی **فصل اول** در حسن و قبح افعال بهر آنکه حسن و قبح به  
 معنی استعمال شود اول معنی صفت کمال و صفت نقص چنانکه گویند علم حسن  
 و جیل هیچ است معنی علم صفتی است که موجب کمال و انتفاع شان و جیل

مفسر

صفتی است که موجب نقص یعنی شایان صاحب خود است دوم معنی مخالفت و  
 موافقت عرض چنانکه کسی که کار است بکنند برای غرض و مصلحتی آن کار را انجام  
 کنند یا کار دیگر کنند که موافق مصلحت باشد حسن و اگر آن کار را یا کار دیگر کنند غرض که  
 مخالفت مصلحت باشد هیچ است و این معنی موافقت و مخالفت عرض بهر مصلحت  
 معنده بزرگویند سیم معنی مستحق و محروم است خبر با مستحق و محروم و چنان  
 شرخواه از جانب خدا و شرخواه از جانب خدا بیکایه و خواه در دنیا و خواه در آخرت  
 چون تفریح حسن و قبح و انصاف بهر طریقی در عقلی بودن حسن و قبح به معنی  
 اول متفق اند و کسی را در این خلافی نیست باین معنی که افعال در نفس الامر متفقند  
 بعضی بحسن و بعضی بقبح و چنین فعل موافق غرض و نفس الامر حسن و مصلحت و فعل  
 مخالف غرض و نفس الامر هیچ و معنده است و عقل نیز ادراک حسن و قبح اشیاء  
 و جرات حسن و قبح آنها باین دو معنی حکم بآن کنند خواه پیش از خود و شرع  
 و خواه بعد از آن و این دو معنی اصلا متعلق و توفیقی شرع ندارد و اصل حسن و  
 قبحان و نه ادراک و حکم بآن اگر چه شرع بعد از خود و کاشف از این و توفیق  
 آن باشد از جهت است که معنی که خبر از حکم شرع ندارد بلکه قابل بشری اصلا  
 نیست حکم بحسن و قبح افعال باین دو معنی کنند و معنی که کما و مقترن متفق اند  
 و عقلی بودن و عقلی معنی سیم نیز این معنی که افعال عباد در نفس الامر متصف است  
 حسن و قبح و مشتمل بر جرات حسن و قبح اند خواه عقل ادراک آن پیش از خود و شرع  
 و آنگاه که مثل حسن فعل و صدق وجود و خواه در این ادراک محتاج بود و شرع باشد



مثل حسن روزه ماه رمضان و صبح روزه عید و این حاجت بنا فی فعلی بودن  
 مطلق حسن و صبح نیست باین معنی که فعل حکم کند که البته هر چه را از شرع امر بآن  
 وارد شده فی نفسه حسن و مبتذل بر وجهی و هر چه را بنی از آن صادر گشته فی  
 نفسه صبح و مبتذل بر وجهی و این وجهی را در معنی شارع بآن فعلی گفته که اگر  
 ما در وجهی حسن و معنی عینه صبح فی نفسه اصلاحی داشت یا جهات ممکن بود  
 امر و معنی شارع اصلاحی در نیت و یا بکس میشد چه هرگاه در فعل بعد با هم و یا  
 ترک خود در غرضی و بی وقت و مزمسادی باشد با اینکه تخصیص بعضی بکلی  
 و بعضی بکلی بودن و بعضی با امر و بعضی بنی بلا تخصیص و فی نفسه محال است صدور  
 از یکم علیم قدر صبح و صبح است چنانکه اگر گذشت و هرگاه در صورت  
 مساوات چنین باشد در صورت انعکاس جهات اشبع واضح است و  
 افکارش اخص خواهد بود و چه را شاعر درین مقام خلاف کرده که گوید حسن  
 و صبح افعال بدو معنی اول عقلی است اما با معنی شرعی نه عقلی معنی افعال  
 در نفس الامر متصف بصفت و مبتذل بر وجهی و صبح نیست بلکه بعضی در و  
 شرع حسن و صبح نه باین معنی که فعلی را که شارع امر بآن نموده بعضی امر  
 حسن و فعلی را که بنی از آن فرموده بعضی بنی او صبح شده که اگر فعل امر را  
 در بیان وقت که بنی از آن فرموده بعضی بجای بنی امر بآن میگرد بعضی چون امر  
 بنی آن صبح و این حسن میشد و افعال بخودی خود در صبح افادت در غرضی  
 بی با هم ندارند و باین دو چیز است یکی اینکه هرگاه عقلی بودن حسن

ج افعال بدو معنی اول ثابت و مسلم باشد لازم آید عقلی بودن معنی سیم نیز از دو وجه  
 و جدا اول اینکه حال افعال از دو احتمال عالی نیست یا فی انفسا جهات حسن و فعلی  
 کمال و نفع و غیره فعلی با موری و محال است آنها در فعل معنی عینه است یا نیست اگر  
 نیست پس افعال عقلی و امر آنها و ترک و معنی اینها عند العقل حسن و مستحسن و اینها با  
 عقلا مستحق مرجح و کسین و معنی و ترک آنها و امر و فعل اینها صبح و مستحسن و مستحب  
 و در مقتضی باشد و اگر کس فی انفسا این جهات و از آنها نیست پس افعال الله و عبت  
 نخواهد بود و در فعل اینها و امر و فعل صبح و مضموم و اعراض از آن و ترکش صریح و  
 مجبور است بالضرورة چه را از استحقاق مرجح و در عقلی که معنی سیم است  
 نیست مگر معنی که عقلا از مرجح و در مکتب و چه در مکتب که افعال و نفس الامر  
 مبتذل بر منافع و مضار باشند پس امر و معنی آنها افعال نفع است بغیر و ایضا  
 نفع بغیر و در حمت و شفقت است و اینها بر صفات کمال و جالیه پس من است  
 معنی اول و ایضا غرض و غایت از ایجاد تمام کل و جنبه عالم نفع بغیر است پس  
 و امر و امری مبتذل بر منافع و غرض ایجاد عالم است پس حسن است معنی دوم  
 نیز چه را از غرض و این مقام معنی اعم است که نفع مطلق است اگر چه برای غیر باشد  
 نه راجع بفاعل که در فعل جناب الهی حالت و اگر افعال در نفس الامر مبتذل بر مضار  
 و منافع باشند پس تکلیف آنها که لا محاله متضمن مشقت و تعب بیا راست ایضا  
 ضرر و اعم است بغیر بنایه و این فعل لا محاله صفت نقص و ضایع غرض ایجاد  
 عالم است پس صبح است بهر و معنی اگر گویند درین دو وجه که امر و معنی افعال باین







که برای او از خلق حاصل شده و پیش از فعل نود و هجدهم آید که ذات او باشد  
فانی ازین حال فاضل باشد فعل خود تمام و کامل شود و دوم اینکه غایت فعل  
چیز است که فاعل را فعل دارد و سبب فاعلیت فاعل شود پس اگر غایت فعل  
چیز است باشد دید و شناسیدن آنست که در فاعلیت خود تمام و بر  
تمام شدن محتاج باشد غیر خود باشد که چنانکه واجب الوجود تعالی ثانی  
در ذات و صفات فنی مطلق است و محتاج به هیچ چیز غیر ذات خود نیست  
چنانکه او است نه چنین در فعل خود یعنی ذات کامل خود تمام و مستقل است  
و حاجت به هیچ چیز ندارد و غایت فعل او و ششم است غایت بالذات  
بالمعرض ایصال نفع بغیر غایت بالمعرض است اما غایت بالذات یعنی چیزی  
که بالذات او را بر فعل داشته بود و دانسته است و است حد ذات او بین جمیع  
صفات کمال است و در صفات کمال بعضی ذات او نیکه که از آن مخلد خود است  
پس ذات او ازین حیث که جو او مطلق است فعل عالم را که تمام نکست و محیط  
واقع بغیر جو مطلق است کرده و انبساط را برین فعل داشته جو او بدون آنست  
نیز جو او بدون عالم پس از این حیث که خورش غریب فعل عالم را که در هر  
ایک غریب شود و خبر که در هر خبری ذات او سبب و داعی فعل عالم باشد  
نه خبر که در عالم سبب خوبی او ناقص و شکال او لازم آید و چون خوبی  
ذات هیچ محدود شده ترجیح با هیچ لازم ناید و چون فعل در واقع غیر واقع است  
کوهر است غیر باشد و غایت و لغز لازم ناید و چه غایت فنی است که بی نفع مطلق باشد

2

انکه برای فاعل بی قطع از خبر من فات او چنانکه جویبار المبادیت ثابت است اما  
و اینست که بنده فعل از عرض نیست چه عرض غایبی است که نه از بدوات فاعل و اولی  
در است او باشد پس از توفیق شایع افعال و در حکمت و صحت گویند و اگر کسی باطلی  
لفظ عرض برتر از او کند از باب محذور باشد افعال است با فاعل یا زیر که مثل اند  
بر ماضی گوید و افعال با باشند عرض خوانند و بدین معنی بعضی از نحوی اسام  
مثنی مصدر فاعل باری تعالی گوید که بنده فاعل با قصد نیست چه مثنی قصد لا محاله و اثنا  
باحت فاعل است و فعل و اینست که واجب تعالی را داعی و داعی و داعی که  
عین ذات است نیست و اینست معنی قول ارسطو طالعین که در امر لوجیا گفته که اگر  
گویند با یک عرض فعل چه فاعل را آفرید و گویند و فعل و سوال چرا انکه بدست  
این آفرید که بود است **فصل سیم** در وجه با صلح و لطف بر تدای  
تعالی چون دانستی که بنای افعال آنی یکت و صفت است و صفت و در ممت  
یکی تقریب با اکثر موجهات که نظام کل جاست زانند دوم نظر بر موجه دی علیه  
که نظام بر ذات است و اول مقدم است بر ذاتی یعنی حرکت و امر است متصفا با صفت  
کل و ذاتی جزء باشد و جهت تقدم کل نظام بر صفت و در یکدیگر که با صفتین  
واجبت که بر موجه و ممکنه که را از اصل آفت باشد با ذاتین ممکن و غیر ممکن  
در باب اولی و ذاتین ممکن و غیر ممکن بر ماضی و اولی و اولی که  
لا محاله صلح و قطع است و قطع داشته باشد که آن وجهی علی ایض صلح با انکه صلح  
موجب است و ذاتی متنازعی که ممت و غیر ممت و در کل صفت کل نظام



پس اگر اصل مصلحت کل باشد واجب تقدیم خواهی بود بر مصلحت غیر باشد و خواه  
 نه و همچنین اگر اصل مصلحت جزء باشد و منافعی مصلحت تمام کل باشد واجب اما اگر  
 اصل جزء منافعی اصل کل باشد واجب نیست و درین صورت اگر چه تبدیل صلاح  
 در یکس است اگر چه کل باشد نظم است و جزء با هر من صلاح کل بود و از نظم بر جزء  
 بودن آنرا بیرون می آید و هر قدر یکی هر کجا به نفس نفع و غیره باشد بر او نظم و  
 شراست با ضرر و کوه برای و یکس غیر باشد اما قاعده در و کرم علی الاطلاق  
 برین ضرر را برای او و بسیار غیر و نفی اعظم ازین میکند و در دنیا با حق آبرائی نوز  
 من نیست و غیر صادر شده باشد و هیچ چه شر و نظم نباشد اما سبب دیگر آن که  
 فعل اصل واجب باشد از آن که در تمام زمان دنیا و خلایق آتی باشد و هر کجا  
 منقطع نشود بلکه مردم به مصوم باشند تا هرگز نکند و حق ضایع نشود و  
 ابله و ذمه او هرگز نباشد و انوائ مردم نکند و او پیش نیست که آیا بقای دنیا  
 و خلفا مسلم و اهل است چه در هر زمان و جودنی یا امام مصوم و واجب چنانکه  
 انشاء الله خدا خواهد و اما مصلحت مردم اگر بکسی پس از آنکه است چه  
 خدا تعالی قادر است که بجز و قهرها در از آنکه و باز و اما امر او نیست این  
 و مصوم مجبور نیست و الا اصل استحقاق بر و ثواب نبودی و هیچ فضل و شرف بر  
 دیگران نه استحقاق چه بنا برین هر کس را که خدا بیکر کند مصوم باشد بلکه مراد مصوم  
 کسی است که تقدیر ذات طبیعت عینش او را مانع باشد از مصیبت و تقصیل این  
 نفس از اندام تعالی بعد از این بایر و اما اگر بکسی پس از آنکه نباشد محال است چه لامحال

موقوف بر قابلیت و به مردم بخودی خود بی آنکه جبری بر ایشان واقع شود  
 قابلیت مصلحت یعنی مذکور دارند با ضرر و اما بقا است نیز و شیطان و  
 انوائی انسان آن نیز اگر بکسی پس از آنکه نباشد یا حق که ایشان ناز را مضطر و  
 بلکه کند بر حسیان بکسی که اصلا قدرت و اختیار را بی نماند و درین حال وجود  
 ایشان هیچ و محال است چه جاست مصلحت و اصل اما کار شیطان پیش  
 ازین نیست که ناز را دعوت میکند و این دعوت او سبب منی و بمن و کاذ  
 و مؤمن بکمان و تفاوت از جانب ایشان است از روی کمال قدرت بیکه  
 بخوبی خود و دیگری بیدی خود قبول میکند چنانکه جانب آتی از حکایت فرمود که  
 ما کان بل علیکم من سلطان الا ان دعوتکم فاستجبتم بل خلا  
 تلوه و بی و قوموا انفسکم و بنا برین وجود شیطان تمام صلاح است و اصل  
 چه نسبت خوب و بد چون نسبت محکم و عدم است بر خالص و شوش که تا از  
 هر نماز نشود خالص قابل قریب و قرب نباشد و نظم من و قهر و در ملک و اهر  
 شریفی نفع و هیچ است و اگر بفرض محال عاصی ثواب است ذنوب و گناه  
 بطنی امکان بر ذمه بر آنکه رعایت جهت نیست با و جهتم شود و اما از ان نجات  
 بکرت و آن مجلس را حق نکند و **صاحب** اینشتی حل چه کند کس بهشت را  
 و هم سر است خازن بهشت را و با این سبب او خال اهل عصیان پیش از تقییر  
 بسیار بنان محال است و با وجود شیطان اگر چه طاعت شکل راست اما بعد  
 زیادی امکان و انواع مجادلات و شکل شاق و رجاست فضل و ثواب قرب و سعادت

مضاف می شود و ماضی که هر کس مطلع بآن باشد اندک بر آید اصل اینست بدان و  
شبهه دیگر اینست که مقدورات الهی غیر متناهی است و هر مرتبه را که اصل فرض  
کلی اصل از آن ممکن است الهی غیر الهی پس لازم آید که خداوند الهی از همه ادوی و  
خود بر ناپایداری و اصل این شبهه اینست که معنی غیر متناهی بودن مقدورات الهی  
اینست که هر قدر ایضا کند باز قدرت بر ایضا دوز با و دارد و بجای میسرند که قدرت  
نظم شود و دیگر ایضا دوز با کند تا اینکه هر چه او قدرت بر ایضا دوز با دارد ممکن است  
و قوی شدت او چنانکه بیشتر بیان شد تا بلوغ صفات نیز است و حال آنکه  
وجودشان محال است پس ایضا از هر مرتبه که فرض شود ممکن است خلاف  
واقع است چه هر چه در حله و قدری و صفت و قابلیت دارد که در شان  
زیاده از آن ممکن نیست و اگر بیشتر بود او را بودی بنیاد کرد و چه جای صلاح و  
اصل و یکی دیگر از غلطت بدانست با باینست که اگر اصل واجب باشد لازم آید  
که هر چه خداوند الهی کند اصل باشد پس لازم آید که تفصل شود از ذکر و متفق نکرد  
نمود چه هر چه کند خداوند الهی است و در و صفت بر او واجب باشد و ایضا دفع  
بلیات و قضااست حاجات و اجابت دعوات تو از ذکر و بلکه بطلان تکلیفات و  
شرایع مطلقا لازم آید چه هر چه اصل است که او کند و هر چه غیر اصل است محال  
باشد و جواب اینست که لا اینکه بخصاص استحقاق نکرد و غیر واجب علم نیست شرعا و محلا  
چه بر اجابت شرعی جواب الهی و در ذات ثواب فرمود و محلا نیز بر اجابت  
عقلی و شرعی صحت و معین و برتر کن ملامت و تنبیه کننده ثانی آنکه معنی و چه با اصل

و سایر بر اجابت بر خداوند الهی واجب نیست مثل واجب از غافل موجب که  
مستحق نکرد و بلکه واجب نیست و معنی اینست که چون ذات مقدس او در  
محلق و غیر محلق است او را با لذات محلق چه در غیر شرع و در معنی است و غیر آن و  
حاصل این قول اینست که چون ممکن است واجب است بر او احسان و حق است از  
او احسان است از دست اجتناب و صفت او واجب بر این معنی ظاهر است که موجب  
حق تفصل و زیاده استحقاق مستحق است زمانی آن چنانکه که نیند غفلت از این جهت  
که مرد و حجت بر او واجب است خوب کردن و صفت است بر کردن و اما بطلان نماید  
و عا و شریع و سایر امور مذکور و قوی لازم آید که تکلیفات و دعوات از قبل باب  
اصول اصل بدانند و حال آنکه بعد از شریع عقلی نیست مگر برای آنکه بعد از این  
قدیر نیست یا قدر از ذرات اجابت و ضلالت و در ذات اخلاق و معنی و عبادت  
ذمیه عبادت یا بدو شرف و محقق علم و دانش مشرف است به عبادت و کرامت عباد  
سینه و ملکات که معنی ظاهر شود و این وسیله مستعد فعل و انعام و مستحق احسان و  
اگر آدم کرد و عقل واجب شود و این معنی صحت است چه با ضرورت و پیش از  
بلوغ مراتب کمال و محال و غافل اجابت علیه و دعوات رفیع در نفس الامر صحت و  
ذمیه علم است و بعد و در شان ذکر مطلق محال و از جمله اصعب است به این مسئله نیست که  
اصل محال کافرا و متکبرا در تمام عمر انواع بلا نیست که اصلا موجود و نبود با در محلولیت  
بهره و ثانی که با مذمه تکلیف رسد و محله در عذاب باشد و عبادت بر این مسئله  
آنچه توان گفت نیست که چون با ذمه صیغه ثابت و حقش ثابت علم و قدرت و عدل



و حق وجه و شفقت جناب الهی تبارک و تعالی پس معین حاصل شد که هر چه کند و بامر که  
 کند نیاید صلاح و شفقت و اصل نسبت به او باشد که در دو سوای آن در شان و  
 خلاف صلاح و غیر است که بعضی بعضی امور فاضل و غیر از این نوع کینه حقیقت آن ظاهر  
 باشد و این مثل است که بر این ثابت شد که عالم مصراع صافست کمال و جود  
 جمال آراسته و بعد جات جلال پر است و از آنکه همه عقول انوارا که که ذات و  
 حقیقت صفات و عاقل باشد و این علم هیچ صورتی هم ندان یعنی اصلا غایب  
 فقر بر اموال ثابت گردد و چون در جواب صلیع ثابت شد که امر او از لطف نسبت  
 که بسیار آن فعل مأمور به در یک معنی غده به کشف آسان شود و سبب آسانی فعل آن در یک  
 این از او عمل آید اما بشری که بخواند و اضطرار از مدد چنانکه استحقاق ثواب و حساب  
 انقیاد رسد بودن فعل است پس اگر فعل طاعت یا ترک محبت سبب آن امر که با  
 برسد از حد تکلیف و استحقاق ثواب پروان دهد و چون این معنی دانسته شد و دیگر  
 تا این بین فرق حق و وجوب اصل تا این وجوب لطف به خدا تعالی و دلیل برین  
 اینست که تکلیف لا محاله شکل است بر خلاف و حاصل سبب یا محیب و بی و بعضی  
 براسه جاد چنانکه معنی نیست و بعد از این نیز انشاء الله تفصیل مذکور شود و تکلیف  
 مشتمل بلطف لا محاله اصل است از غیر آن پس بلطف واجب باشد بنا بر وجوب  
 اصل و آن چنانکه تقییم حق تکلیف بلکه وجوب آن نیز ثابت شد **فصل چهارم** در  
 تشریح افعال واجب تعالی از نظم و شر و کیفیت دخول شر و دفعه و قدر و دلیل بر این  
 اینست که مدد در فعل از فعل خود و البته موقوف بر خصوصیت و مناسبی میان این

و الا ترجیح بلا مرجع لازم آید چنانکه گذشت و در حق که واجب او جود محض خیر است  
 پس هیچ سبب که مناسب میان جناب او و میان فعل شر و شیخ شود و دلیل دیگر  
 باعث و داعی بر فعل مثال این افعال با جهل فاعل آنها باشد بحقیقت آنها را از  
 مترتب بر آنها و یا حاجت او با آنها و یا عجز او از ترک و تغییر آنها به ایشان و یا  
 جهل امری که ازین قبل باشد ثابت شد که واجب تعالی شانه عالم و معنی و  
 تا در مطلق است پس هیچگونه داعی این افعال را و تواند بود و دلیل دیگر فاعل  
 این افعال در خصوص با وجوب علم و قدرت و حق متقن و مطلق است با ضرورت  
 و این معنی بر جناب او محال است چنانکه گذشت و دلیل دیگر از واجب او جود خیر  
 عدل البته در شده پس اگر مدد و شر و علم نیز ممکن باشد لازم آید که ذات اینست  
 او مرکب باشد از دو وجه قابل خیر و شر و این محال است چنانکه گذشت و چون  
 این مطلب ثابت شد بعد از مدد تعالی ضرورت در این مقام انشاء الله کیفیت فعل  
 شر در دنیا و قدر الهی پس با شر و لا محاله واقع است در عالم کون و فساد که  
 انکار آن نمیتوان نمود و سبب قوت این شبهه تنویر قابل شده اند به دو واجب  
 اول وجوب سبب فاعل خیر که برین دان و دیگر که فاعل شر که از عرض گویند و مل  
 این شبهه موقوفست بر دو مقدمه یکی اینکه وقوع خیر و شر با هم شیخ قسم است  
 خیر محض و شر محض و غیر طالب و شر طالب و هر دو مایه است مقدمه دوم  
 اینکه وقوع شر به و نحو تصور شود یکی شر بالذات یعنی فاعل آن از ابتدا و یک شر  
 کند مثل اینکه کسی که دانسته بقصد شر را کند یا محض است از اول و هیچکس

و حد و این شمر از جناب واجب عالی محالست دوم شراب العزیز مثل انگلیکی یا  
 مار بکر و دسم او میز بهار که او باشد و طیب عاذق هر جان را اندک نجات میبخشد  
 است در قطع آن عضو که مسموم است و این سبب قطع آن عضو کند پس این  
 قطع عضو اگر چه ازین حیث که قطع عضو موجب الم است شراب اما طیب است  
 که در بکله ازین حیث که سبب جوده و بقا است او است که در این پنج طیب  
 که در اجزای او است نه از این ای و او اینها خیر است نه شراب اما این خیر چون کفن  
 بود و کبر این بود و البصر دره با چوب یک که در چون این دو مقدمه دانسته شد  
 که نیم شمر در واقع در عالم نیست که از نیم سبب که به خیر و شرف غالب است و با  
 وجود این البصر است نه بالذات یعنی ازین حیث که خیر است واقع شده و در حق  
 که از خیر محض صادر شده محض خیر است و به سبب وجود شراب نیست پس از واجب  
 عالی شایسته اصلاح شرعاً دانسته نه عقلی نه کثیر بلکه هر چه شده خیر است اما این  
 خیر چون بود و بکر کن بود و البصر دره برین وجه واقع شد مثلاً رنگ و بوی فندک  
 معنی و امر است که البته باید هرگاه موجود باشد قایم محلی مثل کل یا شکک یا غیر آن  
 باشد و اگر هیچ محلی جسی نباشد رنگ و بو تنها بی بقا اندک قبول وجود  
 کنند قایم نبات نبود یا باشند پس در وجود قایم بغیر اگر چه نسبت بود و قایم  
 نبات ضعیف و ناقص است این وجود ضعیف را بعد از اول جزو مل با و در  
 اما از جهت که وجود ضعیف است و نتیجتاً است که در وجود قوت بزرگ و در  
 بلکه اگر رنگ مثل جسم قبول وجود قوی میوانست کرد و البته وجود قوی با وضعا

میفود اما چون محال بود بی فندک که او قبول وجود قوت کند پس بالبصر دره وجود  
 ضعیف با و او امر است معنی قراد تعالی ما لفرق فی خلق المطن من نقاش  
 یعنی هر چیز را آنچه می بایست و او وسعت داشت و او به وسیع چیز است  
 به یکس کمتر خاوه در کینه احسان کنده و هر یک آنچه میبایست و او و ایضا  
 معنی قراد تعالی سبحانه اما اصحاب من حسنه فی الله و ما اصحاب من  
 سینه فی نقصت چه هر چه از مقوله ضعف و نقص و شروع است سبب این  
 شد که اسباب خود فیتر از آن قبول قیود اند و گویند قبول میسر کند و نه جواب  
 حقیقی عطا میفود و **فصل پنجم** در سبب خلق افعال عباد و درین سبب سه  
 سبب است جبر و تفویض و امر بین الامرین جبر سبب اشعار است و تفویض سبب  
 معتزل و امر بین الامرین سبب حکا و جمهور اما میده اشعار که گویند صدور فعل از عین  
 اراده و اختیار و خلق است و اختیار را اراده و بند را اصلاح در فعل او و خلقی نیست  
 و گویند فرق میان افعال اختیار بند و اضطرار به چون وقت مقرر صحن معارف  
 اختیار و اراده است در اول عدم تعارف در ثانیه بی انکار اصلاح و خلق و اختیار  
 و صدور فعل از بند و استیلاست و همچنین صدور هیچ آراء از صورتات را مکل حرات  
 از آتش و درودت از آب و نور از آفتاب و جملا بهر حال از امر با علی محض قدرت  
 و اراده واجب الوجود که نیکو کند عادت و چنین بایست شده که بر خلق را اجتناب  
 چنانکه کنونی که مطلقاً قوت و نصیبت از این تاثیر و سببیتی باشد و آتی  
 همچنی معارف را و نیده را با فعل کسب نام نند و گویند کسب فعل خود است



نه فاعل آن و ظاهر است که این خبر محض است و ایشان قراصم گیرند و گویند بنده  
 فعل خود مجبور است و بطلان این مذنب در غایت ظهور است چه هرگاه افعال  
 مجبور را بخرد و قدرت و اختیار را بشناسد اصل اثری نباشد تکلیف بی  
 فایده و ظل و شرایع و حدود و حدود و ثواب و عقاب چه باطل و لغو بلکه عقاب  
 متعین خواهد بود چه ایضا و فعل متعین در دست بندگی و غلبت قدرت او بعد از آن  
 تعذیب او بر آن متعین است عتلا و بی هیچ بلکه مرجع چه بسبب آنانی که خلق  
 متعین در دست او کرده و او را مورد آن گردانیده احسان و ثواب با او محال است  
 از تعذیب و ایضا خبر و غایت غلبت اراده را در افعال با با متعین که اگر خواهیم کنیم که  
 نخواهیم کنیم و این ضرورتی که هیچ شبهه از خود دفع توان کرد و با این سبب است  
 که همه عالم حق مجازین و افعال و حق اشاعه خود نیز امکنه است و بواج را عتلا  
 نیست کنند و از کسی که نسبت با ایشان بی کسی انداخته تمام کنند و با غلبه تعذیب کنند  
 و ایضا در غایت ظهور است تفاوت میان کسیکه بخواهد و بخواهد روزی که در حدیث  
 و جود افعال خبر کنند و دیگر کسی که بخواهد و بخواهد و بخواهد و بخواهد و بخواهد  
 یکی و چند و آب و نماند و بخواهد و بخواهد و بخواهد و بخواهد و بخواهد و بخواهد  
 که امکان مستحق است و ابر و شکر باشد و بخواهد و بخواهد و بخواهد و بخواهد و بخواهد  
 و نسبت او را اصلا فعل و اثر و بعد و فعل متعین و هیچ تفاوت میان این دو که نمی بود  
 بلکه چنانکه پیشتر گفتیم اولی با احسان و تملک می بود و معتبر که گویند بنده در فعل خود  
 مستقل است و اراده و قدرت خدا را در فعل بنده اصلا فعل و تا تاثیر نیست و تا

الکافی

انکه او را آفریده و قدرت و اختیار را داده که بخواهد و بخواهد و بخواهد و بخواهد و بخواهد  
 و این تقویض محض است و این مذنب بر باطل است و باطلش نظری است و  
 بهایش نیست که فعل مجبور را بخواهد و بخواهد و بخواهد و بخواهد و بخواهد و بخواهد  
 و بعد و بخواهد و بخواهد و بخواهد و بخواهد و بخواهد و بخواهد و بخواهد و بخواهد  
 از غلبت تعذیب که فعل با او واجب شود تا حاد در آن باشد و آن علت با آنست که  
 مستقل است در صدور فعل بخواهد و بخواهد و بخواهد و بخواهد و بخواهد و بخواهد  
 چنانکه از غلبه لازم آید که در تمام مدت عمر که او موجود است آن فعل از او صادر  
 می شود و با این سبب در تمام اتصال بخواهد و بخواهد و بخواهد و بخواهد و بخواهد و بخواهد  
 تا رخ نماید و این غلبه و افع است و ایضا از بنده و افعال متعین و بخواهد و بخواهد  
 می شود مثل مقهور و قیام و تقید و تمام و غیر اینها این کلمات او در صدور این افعال  
 مستقل و موجب آنها باشد و با اختیار و اراده و بخواهد و بخواهد و بخواهد و بخواهد  
 آید که در افعال و اراده و بخواهد و بخواهد و بخواهد و بخواهد و بخواهد و بخواهد  
 ذات مجبور مستقل و موجب صدور فعل خود نیست بلکه صدور فعل از او در هر وقت  
 موقوف به دست امری در آن وقت بخواهد و بخواهد و بخواهد و بخواهد و بخواهد و بخواهد  
 او که با آن غلبت فعل تمام و صدورش واجب کرد و بخواهد و بخواهد و بخواهد و بخواهد  
 تقویض باطل بود و چون خبر و تقویض بر باطل شد پس حق مذنب بخواهد و بخواهد  
 آید و مرین ال امرین است و پایش نیست که فاعل فعل بنده ذات بنده است  
 قیود از او صادر می شود و بخواهد و بخواهد و بخواهد و بخواهد و بخواهد و بخواهد

استقل نیست و صد و نعل کشی که را در اختیار خدا تعالی را در آن هیچ اثر  
 نباشد بلکه هر یکی در حرکت و سکونی که از او صادر میشود با یکی حقیقه  
 از او صادر شده باشد اما با او در ذات و ادوات و اشیاء  
 که در قیاس اند که در دلیل با یکی این که باید باشد چنانچه در قیاس است  
 چه که فاعل فعل حقیقه خدا باشد چه که فاعل مستقل باشد قیاس لازم آید در این  
 این بر او باطل شد پس فاعل حقیقی خداست و در شکی نیست اما مستقل نیست بلکه فاعلیست  
 او با مودی که تمام شود فاعل از ذات او که آن امور از جانب خدا تعالی هستند  
 با او در قدرت او و در این معنی امری از این است که اگر گویند هر که فاعلیست  
 نبات خود تمام نباشد موقوف باشد بر سرست از جانب خدا تعالی که آن  
 امر صادر شود و فعل از بند و صادر شود که چنان معنی از این است که فاعل حقیقه  
 خداست چه نسبت اما در شده با جبر و حرکت چه در قیاس نیست و قیاس با یکی  
 فاعل از جانب خداست که در کند یا بند کند اما در شکی نیست از او با مودی باشد از جانب  
 که اگر آن نباشد و خداوند فعل را بگرد و چون آن بهم رسید بند و توانست حالت  
 کرد و فعل را کرد چه نسبت حد و ثبات آن امر فاعل که بند است تمام شد و چون  
 علت تمام شد فعل را به قیاس قیاس مطلق از انصاف آن صد و نعل کشی از جبر و جبر  
 کشی که در قیاس با یکی که قیاس معلوم شد که فعل را در دست است یکی بعد از این است  
 که فاعل است حقیقه در مودی که فاعلیست از جبر و مودی که فاعلیست خداست و  
 وجوب صد و نعل کشی با طاعت اگر از مودی که از جانب خداست چه

تقریر

تقدیر عامی است و با جبر و حرکت بود اما چنین نیست بلکه در جبر و قیاس  
 فعل نبات خدا و طیب و خبیث طبع و شوق و مشت اوست چه مودی که از جانب  
 خدا تعالی است مثل امر مودی و در مودی و اعطاس قوت و حرارت و اشیاء  
 را در اختیار و سر و هر چنانچه با نبات است نسبت با طبع و عامی است و هر چه  
 از این امور و اشیاء را بشنا که چه فاعل از ذات بند است با طبع خداوند و بعد  
 بعد از آن را با عامی نیز خدا فرموده و در امور فاعل از ذات هیچ تفاوت نیست  
 ایشان که گفته اند و هیچ یک را در این شکی نیست که در قیاس با یکی است اما  
 طبع چنان طبعیست که بود و همین سبب فاعلیست و در حقیقت فاعل و اختیار  
 آن مودی و عامی سبب خبیث طبع خود را و چون از جانب اینها هیچ مصیبت  
 اختیار نمی کرد و این معنی در قیاس خود را و اشتباهی نیست در ذات سبب  
 از تفاوت ذاتی من مستوجب عذاب و ضرر و محسن مستحق ثواب و اعانت  
 و اگر نه تلف و خفت جانب الهی با همه یکسان است پس چون وجوب و قیاس حصول  
 طاعت و مصیبت از ذات جبر نیست و از خصوصیت طبع است اما شکی نیست از امر فاعلی  
 که از جانب نبات الهی است پس این امر با طبع واجب و تقدیر عامی قیاس نیست  
 و اینست فرق ظاهر میان جبر و امر بین الامرین **چند** هر چه است از قیاس نبات  
 بی تمام است و در تشریف خود بالای کسی که گفته اند نیست و توضیح این  
 تقریر شایسته که فاعلی طبع و جاری عبادت باشد تا موجب طاعت و  
 طلب و ذلالت شود و مناسبت تمام و همین ادعان اکثر افهام تواند بود



سوار صاحب و قوف عاقل اهلای متحد و مختلف را اگر سواری و سوار یک نوع  
 و یک نسبت تعلیم و عاقل داری کند با وجود اینکه عاقلان به دوست او و  
 رقتشان برسانند و است بعضی نرم باشد و بعضی درشت یا کند و چنانچه ایشان  
 قفا و تما که در راه بسیار شده و در این سخن تحقیق فعل است و قاطع آن حقیقه  
 است است سوار را مستعمل و بهر خود و غیره و مثل کسی که او را سر و چند  
 سوار و عاقل و در یک تعلیم و عاقل داری سوار برود و با وجود اینکه نسبت تعلیم  
 عاقل داری و او را به یک نسبت کجای خصوصیات خودشان هر کدام بخوبی میزدند  
 مع و ذم این اسبان هر چه با عاقل تعلیم و سواری باشد بهر راجع شود بهر او و هر  
 با عاقل تفاوت خودشان باشد بهر ایشان راجع گردد اما چون سوار یک نوع  
 عاقل و تعلیم بهر را موقوف است سوار مع و کسین متوجه او باشد بلکه اسب  
 بهر هم سواری و عاقلان در سه او و قدری تعلیم آید و هر که خودش را کند اردو ازین  
 هم بسیار برتر باشد اگر که نیکو حاصل این جواب نیست که سبب اختلاف افکار عاقلان  
 اختلاف قابلیات ایشان است و عاقل در قابلیات است که سبب کثرت و مختلف اند  
 چیست جواب این سوال است که در فضل سابق گذشت اما چون سبب بسیار هم  
 تحقیق بسیار هم است عاقلان بهر سببی اهلان ضرورت آن چنان است  
 که گوئیم چنانکه وجودات ذات از جناب نهائی است چنین عاقل قابلیات نیز  
 با نسبت است اما اختلاف قابلیات از جهت اهلان است و توضیح این کلام است  
 که هر باقی را بخوبی خود و خاصیت و خصوصیات است و با نسبت دیگر را خاصیت

خصوصیت دیگر است مثلاً انسان معنی و تحقیق است که بعضی معنی خود هر که و هر چه  
 را با او توانا و کویا و شنو است و عاقل صاحب هر چه معنی انسانیت را با او باشد و عاقل  
 معنی و تحقیق است که بعضی معنی خود یا دیگر هر که و هر چه معنی کاسب را با او باشد  
 و کاه و غفلت یا قوت و مرور و آب و آتش و سایر اشیا هر که را بعضی معنی خود  
 عاقل است که با او چنان باشد و همچنین هم بعضی معنی نسبت با دیگر هر که و هر چه  
 قایم ذات و رنگ و بو معنی است که اگر موجود شود و البته با قایم حمل و موضوع باشد  
 و از هر حد و نسبت که بعضی ذات و صفات خود و زوج و غده حد و نسبت که بعضی نسبت  
 معنی خود و ذات الی غیره و کسین معنی اشیا و مبالغه حکیم هر که و هر چه چنانکه  
 سبب خصوصیت خودشان است با نسبت داده اگر چه نسبت چند به بعضی چند با یکدیگر  
 مثل جمعی نسبت و خاصیت آتش با یکدیگر صادق نیست که با هم اشتباه نسبت  
 آتش کرده بلکه آنچه آورده آتش است نسبت به صورت آتش و همچنین اگر عدد  
 از سه و چهار قایم بیانی با یکدیگر صادق نیست که از سه را دو و عرض را بیانی  
 بیانی و چهار را عاقل و اما اینجا کرده بلکه آنچه اینجا کرده و غده جسم و انسان  
 خواهد بود و از هر حد و عاقل و حمار را مثلاً اینجا و کزده خواهد بود و چه از هر حد و بعضی معنی  
 از بعضی خود و فیو اند که معنی قایم و رنگ و بو بعضی معنی خودی و موضوعی و جسمی  
 قبول و وجودی تواند نمود و همچنین عدد در مثل بعضی معنی خود و کثرت است از بیست  
 و اگر قاطع است با وجود او قبول این وجه و که با ایشان است نیز اند که در  
 پس حکیم علی الاطلاق هر چه جز را در وی که نشان است و بقدر صلاح او و عاقلان

و بهر شایه را یک نظر القات ملاحظه و اما ایضا هر یک در مرتبه و در قدر و نوع خود  
 قبول فیض کرده و بعد از آن جهت مشابهت فایز گشته و اگر ایشان آب محل نباشد  
 از آن پیدا شده بر آید چرا که حقیقی ابواب خزان خود چنانچه برایشان نگذاشته  
 قبول داده شرط است در امانه فیض و اگر نه بکل نیاید زبده ایاض و شبهه  
 و دیگر درین مقام بسیار در دم ایضا هر یک که هر یک و بعد از صحبت از عیب و نقصان  
 خصوصیت ذات و قابلیت ماییت او باشد و تغییر ذات خود و محال است پس بنده  
 در آن تغییر ماییت نامستحق مذاب شود و محل این شبهه نیست که اگر چه تغییر ذات  
 محال است اما مقتضای ذات و امور ذاتیه دو قسم است یکی آنکه لازم ذات  
 و تغییرش محال مثل ذات چون زنجیر برای زنجیر و این قبیل است آنکه آدمی  
 شان آن دارد و کاش بعد خدا میفرستد و او را بر تبتان نیست که تغییر را نامشروع  
 پس خدا این را آب و این قسم امور موجب ذات و مرتبه و عصب و تکلیف نیز  
 برین قسم ماییت دوم امور است که با اینکه ذاتی و مناسب ذات و قابلیت  
 جهت از تغییرشان ممکن است چون بودت برای آب و تکلیف و ذات و عصب  
 بعد درین قسم امور است و طهارت و ماییت و افراد انسان درین نوع امور میباشند  
 بعضی در اصل طهرت و کسب طهارت و طهرت واجب و کسب و عدل و محلا بافعال حسنه  
 اخلاق جمیده و بعضی مایل بخل و جرور اعمال سیه و اخلاق مذمومه و هر یک ازین  
 دو قدر را اگر چه بجز نظر است ایشانست از خیر یا شر و سائر اولی است اما  
 خلاف آن نیز بسبب مرجحات خارج و معی و مجامد ممکن است چنانکه غنی نیست

بر کسی که بعضی از عیب شبهات و قیاس باشد که در مخالفت آن محال است اما اگر  
 تحمل این شت کند و با نظر که بعدی اعمادی است مجامد نماید و در دو بر وجه  
 غالب شود و بهر حال فیضی از اعمال او حاصل شود و شایسته باشد که عیب طیب  
 ذات پاک شریف و در حد عالی تر و قدر و قریب و غیرت و همچنین خلل هیچ اعمالت  
 مورد است ذات و عذابت بر چند زنجیر است اولی موجب و نجات از عذبت  
 سقوط عذاب نیست پس تقدیر ایشان بسبب صحت قدرت و اختیار و توقع تغییر  
 بهر وضع باشد که اگر کونین امکان دیگر از علم لازم آید چه علم الهی شامل همه  
 اشیا است که از آنکه افعال عباد است پس هرگاه او در ازل از کاف و کفر و  
 عاصی عصیان دانسته باشد ایشان خلاف آن تواند کرد و این معنی حیرت است که نیم  
 علم مایع معلوم است نه معلوم رایج علم با غنی که چون ذات کاف و عاصی بود  
 هنوز چنین است که هرگاه موجود شود از انبیا و کفر و عصیان گشتند او در ازل از  
 ایشان کفر و عصیان دانست و اگر ایاان و طاعت میکردند طاعت دانان دانست  
**باب سیم** در نبوت و مراد از نبوت احقا و کذب نبوت و موجب است  
 انبیا و تقدیر ایشان و در مجامد و احکام و اثبات نبوت تغییر اصلی و ادبایه  
 آنکه و علم و چون و چنان نبوت است انبیا نبوت خداست برای تبلیغ احکام  
 و بعد از آن علم از آنکه صاحب شریعت علیهم السلام باشد و علم از آنکه کائنات را  
 با او باشد یا نه و رسول کای معنی نبی استعمال شود و کای تخصیص یا به معنی که  
 صاحب شریعت یا کاسب باشد و مقصود ازین باب درج ضل انشاء الله





جهادات و معالجات و مسالكات و مضامین و وقایع متعلق با آنها اصلاً و کلاً  
 محمول بر عقل و احتیاجات را از این جهت که جوهری و اخباری است بر تقدیری که بر عقل  
 مذکور است محمول بر این تمام شود و قصدی که عقل از مردم کرد و این معلوم  
 را به آنها ملوک این راه متوالانند پس اگر از جانب خدا نیاید بودی و دلیل علم  
 بجهاد و عارف به تقایین معارف و تفوق و افعال باشد اکثر افراد انسان  
 بلکه همه ایشان منابع و باطن شود و در اقلیت و کمال مطلقاً ملوک و مطلق باشد  
**جهاد** اما اینکه با عقل نیز تیسری و وصول به این درجه ای آدمی حاصل است  
 بر این هر که بشود هیچ عروج معانی کمال و ملوک منابع جمال تر از یک و در نوعیت  
 محتاج است به قدرت معاش از نظام و علایق و مسکن و در اجزای و غیره و نیز  
 حاصل و جدا و تفکر و تسبیح و تکیه و تپا و آلات و ادوات آنها و دفع اعداء  
 سایر امور که بی هیچ کدام آن ملک و حق و تکیه و قدرت و معلوم است که تکیه این  
 به سبب باب فی اقلیت جمعی بسیار و احوال و انصار و در کمال واحد با آنکه متعارف  
 ممکن نیست تا بهر دو که برین و هر طایفه باشد که در عقل و مشغول باشد و  
 میباشان معالجات و معالجات و افعالی که در باطن و اتفاق بهر دو گانه ممکن باشد  
 و ظاهر است که سادگی میان این یکدگر است با اینکه اختلاف را بهر دو طایفه و هر دو  
 باید که لازم و توابع و تالیفات شود و غرضی که از محال و شکل بر انواع معالجات و  
 جهادات و تفسیر صنوف معالجات و معالجات باشد و بالضرورت محتاج باشد بهر  
 دفعه نزاع و احوال و ذات این برین و تا کی عالم بهر دو حق هر یک و قدرت و جهاد

و تا در این حقان متحقق و مسلمات و ادیب نمازین اجل و لا اگر بی  
 علم کامل و قدرت کامل رنگ این حکومت عقلی شود و بر تقدیری که دفع بعضی از  
 علم و جوهر و اندک مستلزم عقلی دیگر باشد نظیر اول بلکه نفس حکم و جوهر است و علم از هر دو  
 چنانکه عادت ملائین جابر و حکام جابر است **جهاد** اینکه بدن انسان  
 مرکب از عناصر مختلفه و در هر یک از این است میان کیفیات معالجات که هر یک از  
 حاد و حاد است که در جهت و قوام آن بهر جهت بگذرد و بر اجزای و کیفیات و یک  
 شود و همچنین در بعضی اوقات و معالجات خارج است از عناصر و اثر و افکار و  
 معالجات است و بود و او و دیگر که از هر کدام که گفت رود و در اندک زمانی نوبتی  
 با تمام قیام و استیصال نبات آن که در دهر محتاج است بهر طریقی که عارف  
 باشد به هر دو و توحس و منابع و مضار را شاید از روی کمال چک و علم و خبر و تکیه  
 و خواهر چند کند تا با تکیه و خط و صحت و دفع امراض و از خود و هر دو ای از جهات  
 مذکور به بالذات محتاج است بهر طریقی و تکیه و عالم بهر جهت و تکیه و تکیه و تکیه  
 تا در بعضی معالجات و اقامت مسلمات تا حفظ بدن و مزاج از آفات معالجات  
 علاج امراض و دفع امراض و تعلیم حقایق و تکیه و تکیه و تکیه و تکیه و تکیه  
 در علم و عمل و تکیه و تکیه و تکیه و تکیه و تکیه و تکیه و تکیه و تکیه و تکیه  
 مکان از آنکه تا قریب جنب آید و تکیه و تکیه و تکیه و تکیه و تکیه و تکیه و تکیه و تکیه  
 ضعیف شود و از هر یک از محال و تکیه و تکیه و تکیه و تکیه و تکیه و تکیه و تکیه و تکیه  
 آن آفت از روی جهت و تکیه و تکیه و تکیه و تکیه و تکیه و تکیه و تکیه و تکیه





با اتفاق واجب باشد عصمت مطلق نیز لازم آید و چه در یکی اینکه سبب وجوب  
 عصمت از کذب منافات است با اعتقاد وجوب تصدیق و این سبب در  
 همه معاصی و همه احوال جاریست و در هر یک که مراد از کذب در بیان معصوم باشد  
 عصمت مطلق بقول او ثابت شود مثل سایر احکام شرعیست و قول و اخبار را  
 عن ائمه علی و اصحابه عن فضیلت و تحقیق است چنانکه کلام آتشی میخ است  
 درین در چندین موضع از جمله قرآن مجید انما یرید الله ان یذهب عنکم  
 انفسکم و ینزلکم من السماء کتابا فلیعلمون انهم قد صدقوا و انهم قد  
 یکاری بای خوب میگوید و خود را فراموش میگوید! اینکه کذب خدا را میفرماید که  
 حج این عمل را نمیدانید که برای حق تعالی و قول خود را بیا اینها الذین امنوا انهم  
 یقولون و اما لا یفعلون کبر مقتدا عندنا فله ان یقولوا اما لا یفعلون  
 یعنی ای مؤمنان چه میگویند چنانچه میگویند خدا سبب را روشن میدارد که بگویند چیزی را  
 که بکنند پس هرگاه خدا و رسول و ما این را نپذیرد و اگر از اذن و طاعت کند و  
 امر مردم و ترک خود را با ضرر و آفت خود و ولی و حق باسند با یکدیگر خود  
 معصوم نباشند و دیگر از امر و حق تعالی و دلیل دیگر در حکمت بر این صحت ثابت  
 شد که هر چیزی که کاری کند واجب است که از حق او مناسبت او باشد خوب  
 خوشی و بدی و هر دو در وجه و کسب و عمل و شایع و نوری و جان پس  
 و اگر کسی در سر و دست و پا و غیره کند و محال است که خلاف این قوام را بد  
 چنانکه در عالم مشهور است • از کفر و جان بر او نژاد که در دست •

قرآن مجید نیز تصدیق این مؤدیه آنجا که فرموده کل یبطل علی شاکلته  
 و فرموده الخبیثات للخبیثین و الخبیثون للخبیثات و الطیبین  
 للطیبین و الطیبون للطیبین پس هرگاه حق تعالی واجب شد که طاعت  
 و مطهران و ناطق و معقول از جهت نسبت با هم مثل هم باشند اما مرد و ناری و شریک  
 و طلق الکی که لا محاله تمام احکام حق تعالی فیهم را از شایسته باطل میبویسد و هر دو یک  
 نفس نیست البته واجب است که صاحب و ناطق آن شخصی باشد مثل آن منزله و از هر  
 نفس و خرافات و معصوم و مرد و ناری و معصوم و طبع و کسب عقلی استانی باشد  
 اصلا و بعد از خلاف حق و عیب باطل در دنیا شد و معصوم را معصوم چنین و مرد را  
 از عصمت چنین است و یواطلوب و اما معاصی موبه بعضی اینها علیهم السلام  
 چنانکه در قرآن مجید مذکور و در ضرایب هر مشهور است حقیقت آنها عصمت  
 نیست بلکه هر یکی را تا وقتی صحیح و عاریت اهل بیت عصمت و طهارت صلوات  
 علیهم روایت شده که از خود را از هیچ شهادت عصمت نماند و ذکر آنها درین  
 مقام مطهران انجامد و اما تغییر کردن از آنها عصمت بسبب و چیز تواند و یکی اگر تنها  
 اموری اند که اگر عصمت نباشد اما نسبت به قول قرآنیان بقصد هم مناسبت نیست  
 اینکه و عصمت حضرت آدم علی نبی و آله و علیه الصلوٰه و السلام و تا قبل از آنکه  
 و لم یخلف ما رایت شده که متغیض نیست که آدم بقصد و عزم از عصمت است  
 نزد دیگران و شیطان چنانچه بتسلیم قسم خود که عاقلی و بی طرف و بی حاصل  
 شده و آدم از کمال قربت با او که گمان داشت که کسی بخلاف حق و دفع خود



قبل که در حق خود کند و با چینه و سبب این در حقیقت فقط نصیب نصیر شود و  
 ازین قبل است سایر معانی مشهوره یا علیهم السلام دوم اینکه چون صفای و جمال  
 باشد که کمال که از کسی باشد و گفته و نظر ایشان نسبت برین صفات و نشان عظیم  
 بهم رسانیده و او را پیوسته بای نادانستانش منسوب میکنند چنانکه جمعی از اخبار بعضی  
 انبیاء و اجدادی صلوات الله علیهم را با او نسبت نموده اند و بعضی از غیر ایشان  
 خلاف اولی چند که از ایشان جدا دارند و بدین نام صحبت ذکر کرده اند چنانکه  
 یکی از این اخبار صلوات الله علیهم که بعضی از ادی که نسبت الوهیت بحضرت عیسی  
 میدادند و فرمودند از باب مجاوره با حق می آید که جمعی عیسی داشتند اما جود کم  
 می نمود و ایشان اندوی انگار گفته اند و چینه مشغول جادوت بود و فرمود اگر او خدا بود  
 جادوت که میکرد و ایشان را ترک می شد و این مثل وصف ایشان است در قرآن مجید  
 با کمال و شرب و مشی فی الارض و امثال آن از خاص ایشان که در اول جودیت و  
 حقیر بود و بعد از آنکه توجیه نسبت سو و سبب این با ایشان علیهم السلام شیخ صدوق  
 حضرت علی بن بابویه قمی قدس الله تعالی عنده از او احکم گفته که سو و سبب این است یکی  
 اینکه از شیطان نامی باشد و این قسم سو بر او چنانچه از نسبت دوم اینکه از جانب  
 خدا بی نهایت برای چیزی و مطلق که مقتضی باشد و این سو و غیر تبلیغ و احکام و یک  
 مخصوص ایشان است چنانکه ازین قبل است سو منسوب بحضرت پیغمبر صلی الله  
 علیه و آله که در در کتب نام از نظر سلام و او کسی پرسید که آیا تا زهر شد یا سوسه بود  
 آن حضرت برخاسته و در کتب دیگر را نام فرمود و سبب این سو آن حضرت امام

حضرت محمد صادق علیه السلام چنان روایت شده که فرمود در از زمان که کسی را  
 سستیانی عارض شد مردم او را توج و سلامت میکردند و یکفیه نمازت قبولت  
 از تخریب جناب الهی رفته علی عباد و این سو را بر آن حضرت گذاشت تا هرگاه کسی بگوید  
 در جواب اهل ایمانست بپناه بخدا رسیده آن حضرت برده که هرگاه بر جناب او  
 چنانچه باشد من تعجبی ندارم و بنده خیر مصفا می کند بر اینجا حرفه تر می رسد که  
 بنا بر مصلحت احتمال دارد که فعل آن حضرت فی الحقیقه سو نباشد بلکه دانسته یا بر آن  
 در در کتب سلام داد و در بر مصلحت و جهت معذرت مردم بصورت سو نمود  
 باشد و این معنی غرایبی ندارد چنانکه در ضرورت نام و سایر عبادات و احکام آن  
 وضع و تغییر و تبدیلیان با نام با متدایمی و غفلت اوست و در هر وقت  
 یا چند مصلحت دانند از فرایند چنانکه در ضرورت از در سر و نسخ ایشان ذکر و واقع شده  
 و بر آنکه بر این سو و تبلیغ و احکام و مخصوص با ایشان اصلاح حاجت نیست چنانکه  
 امور هرگاه مصلحت مقتضی تغییر و عدم اعتقاد باشد نسخ و کتمان کفایت سو و سبب این  
 کند **فصل پنجم** در بیان معرفت صدق دعوی نبوت چون ثابت شد  
 و وجوب عصمت نبی با آنکه طریق معرفت نبی مختص است و عصمت یا ظهور بخبره و  
 چون عصمت امر است نفی و اطلاق بر آن در کمال اشکال بلکه متعدد و محال هر طریق  
 مختص شد و در معجزه و در بیان نبوت که چون نبوت را نسبت از جانب خداست  
 مثالی و اختصاصی است بجناب او پس بالعزوه واجب مفاد است و هر ایش با مری از  
 خواص الهی و خاص این امر او که مراد از معجزه آنست تا دلالت کند بر صدق آن دعوی

و بر مردم لازم شود و افاضل شایسته پادشاه کسی را بر جمعی امیر و عاظم که در آن حال  
 اورا مخصوص بکند و چنانچه شایسته از ایشان یکی مخصوص کند و سایر را تاجت او باشد  
 و اگر بر حجت افاضل لازم نشود و تفصیل این مطلب نیست که در وقت حوادث  
 لا محاله توقف بر اسباب و اسباب کون و فساد که بکلیت آن نمی توانست  
 قیامت کی آنکه عاقلانند جاری شده و آن باین سبب است که با جمیع  
 مثل کرم شدن آب از آتش و نموش شدن آتش از آب و در سبب سادگی  
 کرم شدن تاسفان و سرد شدن زمستان بزم سببانی که بخوبی از ترکیب استخراج  
 میان اسباب سادگی و مفروضه باشد مثل نموش زدن رسیدن نباتات و میوه دار  
 حصول فلفله پس بر مری که یکی از این اسباب باشد که در وقت حدوث و  
 امور عاقله باشد و دلالت بر حجت و صدق معنی کند بر چند خفی و آرد و صعب  
 التفصیل باشد از قبیل حور و شیده زیرا که چون این کواکب در حلقه عقد و راست شدن  
 فعلی باشد پس ممکن است تفصیل آن و اختصاص بچنانچه آبی خوار و مثل اینکه  
 معنی اولت از جانب پادشاه نام و نفرا می خیزد و او استند باشد چه بالعزله  
 و لایست چنین معنی بر کذب بیشتر از صدق است قسم دوم باین که خارج است از  
 مجرای عادت و آن امور است که هیچ یک از اسباب مذکور و نه باشد مانند شوق  
 روشن و سنج صفا و امثال آن چنانچه مرست که در ثور و این امور بسیار است  
 اسباب سادگی و مفروضی نیست بلکه محض داده و مثبت آبی است پس در حجت  
 که حجت باین قسم امور باشد که دست تعلیم و انساب از تفصیل آن کوه داده و

طلب و تمیض سیادت تا موجب ثبوت نبوت او باشد و این قسم امور چنان است  
 و در خلاف مجرای عادت اند و عثمان موجب عادت محالست عاقل عادت که نباید  
 اگر متعارف باشد با دعوی نبوت یا امامت که خلاف و در این است از جانب حق  
 الحق بر تئید کان معجز و مانند چه مایه بیکه مخالف را از ایمان بیکل آن و اگر متعارف  
 چنین دعوی نباشد چنانکه کای از بعضی اولیا و اسد صا و رشو و کرامت نامند مثل  
 مادر حضرت مریم و احضار آصف بن برخیا عیسی بقیصر را و کاه باشد که معجزه پس از  
 وقت دعوی ظاهر شود و چون سکین ایوان کسری و انصاف آنکه در دس و شک  
 شدن بکر داده و در شب ولادت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و این نوع معجزه را  
 در کاس کوئید چار دس یعنی انظار او است که با انظار مید صاحب معجزه را یا  
 مردم را با یکدیگر امر است عادت خود مید و کاه باشد که کاذب و ادعای نبوت و  
 انظار معجزه کند اما خلاف دعای او باشد و این را معجزه کند که باین چنانکه از مسلم که تپ  
 نقل شده که با و کشف محمد صلی الله علیه و آله بر اسب اعانی دعا کرد چشم روشن شد  
 او نیز برای اعراس دعا کرد چشمش هم گشوده و کشف محمد آبی دین مبارک در  
 چاهی که خشک گشته بود انداخت پیرا کت او هم در چاهی که آب دین شربت  
 خشک شده اما انبار معجز و مصدق و ششاق آن را معجزه و اما اگر امامت مقارنت  
 دعویست و اما آن کند به مخالفت آن و اما از معجز و امثال آن برای کسی که از اهل  
 آن علوم و عالم با سبب و طرف آن باشد بعلم ایشان چنانچه عادت از روی معرفت  
 خود دانند که معجزه از معجزه احوال ایشان نیست و از جهت معجزه هر کاه از اهل صفا



و بلای نباشد و در آن زمان که چنانکه از ایمان خود و حق و غیر ایشان  
معلوم است و اما برای خبر از باب این علوم که از اهل حق و شعور باشد با یکدیگر چون  
این حال را با باب عا و یست پس لا محاله موقوف بقید و تمیز آن باب  
لا اقل افزونی در قید و با این سبب هر چه خواهند و هرگاه خواهند و بشود و بخلاف خبر  
که هر وقت ضرر باشد حاضر و محیا و محتاج بتبایا باب میت چنانکه از صفت آن  
حضور و محاسن حضرت موسی ظاهر است و اگر اهل تیز و شعور نباشد مثل سایر  
انسان شایسته و دلیل و امور مثل احوال و احوال علما در زمان میت پس  
بقضای الزام نیست الذب به طرف کائنات با این نمودن ایشان تلای باشند  
**فصل چهارم** در تحقیق معنی عصمت و توضیح آن بر روی که جبر لا زام نیاید مراد  
از عصمت اینست که خدا تعالی بر سبیل جبر کسی را بر طاعت واره و از عصمت  
منع کند و الا معصوم مجبور بر روی و حق اجروا ب بودی عصمت فعلی و کالی  
نیود چه بنا برین هر کسی را جبر میکرد و معصوم نبود و بلکه معنی عصمت اینست که ازین  
سبب قوت عقل و قدرت ذکا و کمال اتمام در طاعت و نهایت رعایت  
جادات و کثرت تصفیة قلب از هر هوس و هوا و غیر خدا و شدت تدبیر نفس  
از جمیع اسوای حضرت عزت او تبارک و تعالی بر تیرسد که نام ظاهر  
و باطن او مستغرق طاعت و رضای الهی شود و از هر چه باطلی و راه  
باشد منزله گشته و معصوم در محض حق گردد و تا بعدی رسد که هیچ جزو هیچ معصوم او  
در هیچ لحظه هیچ لحظه نباشد که آنکه مشغول با نظر کبرای جناب الهی و مشغول

پرتو آفتاب غفلت و سلطنت نامتایی شود و درین مرتبه با کلیه از همه جنایات  
و کایات احوال و امانی و امانی خود منقطع و بکلیه رضای او را و بعد از متصل گردد  
بمشیت که او را اصلا خواست و رضا از خود باقی نماند که بخواهد و رضای او هیچ  
چیز نخواهد کرد که آنچه او خواهد و هیچ چیز را نمی تواند کرد که باطنی باشد و چون  
با این مقام رسد بعد از خط و کثرت از او غافل و از این غایب نباشد بلکه دایم او را  
مشاهده کند و خود را طوطی نظر او چندین ساله محاله هیچ حرکت و سکون از او جدا  
نشود و کبر با هر و رضای خدا بقای و در بی وقت مصداق حدیث قدسی میشود  
که دو که مع و بعبر و قدرت و قوتش نام مع و بعبر و قدرت و قوتش و با این نشود  
که یکویشا و دونه چه که یکویشم او هیچ کاری نمیکند که بقوت و قدرت او این الضم  
درین حال ترک طاعت و صدور عصمت از محال باشد بلکه خلاف اولی خبر خدا در  
نموده که و یکجا اولی شود مثل کسیکه در پیش پادشاهی در کمال محبت و خدمت و احسان  
و امانت و با وجود این در نهایت طاعت و قدرت و سلطان و امانت حاضر باشد  
و نهایت خدمت و محبت در نهایت بود و تا به خود و غیر نهایت محبت بنیاب  
آن پادشاه داشته باشد که چنین کسی ازین مرتبه محال باشد که خلاف رضای او  
کاری کند هر چند سهل باشد که از جهت شدت محبت چه با حضور و دوست هرگاه  
بحقیقت دوستی رسیده باشد خلاف رضای دوست کند و هم شرم و حیا چه البته با  
این بر محبت و احسان غایبانه نیز کسی را چنانکه از او مخالفت چنین معجب هر باقی  
کردن چه باست حاضر از نسیم خوف و ترس چه با انقدر خصوصیت و نسبت

و قدرت و عظمت برکات و عطایت رضای او کند با الهز و ده حق نهایت محبت  
 شود و انعام غایب این باشد که کام محبت صاحب انعام را بتبیر محبت  
 و تزلزل از مرتبه قرب و عزت رسد لغو و بر حق الله و مقتضای عقیده و کمال  
 ظهور دارد که با اینکه در مثل انحال صد و بیست و شایسته عطا است البته متع و محبت  
 نامتاع و کمال است که جبر لازم آید چه جبر است که قدرت دارد و نه در انحال  
 بنا شد و در مقام قدرت دارد و چنین کسی هیچ کمتر از دیگری نیست چنانکه همه  
 خلاق مثل شرب میوه اند و در مصمم نیز توانند و قدرت دارد و در انصاف و در  
 مشیت بهر هم نشود چه جای اینکه جبر باشد و معنی باشد که به جهت ذکر فی الحقیقه  
 بیک جهت را جمع شوند که آن طبیعت و تقدس نفس و طهارت قلب و پاک  
 ذات مصوم است که مانع از دست از قدرت و اما در محبت چه با الهز و در  
 ذات پاک و طبیعت خوب مناسب کار نیست چنانکه کریم الطبع حق النفس البه  
 بخل تواند کرد و از آنکه قدرت ندارد بلکه نسبت ندارد و این مرتبه تمام مرتبه است  
 چنانکه حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه زمره ما عجب ذلک خوفا من  
 ناولد و لا ملحقانی جنتک و لکن وجدناک اهدانا للعباد و اهدانا  
 چه نفس پاک با الهز و در اعف و طاب مقام قدس و خوب خدایان خوبت بیزین  
 و مقام دیگر است برای دیگران یکی مقام امید و ثواب که مرتبه اجیران و دیگر یکی  
 مقام بهر عذاب که مترتبت بکذاست پس مجاز آنچه مصوم را مانع از طبیعت  
 است چه جای اراوه یا با شرف آن طهارت ذات و طبیعت اوست که

محال کرد و در اولت جنات مصیبت را در این تمام کمال است و هیچ شایسته  
 و جبر در و نیست **فصل پنجم** در اثبات نبوت پیغمبر محمد بن عبد الله  
 صلی الله علیه و آله و احوالی که بقی صلوته و دانشی که طریق معرفت صدق نبی و نبوت  
 نبوت مختص است و در ظهور مجزیه و معجزات آنحضرت برای سعادت یا فکاح  
 شرف خدمت او بسیار و مشهور است و در انحال و اما برای مثال با محمد و ان آن  
 شرف و سعادت مجزیه آنحضرت مختص است و در و چیز یکی مجزیه ظاهره یا بعین  
 عین او ظاهر و با حقیقت آن قرآن مجید است و ظهورش یعنی شورش توان و مراد  
 قرآن خبر دادن جماعتی است از دین و استنباط خود و سیری یا سیری را یا خبر  
 دادن ایشان از نبوت اسرار جماعتی دیگر و ایشان انعامی و دیگری نامعنی بود  
 باشد و در جماعتی دیگر جماعتی دیگر و این جماعتی که هر یک از طرف و وسط آنجا  
 اگر کثرت خصمیت احوال بودی باشد که اصل بزرگ کند و احتمال ندارد انحال ایشان را  
 از کذب و تکذیب و اینکه قرآن شریف را که در تنبیض و علم حاصل از ان معنی  
 مطابق واقع است چه هر کار احتمال خلاف و بجز کذب مرتفع شد با الهز و در معنی  
 باشد مانند علم با خبر و ن سالفه و در انحال معنی و بلا و بعد و سایر چیزهای شنیده و  
 معلوم است قرآن را انجا مسلمین و کافران با یکدیگر بن محمد بن عبد الله و عوی نبوت مزبور  
 و هر که خود را معترفان مجزیه قرآن کرد و انچه محمدی بآن و نمود و در سر حق  
 معارضه آن در کار و در کافران است خود را که در کثرت شمشیر زنده و مال و از دست  
 خصمیت مانند عیال و در طاعت و با حق بر تیزی بود و در کافران ایشان کمال





پس تو که ملت موسی و زمان خود صلاح باشد بعد از آن تفتیش فرما شود و یاد دیر  
 زمان صلاح باشد ملت محمد صلی الله علیه و آله درین زمان صلاح باشد و شبهه دیگر  
 ایشان که گویند موسی فرموده شکوای است اینها را پس ما هم که سبب باقی مانده  
 ملت موسی باقی است پس ملت محمد صلی الله علیه و آله که منافعی آمنت که منافعی  
 آمنت باطل باشد جوابش اولاً اینکه این کلام از پیرو دینست بلکه محمول است چه  
 اگر در میان ایشان پیرو دین حضرت محمد صلی الله علیه و آله احتیاج آید میگردند  
 و اگر احتیاج نمیداد اینست و ثانیاً اینکه بر تقدیر ثبوت از پیرو دین حضرت  
 موسی ثابت نیست چه تحت الظواهر است اصل که دو عدد و تو از ایشان  
 باقی نگذاشت و ثانیاً اینکه بر تقدیر ثبوت از حضرت موسی نیز باطلی ظاهر است  
 چه امثال این کلام و عطف معین باشد بعبودیت من مثل اینکه کسی که یه نامان  
 همیشه در مسجد کذارد کسی دیگری که در مسجد زیارت من کن چه عبادت است که مراد  
 اینست که او را میگوید یا شده و یا برود نه و یا بیم و یا غنی باشد و امثال اینها  
 و بعضی درین کلام مراد اینست که او را ملت شما باقی باشد و یا غنی را غنی باشد  
 و الحمد لله حق محمد **باب چهارم** در ادوات مراد از امام کجاست که  
 رئیس و پیشوای امت باشد در جمیع امور دنیا و دین چو که پیغمبر میگرد و بر سپهر نیابت  
 و جانشینی پیغمبر بر سپهر استقلال چه درین مطلق پیغمبر است و چون درین باب  
 اکثر گفتگو است با سنیان مبنای خدا و خدا در اصول مذکور ایشان متقی بر  
 اجماع و اجتناب و در بنای ثبات و ابطال آن بر احادیث پیغمبر و یا اخبار

آحاد است پس ضرورت قبل از شروع در مقصود چنان حال تقدیمات ضرورت  
 و مطلوب ازین باب است الله در چهارده فصل بیان شود **فصل اول**  
 در مقدمات ضروری **مقدمه اول** اجماع است اولی منزلت که سنیان  
 محتاج با خراج آن شده اجماع است زیرا که بای غنوت خلیفه و دشمن بر  
 اتفاقیت که بر سپهر تکیه نمودند و درین دایره مردم را بآن ربودند و دلیل  
 دیگر بر طای خود و سواس دعوی چند اند چنانکه افشا الله بتفصیل خواهد  
 و حاصل سخن ایشان در اجماع بقول کلی اعلم ان سنیان امامت است که گویند بر کما  
 علمای محققان اتفاق کنند بر یکی اگر چه بسجده اسم معصوم باشد با جماعت  
 محبت و واجب الاطاعت و عده ادلایان برین معنی که خود را بآن اعتقاد  
 کرده اند و در غیر است یکی دلیل عقلی طعن تقریرش اینکه عادت حاکم است با اینکه  
 محال است اجماع این جماعت باین کثرت بر امری شرعی متفق  
 و نقل نموده و اینکه مستند باشد بسبب موجب قطع و یقین بر اجماع شاید است بر  
 وجود دلیل عقلی که ایشان رسیده بودند و دوم دلیل نقلی و آن اینست که  
 مراد نیست از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله که فرمود لا تجتمع امتی علی ظلمه  
 در این مصنفون عبارات متعدد روایت شده که اگر چه هر یک خبر واحد است  
 مصنفون همه متواتر است پس هرگاه اجماع است بر خطا محال باشد جمیع علیه  
 صحاب و انوار بود و بنا بر دلیل اول گویند عدول اجماع با یکدیگر از حد و تواتر  
 نباشد چه اتفاق کثرت از آن عادت بر خطا محال نیست و بنا بر دلیل ثانی گویند



عدد تو از هر درخت یک و دو کس و یک کس هم که فیت چه بر کاه است حضرت زین  
 باشد بر دست صادق است و نام فرزند نیز است مال بهجت اجماع موقوف  
 تعلقه یا اینها القین امنوا الله و کونوا مع الصادقین و ایضا بقره  
 قل یا ایها الذین امنوا المیعوا الله و المیعوا الرسول و اولی الامر  
 منکم و تقریر این دو دلیل جوهر است که امام فرموده که فیت که امر بتقوی و  
 با طاعت صادقین و اولی الامر بر غیر مصوم جاریه طاعت و صادقان و اولی  
 الامر که طاعتشان بر دیگران واجب شده مصوم جاریه طاعت چنانچه غیر جاریه طاعت  
 بتقوی و با طاعت جاریه طاعت غیر جاریه طاعت و این حکم همیشه متر است بر غیر  
 یا مصومی باشد که غیر مصوم باشد و آنکه از خطا مفرط باشد و این مصوم غیر  
 جاریه طاعت و قسم تواند بود و یکی جمیع امت من حیث الجمیع که معنی اجماع است  
 و دیگر اینکه در هر زمان شخصی بعینه مصوم باشد چنانکه در سبب شهادت و این معنی بود  
 باطل است چه شایسته ای واجب کرد و بر غیر مصوم که با مصوم باشد و این  
 موقوف است بر اینکه آن مصوم معلوم باشد و مردم در کثرت است و این تعلیف  
 بالایاق است چه بدین است که ما انان بعینه را که مصوم باشد فی شناسیم یا  
 چون این معنی باطل شد ثابت است که آن مصوم واجب الاتباع جمیع امت است  
 و هو المطلوب و مذبح شیدا باید اینست که چون دو مصوم در هر زمان با  
 و تعلق زمین را از زمین است چنانکه انشا الله تعالی جدا میسر است و یقین شود  
 که این جمیع تمام است نه با اقل جمعی از آن مصوم یقین داخل نشاید پس اجماع

محبت است بر وجود مصوم فیما الاکثرین نباشد دخول مصوم در اهل اجماع چه  
 با این جهت می تحقیق در صلح و عدالت و نهایت کثرت باشد که اصلا محبت و یقین  
 یقین نیست بلکه شایسته آنکه در یقین است چه چون هر یک جاریه طاعتند و جمیع  
 میسرند که عین جمعی که بر جاریه طاعتند پس جمیع نیز جاریه طاعت باشند و چون خطاب  
 جاریه باشد و اتفاقا شایسته است نباشد علی کلامی حکم جمیع غیر حکم آنها و تواند بود که جمیع  
 آنها در حالت و عا صبیق تا زده هم بر غیر حال آنها که آن سبب حکم جمیع خوف  
 حکم آنها شود مثل نقلی من که حدیث باشد مثل قوتی که علی آن نکرده و آن  
 مثل آن که غیر جاریه طاعتند که قوت بر ایشان با هم افتد و هر یک تنها کثرت را از  
 است و چون جمیع با هم افتد قوت بهم رسیده که هر یک را شایسته است با این سبب  
 آن نقلی که هر یک را بعد از فیت بر با هم افتد و است و ازین قبیل است گفتن  
 مشکوکی دیگر را و در آنجا هم بر سر کردن نامی هر یک را جدا جدا و در جمیع  
 مثل اینست اتفاق اتفاق علی بن ابی طالب و اجداد و اهل طایفه و بنی در زمان و بعد از آن  
 آنها و ایشان چه اهل طایفه بود و فیت بر اسباب بسیار بود و می افتد و است  
 فیت و از طایفه سوان و غیر اینها که اجماع بر اسباب همه در زمان و بعد از آن نیست  
 و بعد از آنکه از این قسم اجتماع حکم جمیع و آنها و مخالف بود و تواند بود اما ممکن  
 و در طایفه نیست چه کثرتی که هر یک از آنها در طایفه است و یقین آنها شایسته  
 واجب است و اسباب شود که سبب اجماع چنانچه از طایفه است و یقین آنها شایسته  
 و این یقین تواند بود که بعضی از ایشان مصوم با آنها اتفاقا در خلاف آن بعضی دیگر

و سابق بر وقت و فیلسوفان پیش از او میگویند که اینها در این صورت  
 حاضر اند. باشد و اجماع مفروض خلاف این جمیع است چه هیچکس کسب و فوض  
 معصوم نمیشد و اگر بعضی فصل و اوست باشد احتمال دارد که سابق باشد در خطا  
 چه صد در خطا از بعضی غیر معصوم هر چند فاضل و فوسست باشد که این نیست عاده  
 یا اتفاق و چون محلی و سابق در خطا باشد و فاضل و فوسست نیز است پس دیگران اگر  
 بقوت و فصل و نیستند هر چند معصوم باشد و آنرا که در خطا است خود بر کرده اند و  
 متفق شده بر خطا و اینها محتمل است که بعد از سبب طریقی شود که سبب آن در خطا  
 اتفاق کند و اینها نیز بود که بر شکست میوز بعضی قضا که اینها در محکم گمان کنند  
 یا بعضی محکم اما متوقع یا محتمل یا مطلق یا غیر اینها از حقوق معصوم در اصول و از  
 نسخ و فصل و عقیده فاضل باشند و اتفاق در خطا واقع شود باطل و مثال  
 این احتمالات در اجالات عالی و معصوم بسیار است که بسبب عادت و عجز  
 محال نیست پس با این بر احتمال خطا و اجتماع از قسم جماعت با هم سبب باشد  
 و تقویت خطا که هرگز شود موجب ضعف و تقویت این اتفاق ایشان واجب  
 الصواب و جهت باشد و جواب دلیل اول مستبان از لایحه اجتماع اجماع مذکور  
 در خطا عاده چه بنا بر احتمال است که برای امکان خطا گفته شد و اتفاق عادی اصل  
 بر قطع شود و اما باقی قضایا که عادت و عجز خودشان چه عادت اشاعه یا این  
 تحقیق و کثرت و مثل ایشان همی منزه هر که نام با اقل اکثرشان متفق اند  
 در سابق چندین خطا یکدیگر و خطا هر یک از این دو خطا بقدر آنها اتفاق

بعد و معتبر در توانا اند پس یکی از این دو اجماع افلا خطا خواهد بود با ضروری  
 لا قبح اجتماع المتعالمین فی الصدق و ایضا نقص اتفاق فلا شبه بر قدم عالم  
 با حقا و اینان و نقص اتفاق بود علی این لایحه معصوم و اتفاق نقص  
 بر قتل یعنی و جواب شایع مختصر از این دو نقص که اتفاق فلا شبه در سبب عقل است  
 و اشتباه در ادراک و تحلیل بسیار است و بخلاف سبب شرعی که دلیل قطعی و محلی و نظر  
 اهل علم مستند نیست و اتفاق بود و نصاری سبب اتباع او ایشان است و  
 ایشان آحاد چند بودند باطل است اما از نقص فلا شبه بود و هر یکی از اینها در سبب عقل  
 بر سبب خطا محتمل و مختص است و اشتباه میان بعضی و نظری و در سبب عقل  
 سبب خطا بسیار است اشتباه محکم و متوقع و نامع و محتمل و فصل و مطلق  
 و معتد و اتفاق سبب سامعین و اختلاف نقل باقیین و این نیز با سبب معتد  
 بسیار پس هرگاه اتفاق فلا شبه برای سبب اشتباه است باشد اتفاق این  
 جماعت با اینها سبب با ضروری و اولی است بجز این جهت دوم آنکه اتفاق  
 فلا شبه امکان مطلق که قانون عصمت و حفظ نکرات از خطا هرگاه جهت باشد  
 اتفاق دیگران با هم منافی نیست از جهت لا کماله و اما از نقص بود و نصاری  
 از جهت که تواند بود که اینها تحت نیز در میان که معصوم و چندین سبب است  
 از غرض خطا و او نام ایشان را خطاب اجتماع ایوان کرده باشند بعد  
 مثل بود و نصاری بلکه اینها بعد از خطا و آنها اقربند چه هر یک از بود و نصاری  
 بود امتنان حقوق از برای چه عجز کنند و این جماعت همه این است نیستند بلکه



فرق شده عاقله در اجتماع که ایشان معنی اند که در بابی در میان ایشان  
 از کار بر خورشان نیز مخالف اند و مثل این ملا صدیق الدین در مصلح تصریح کرده  
 گفته که مصلح تقدیم میم معنی کار مصلح کردن در مقام خلافت که از مصلح جو  
 ناسخ شده و بعد از این مصلح مستمر و مذنب گفته پس هرگاه با عراف این مره  
 بشیر که در اکثر متصان ایشان است خلافت یک کس مستمر و مضاف مذنب می توان  
 شد خلافت چند کس جز آنکه اندک و ثانی دلیل در ظاهر است چنانچه مذکور  
 می باشد و عالیت و غرض بر خلاف جهت و وجه سیاحت است و راهها اینکه  
 عددی معین ضرورت نیست و کثرت مجمل کافیت پس اگر فرض کنیم که هر یک  
 متعین مثل بنیاد باشد اتفاق ایشان اجتماع و محبت خواهد بود و اگر بر پیشتر  
 متناهی باشند این عدد را باید با ایشان موافقت کند و اتفاق و محبت نخواهد بود  
 پس لازم آید که عددی معینه در نفس الامر محبت باشد و این اتفاق متعین  
 است و بهر دو که گوئیم اگر عدد را بداند مصلح باشد پس چون اجتماع مثل این  
 عدد و جماعت بر خلاف حال است لازم آید که جمع علیه هر دو جماعت که در نفس الامر  
 در تحقیق و کثرت مادی اند و حق و محبت باشد و این اجتماع متعین است که اگر بنا  
 بر جماعت بود و در بین مخالفت را باید بران بالذات و نفس الامری نیست بلکه از  
 جهت تمام است بود و نیست گوئیم بنای مندرج اصل دلیل که اجتماع اجتماع مثل این  
 جماعت با این کثرت است بر خلاف عاده نیز تمام است بودن نیست بلکه چون  
 بر کثرت و خصوصیت حال است و ایضا اگر بنای آن برین باشد محبت عدد اصل هم

بمنز

بقی بر تمام است بودن خواهد بود و حاصل هر دو این می شود که هر کدام تمام است  
 چیست و این اعتراف بطلان این دلیل و رجوع بدلیل ثانی است و در باب  
 آن اثبات احمدی آید و غایب آنکه متعین عاقله بدو معنی استعمال شود یکی است  
 جماعت است که معنی حدوث امری است بی غیر سیاحت عاقله یا امید که معجزه یا کرامت است  
 چنانکه تمیز و محبت نبوت کثرت دوم نسبت جماعت دردم معنی امر  
 خلاف عاده و متعارف ایشان مثل اینکه جمله اهل بلد اتفاق کنند بر اکل طعام واحد  
 در زمان واحد و اتفاق است که مراد از اتفاق عاقله درین دلیل معنی ثانی است  
 یا معنی که متعارف شده میان ایشان اتفاق مثل این جماعت بر خلاف چنانکه درین  
 ظاهر متعین است مثال کرده اند و مراد معنی اول نیست چه در آن حال الهی است اجتماع  
 در فعل جماعت است پس حاصل اجتماع بر تقدیر وقوع غنن نواذی و بدینچه عدد متعین  
 متناهی و متعین نیست و اما اتفاق ثانیا باقی است یعنی حاصل شود و حال اینکه  
 بر تقدیر بر سه که معنی اول نیز باشد از اول و اول و اول و اول و اول و اول و اول و اول  
 اتفاق است یا بسبب عاقله یا بسبب خلق و الا بهر وجه واقع شدی پس نواذی  
 که جماعت الهی مصلحتی است جمیع کثیر بر خلاف و اگر ابد و در مصلوب که راه نایب چنانکه  
 فرموده لا اکمل الله فی الدین و چنانکه فی اسرائیل را و غضب حضرت موسی  
 جماعت که سال و هر مصلحتی را در فقرات دلیل بکنند و بشیر را بر شمع درین است  
 بافتاد و شهادت را برینش بافتاد و اما که اشتد و بیکس و بیکس تغییر داده و  
 جواب دلیل دوم اینکه بر تقدیر تسلیم محبت نواذی اندیش بنایش نظیر جماعت

از مصوم بودن چنانکه مذکور شد و دعای ایشانست مسلم نیست بلکه متعل و نحق  
 بنیایش را مثال است مصوم و واجب چنانکه مذکور است و جواب  
 دلیل سیم چهارم آنکه اگر از مصوم واجب الاتباع تا آنکه بود که مصوم بعینه  
 باشد چنانکه مذکور شد و تکلیف بالاتفاق لازم نیاید چه مقتضی برهه ایشان نیست  
 و ششما باید نشان از جناب رساله اعلیٰ حضرت خاتم النبیین صلی الله  
 علیه و آله و سلم و بر مضمون مخصوص از مصوم سابق بر او صادر شده چنانکه نشان شده  
 تفصیل خواهد آمد و در بیان حضور ایشان مرالی در شکیان ایشان از حضور و ششما خود  
 اطاعت کرده اند و سایر را هم می که سر کرده و پیشوا بودند و استند و ششما خود  
 احوالشان مخالفت کرد و در بعضی در افتادند و کمان نشان ایشان نمود  
 از دوا بر مردم که ضحاک می بود که قدرت و استقامت و حصول نبوت و در وقت  
 شخص نام نه استند و همچنین درین زمان که امام از بیان ما تا بهت سبب عیب او  
 و در آن معرفت شخص آن عالیشان جان ساهی آن را در ساد ذناب ایشان است  
 و آن ضحاک که در بعضی مثل ایشان هم هرگاه بقدر خود مثل لازم مقتضای  
 بکافت است و قضا الا و حاکما و امثال آن مثل سایر مومنانست و خواهیم بود که  
 در زمان فقرات رسل بودند و جری بر ما نخواهد بود و مکلف بر داده و این  
 نسبتیم تا تکلیف بالاتفاق لازم آید چه مطلق اگر بگویند مع الصادقین قدر و سبب  
 و مستحقان یعنی جمعی که چاره نداشته باشند و ششما آن بجا می نرسد ششما باید  
 بر لیل الا المستضعفین من الجن والانس و الاولاد ان لا یظلمون

حیلة ولا یضد و ن سبیل و اولیای علی بن ابی طالب علیه السلام این طریق که گوئیم  
 حال است که مراد جمیع است باشد بهر وجهی که آنکه تکلیف بالاتفاق لازم آید چه  
 در باب اتباع جمیع است و موقوف بر دو چیز که هر دو معذور و مفسد و در یکی علم  
 با یکدیگر مباحث جمیع است و اندوکی لازم است خارج از ایشان نیست دوم آنکه  
 اتفاق بر ذرات و قلب است و عقیده و عادت مصالح تابعی نیست و جد و دیم  
 آنکه اگر جمعی من حیث جمیع که نیز نشانی واحد است واجب الاتباع باشد و مورد  
 بالاتفاق با نفس جان جمیع است لازم آید از مرتضی و احد بر جواب اتباع خود ششما  
 ایما من آحاد آن مجرمان این معنی که هر یک از آحاد این جمیع ما مورد اتباع  
 قول جمیع یا لازم آید و جواب اتباع کل و بعضی خود را اما بعضی جمیع و بهر عقیده  
 لازم آید از هر مصوم یا از الفا بر جواب اتباع راست خود و این حال است  
 حقا و شرعا و اتفاقا اما حقا بدو وجه اول آنکه لازم آید که هر یک از آحاد حجت  
 باشد بر نفس خود در بیان رای و استدلال و این مقدم ششما است بر نفس خود و مثل  
 آنکه واحد که جز و ملک ششما است معلول جان ایشان بعینه باشد و دوم قطع عقلا  
 با معذور و در جواب اتباع جایز گفتار او و اشرافه فلو انما لے و من  
 اخذ من اتباع هو لے بغیر هدای من الله و امثال این و اما اتفاقا  
 بر راست اجماع است بر عدم جواب اتباع آحاد را بر رای خود را اگر گویند  
 ما مورد اتباع کل آحاد و لا بشرط و مع کل آثار بشرط ششما یعنی جمیع من حیث  
 جمیع گوئیم لا بشرط بشرطی و بر راست تفاوت کند که کل نشان ششما باشد





ایست که پیرا پیغمبر را از سوی حق میگوید و هر چه میگوید حق که با او آمده و با  
 کتاب خود در هیچ باب تغییر نگردانیم بلکه هر چه را تفصیل نموده و بیان فرمود  
 ایم و که بر این جوهر مستند و ایم که در بیان مردم با آنچه ایمان کرده ایم حکم  
 کنی اختیار هیچ کار را قویست بر اینها است آنچه خداوند فرموده بمان  
 حکم کن و بگو باینان که من حکم میکنم و هر چه میگوید حق که آنچه از باب خدا این وحی  
 شده و اگر کرده و باینان در هیچ امری پیشتر از آنکه خداوند رسول او حکم کند شما حکم  
 نکنید و از خدا ترسید و حق که خدا میگوید و چه میگوید و هر چه میگوید و در بعضی را که  
 بدان خود بگویند محال نام میکنند و این در دنیا را بفرمانها از آنها بیخبردی میکنند  
 آنچه را از خدا بیگانه انداخته و هر چه است غیر خدا حکم میکنند و نام اختیار  
 خود را بدست و دیگران در بدیعت کمره ترا که سبک چهره بوی خود باشند و  
 بهولای خود حکم کنند و اگر خدا را دعوت نموده و حق بران عطا نموده باشد و  
 همی که غیر حکم خدا حکم کنند فاق و عالم که فرمود این بود در بیان آیات پس هر که  
 جناب حق حکم و تفصیل هر چه را در کتاب خود بیان نموده و بتقدیر و توحید را جناب  
 و اختراع فرموده باشد آنحضرت و اهل بیت او را صلوات الله علیهم که با جمیع  
 است عالم و محیطا نه بهر فلا هر دایم و خدایات کتاب و اصل در خطاب  
 آن ایشانند چنانکه درین باب و آیات متواتر در طرق مختلف تنها چندی ایشان  
 آمده و بباری ایشان است الله الله کی خداوند فرمود که در بیان تکرار استنباط  
 احکام از کتاب ظاهر نموده چنانچه باقیها ده اند و حال آنکه اگر آنها را موافق

قوانین است و اگر خدا است که فرستاد و اگر خود استنباط از کتاب الهی نموده  
 و احکام را از ایشان میباید چنانچه از اهل علم که اهل بیت رسول اند و از ایشان رسول  
 میکنند چنانکه جناب حق خود فرموده تا مشلول اهل الذکر آن کس که لا یعلمون  
 پس هر چه را جناب و بعضی مصطلح و مقصود ایشان حق و کفر ایشان و مجتهد ایشان با جناب  
 خود فاسق اند و کافر و اینها دلیل بر اعلان اجناد و کفر و مجتهدان ایشان است انما  
 بسیار از طرق خودشان روایت شده و از آنکه در تاریخ خطیب و فرزند علی  
 از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله که فرمود است من بقاء و چند فرموده و باین  
 و هر چه را مانند ترین ایشان است من جمیع آنکه که را در برای خود میبندید و حکم  
 بجال و حاکم از پیش خود میکنند و اینها در ردوس از حضرت صلی الله علیه و آله روایت  
 کرده که فرمود این است حق کتاب خداوندی است من عمل میکنند و بعد از آن  
 براس خود عمل خواهند و در چنان براس خود عمل کنند و هر که را شوند و در کفر  
 گناه کنند و اینها در ردوس هر بدست که فرمود یا علی براس عمل کن که درین از حد  
 و رای از مردم هر که را می مردم درین حد را و با ایشان شرک نموده شوند  
 در این بن اهل و مسند برای از این عیال روایت نموده که گفت اگر خدا تعالی  
 کسی را صفت عمل براس میباید رسول خدا را صفت میباید و حال آنکه او را  
 او را نداده بلکه فرموده حکم کند با آنچه خدا فرموده و گفت حکم کن برای خود و صاحب  
 و پیغمبر و در کتاب حق نقل کرده اند که هر کس از صاحب رای بگریزد و بپای ایشان  
 عمل میکند که ایشان دشمنان است پیغمبر اند چون اما و بیت را خط نموده برای خود میباید





بگویند که این ائمه امام نموده و پیغمبر خود را از دنیا بردند و فرموده و حضرت عباس  
 بر سر خود نصب فرمود و از دنیا بردند و امر شریعت و دین را بر سر  
 سر کرده و امام و کار است مطلق را بر پا کردند و بی نظام جایز و استیضاح  
 و نصب امام و خلیفه را اختیار ایشان گذاشته اما از جمله سنیان شاعره که اکثر  
 ایشانند برین امر که نصب امام واجب است بر امت متعاقبین دلیل معنی که  
 با عقل و ایشان جمیع است و معتقد ایشانند و نیز از فرق مشیهد برین اند که  
 واجب است بر امت عقل و جمیع و مشیهد امام و امام علی علیه السلام اند که واجب  
 بر امت است و عقل اگر چه دلیل شرعی نیز بر این سنیان است اما دلیل عقلی  
 برین مطلب عقلی و مقصد واقعی چند چیز است اول **این** دلیل بر وجوب  
 نبی بعد از نبی و پیغمبر است و مقام اینست که امام که نبی است انسان است  
 و جمیع عباد است که در وجوب بعثت نبی گذشت بشریست و دین الهی و کسی که  
 نبی و حاکم و صاحب اختیار مطلق باشد از دین با حقیقت و یا از جنس مادی  
 یا برائی با باشد و یا جانشینی که موقوف و مقصد همه کارهای او نبوی  
 که او بود و تواند بود پس بعد از آنکه آن نبی از دنیا و حضور ماضی که بیست و نه  
 نبوت امکان پذیر دیگر نباشد و چون خلیفه که مراد از امام جانشین واجب  
 است بلکه درین زمان واجب پیشتر و وجود امام واجب تر بعد از وقت بعثت  
 نبی واجب و نیز در امت جمعی بسبب شرک و کفر و حاجت و کمالات  
 انسانی بسبب انحصار تکالیف و احکام عقلی کثر بود و درین وقت بسبب دین

دولت عداوت کفر نیز اضافی و مزایای معاملات و تکالیف شرعی علماء و تکالیف  
 عقلی کثرت پس حاجت از پیغمبر مضاعف شده و انصاف دین زمان چون مردم جمیع  
 تربیت یافته و صاحب انواع کمالات گشته و بدینسان غلبه ای مخرج کامل  
 بر سید و اندیشانی و داعی جمعی و هم سرست و ثواب عجب و افتخار و کرامت  
 مواد و مادیات و نفع است شایع شده و از پیغمبر نیز امیری که مصلحت عقل و  
 ممکن است حال ایشان باشد محتاج تر از پیش چنانکه باین سبب بعثت نبی  
 بر حد انصاف واجب بود و همین سبب بعد از این است جمیع حاجات که  
 مذکور شد نصب امام بر عباد واجب باشد و مورد مطلوب **دوم** انداز  
 و وجوب لطف چنانکه بعثت نبی لطف بود و تکالیف عقلی تنها چه در وقت نبوت  
 تکالیف شرعی نبوت و بعین نصب امام لطف است بر تکالیف عقلی و تکالیف  
 شرعی نیز که بعثت نبی اضافه شد پس چنانکه آن واجب بود این نیز واجب  
 است بلکه واجب **سوم** انداز و وجوب صلح ملک نیست که صلح با اعداء  
 در جهاد و حال و از آن وجودش و عاکی است علی الاطلاق صاحب اختیار نبی  
 و دنیا شان به استحقاق و چنین مرتب با پیغمبر است یا امام و در زمانی که پیغمبر نبوت  
 منقرض است و امام و مورد مطلوب **چهارم** چون است لا محاله مشغول اند  
 اغراض فاسده و اعراض کاسه و ارا و مختلفه و احوال و مفسده چنانکه به  
 بچگونگی نمی تواند بود پس حفظ و حمایت شرع با میدان نیز واجب است  
 و ضروری در آنکه زمانی بسبب هجوم تغییر و وفور تبدل و کثرت اختلاف و



شود و بالبرید که ازین باقی نماند کرسی و از شرح نیاند که کسی چنانکه  
واقع و طاعت است از حال غایت که قابل نیستند مگر با جمعی ناقص مثل خودشان  
که با ائمه زنده باشند اندک طاعت عمل یا امر است خود که هر یک چنانکه بر کسی  
که اندکی شیخ کند کمال و صفت دارد با راسته و حق و قیاس و سبب  
آفتد و صفات کرده که اگر کسی سلسله ازین حق در آن میان باشد با کسی چنانکه  
انگازد کند چنانکه و غریب نماید آنست که معنی انکار و ضمن بلکه مستوجب نجر  
و قتل شود و از شاکت ایشان بسبب حزل و انقضاست اندک شیخ معنی قدرت  
با بیان سرب کرده و اگر نه ظلمت زمان هر دو علم حجاب بجزم اندک می باشد  
آفتاب دین خدا عالمی بی بود و اصل شک و شبهه را در هیچ امری غایب  
بطور دیگر از علت خرافی بود چنانکه در زمان ظهور حضرت صاحب الزمان صلوات  
علیه و علی آباءه اطاعتین خواهد بود پس بر صانع حکیم و قادر عظیم و ایزد زود حق  
است مصلحت و محال است که پیغمبر خود را از دنیا برد و بدین و تکلیف را باقی دارد  
بند کار را با وجود اینده حیات حاجت و ضرورت عمل کند و برای پیغمبر خود  
جانشینی که حافظ احکام و پیروای باشد کانش باشد معین کند **بسم**  
با عارف این طاعت عادت جناب کنی نسبت بهما پناه از آدم تا قائم این  
بود که تا غایت براسه ایشان معین نمود و امیت را از دنیا طاعت نفرمود  
سنت حضرت مقدس بنوی در همه عزوات و سفرهای جزئی که آنحضرت را  
است و بدین شرف مانع میشد بلکه ادا که در مقام شریف خود و عظیم نیز بود در

و در از حوزی اسلام که جمع قلی میبود با سرتیبه و لشکری بجای مفرقی نمود  
یقین رهن و طایفه را حمل و با اختیار رحمت میکند تا خود را مرید است  
حقانی امیر و حاکم یقین میفرمود پس در مثل این سفر بی انجام چون تمام  
ایلی اسلام و بدین شرح و احکام را الی یوم القیام معطل و با اختیار جمعی معطل  
کند و **بسم** مقب نامت چنانکه معلوم شد بطریق نبوت و سبب  
رسالت است و مرد و را شناسان کند و حقیقت قدرت و منزلت این جاده و مرتبه  
مقدور نیست تا یقین صاحب و شخص مناسب بر است لکن چه رسد و با اینهمه  
را بهای مختلف باطل و بطل است تا ندانند حاصل لا محاله هر کاه و کاه است کند  
بر تقدیری که اتفاق بر اوست تواند خود بقدیر فهم و حجت و اخلاص باطل  
ایشان خواهد بود و در موافق مصلحت شریعت و حکمت آنی و حال آنکه با ائمه و در  
مقرضه هر یک اختیار کنی کند که راست خود و قوم خود را و موقع و مرجع طبع  
ایشان باشد بی اتفاق با مثال این امور متغلب و قدر تواند شد و این سلطنت  
ملائین ما برده و ملوک جبار است تا نامت ملت و امارت شریعت و  
عزیم حالتی که اگر پادشاهی حاکم شرع برافزاید کند یا حاکم خود نیست و میرا از  
هر دو کند و بجای او دیگر یک یا که با شریعت و حق و کفایت مملکت حجت نشود  
یقین بخند بلکه اختیار نمودن کند هر آینه این طاعت که قابل بوجوب نصب با  
بر خدا اخصا له و بر بنی نیستند آن پادشاه و حاکم را نهایت عمت و خدمت و  
تقیح و توفیق کند و این امر حق را که از هیچ ریشی جایز و مستحسن ندانند

از خدا تعالی و رسول و حسن و انس و کونین پذیرند و از دنیا بر دو طریق طایفه  
کند و بکلیت انما اختیار رحمت کند **مستحق** اگر مستحق است  
بهشت است و اختیار رحمت باشد و حال اینکه امامت با تصرف مخالفین  
نظیر نبوت چنانکه گذشت چه هر دو باقی است عام بر همه کلین و در غیر  
دنیا و دین و چه منافض و بدو یکی برلست امامت و هر جابت حاجت با و  
برلست این مستحق است پس حال از دو احتمال طایفه ایست باین کار از حدیث  
مستحق شود و هر کس را بعد از این برای شخصی خاص و کسی مخصوص برای این کار  
با وجود صورت دوم با رحمت اختیار چنان کسی تواند یافت که در مضیقترین  
الهی باشند و صورت اول و دوم را هم از آنکه بهشت حق نیز با اختیار است  
تواند بود و با اتفاق باطل و محالست و در صورت سوم واجب بود که یقین  
امام نیز با اختیار رسالت آتی باشد و بر مطلق اگر کونین میان حق و امام فرق  
است با اینکه حق و ملاکه برادرش شوند و برین شود که کونین فرق و برین  
مطلب فارق نیست چنانکه در حدیث این کار را از جمله آن برآمدن و علم  
بجای حق و در فایض و خصوصیات متساوی و در ذات افعال و معاملات و حقوق  
اجور و سیاسات و حقوق با استخوان است و بر امضای احکام و اجرای آنها  
تواند بود و است و این قدر شرکت میان امام و غیره حق و در حدیث و برین نیست  
تا تزلزل و ملک فارق تواند بود **مستحق** هر کس را یقین و نصب علیه با اختیار  
رحمت باشد و حال و بدویش نیز با اختیار است و خواهد بود چنانکه با فضل و ایمان

این طایفه است بلکه کثرت معمول و مقدمات و محبت و منت و غیره را بر امام خواهد  
بود و از این **مستحق** بر تقدیر یک است از بر خضر و یوهای نفس خود  
مستحق تواند و جام آنها هم متوجه اختیار امام که در هر چون چه جای از طایفه تواند بود که  
اختیار نشان طلب بود و در ترک مستحق است و اختیار را مستحق کند چنانکه در اختیار است که  
و سلاطین و همه مردم واقع شود که در حق کسی را برلست امری این و مقید و قابل  
میدانند و بعد از آن خلاف آن ظاهر شود و در بعضی این دلیل باشد و طایفه از حضرت  
صلوات الله علیه روایت شده و آن چنانست که کسی چنین کند و از حضرت امام  
جام حسن عسکری علیه السلام سؤل نمود و آن حضرت بخت امام قائم علیه السلام که در  
آن وقت خلق و در آنجا حاضر بود و در جواب فرمود آن حضرت از کسی پرسید که آیا حضرت است  
که کسی را امامت برای امامت اختیار کند از آن فضل و صلاح باشد یا نه گفت از حضرت  
است باز پرسید که تواند بود که کسی را که امامت بکار خود و اهل فضل و صلاح و اندک  
واقع خلاف آن باشد گفت ممکن است و موافق سبب اختیار امام است  
تواند بود **مستحق** بر تقدیری که اختیار است مطلق و با هم کبر و ظاهر است  
که نخواهند بود بلکه آن خود را بهتر می شناسد و میداند که هر کس برای چه کار  
مناسب است و این کار را بر او لا محاله است و است پس با وجود این ترک خود و قبول  
دیگران که اگر داند و تواند در کمال امکان خود را به هر چه مرجع و مدد و در حق  
علیه السلام و حال نیز است و این دو دلیل را با هم تقریر کرد که در حق تقی علیه السلام  
جای با شد و آن چنین است که اگر اختیار امامت با اختیار است باشد و حال و افعال





لا تخلوا الارض عن قائم قبله بحد انما ظاهر مشهور او غائب  
 مشهور انما بطل حج الله ونبينا ندر سوگرا بگویند که عارف حق و  
 برکات روی زمین بسید آفتاب و ماه است در درصاف و ابریزد و گدازد  
 فیض و برکات و فضایل نعم تمام عالم در دنیا و جوی از برکات و فیض این دو نیز  
 اعظم فی و امامت اگر چه این مخالفت ظاهر فیض نظام بر حجاب آن نور باریان  
 گشته باشد اما در این از حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه واقع  
 شده علی اکرامت و رعیت اطاعت و انقیاد و کندی آینه رحمت و نعمت بیشتر  
 فیض و برکت تا مترخا بعد بود **فان** آتش کمال چه هست چنان زمین  
 از فیض وجود است کاش کلش در خورشید اگر چه هست و در بر بنان از  
 بد تو است از عالم روشن **انما** دلیل نقلی بر اینکه عصب امام کاظم  
 تا در حق راست و انتخاب خود تعیین و نموده و محل و مرجع با اختیار است  
 نموده اما از قرآن پیدا **انما** آیه کافی برای ایوم اکملت لکم دینکم  
 و اتممت علیکم نعمتی و جدد لکم فی الدنیا و الدین و الاخره و فی کل شیء  
 کمال و نعمت خود را بر شما تمام کردم و ثابت شد بفضل اهل و مخالفین نیز  
 اعتراف نمودند با اینکه بعد از موت دین را هیچ چیز آفند راجع و مسلمین را  
 هیچ نعمتی بقدر ضرورت نیست که بوجود امام کشی که اگر امام نباشد در  
 اندک وقتی از دین اثر است و از مسلمین خبری باقی نماند پس با وجود این همه  
 احتیاج دین و مسلمین بر روی امام تمام و بی نظام باشند پس اگر جناب آقی

بین امام نموده و یا اظهار است را امر باین فرمود و پیغمبر خود را از دنیا برد  
 باشد از مردم که دین و نعمت هر دو را تمام باشند و هر که پیغمبر این کلمه کذب  
 قرآن در رسول و حق کرده باشد و هر که کذب ایشان کند لا محاله کاذب است  
**و** هر که کذب است شهادت هم بقسمون رحمت و بیک عن قسما بینهم  
 و عیبتهم فی الحقیقه الانبیا و رخصنا بعضهم فوق بعض درجات  
 لیفقد بعضهم بعضا یخلفوا و رحمت و بیک خبر ما یجمعون منسوخ کفایت  
 مقرر شد اینست که در مقامی که کلمه رسالت که باید صاحب نبوت و پیغمبر  
 از یکی از دو قید که وظایف است باشد جناب آقی در جواب آن فرمود  
 که آیا ایشان جهت غلبه فی نبوت را محبت میکنند و هر کس خواهند میدهند و  
 حال اینکه نبوت متبر و متبانی بر یک کرامت از مال و معیشت دنیا و امامت  
 آنرا با اختیار ایشان گذاشته ایم بلکه خود تعیین نموده ایم و برای هر کس آنچه خواهیم  
 مقرر داشته ایم پس چون محبت نبوت را باین رشت مکان و عظمت شان باقی  
 ایشان گذاشته ایم و خود نظر تو جدا از این برداریم و دلالتش بر قصه و کمال ندارد  
 چه ثابت شد و مخالفان نیز اقرار و اعتراف آن دارند چنانکه مکرر بیان شد  
 که مرتبه امامت نظیر مرتبه نبوت و بعد از نبوت هیچ نعمتی و هیچ جناب  
 آقی را برینکان مثل امامت نیست پس هرگاه تقسیم معیشت دنیا را که او را  
 نصیب است او است و خطای نبوت را که نظیر امامت است با اختیار بندگان گذاشته  
 بگذارند و با اختیار خود مقرر دارند با ضرورت و نصب و تعیین امام را که است





الحقیقه نبوت بالمعنی از معیشت دنیا را ترسانند و موقوف بر برای فاسد  
ایشان گردانند و بجز فیض حق بر جناب حکیم علی الاطلاق و حمید و مستحق  
نمانند که جمعی که افع قیام دنیا اند **مسلم** قوله سبحانه و تعالی خلقنا  
ما لا یفسد و یخلفنا و ما لا کان لهم الخیرة سبحان الله و تعالی عما  
یشعرون میزاید خدا تعالی خلق میکند و اختیار میکند بر هر چه را میفرماید و  
ایشان را چگونه اختیار نیست و حضرت عزت و مقدس و متزاد است از آنکه  
ایشان با و بت میدهند و خود و دیگران را در اختیار کار شریک او میدهند  
و صاحب اختیار بر خود و الله و بعد از الله از جمیع مرتبه همان محتاج پنا  
میت **مقام** قوله تبارک و تعالی بحسب الاشیان ان یترک  
سدی الم ملک لطفه من منی یعنی الی قوله لیس لک بقادر  
علی ان یجی الموتی یعنی آیا انسان گمان میکند که او را مهل میکند ابریم  
و امام و معلم بر است او مقرر نمیداریم آیا میداند که از مرتبه لطفی که از مرتبه  
انسانی جهیده و از مرتبه نمودیم و مرتبه مرتبه ترقی فرموده بر ما از عبادت آتش  
شد صاحب عقل و شعور و تخر و شرف مذکور و شعور و شعور و جانش را چون  
بوسه کل از عقل کل فرمودیم و از خاک غریب و ذلت جسم برداشته بودیم  
و بت و عزت خود بر دیم پس در مقام چگونه روا باشد که بی مرسل و امام  
از آماند آیین توانست بر این عجز اند که در دکان جمل و نقصان را بگوید  
چو دیدن علم و کمال رساند و بر ذل که حقیقی زندگ و اند و چون احوال و بت

و حیات بر سه عام اند پس شامل بیانی و روحانی میباشند **چشم** قوله عز و  
جل ما خطنانی الکتاب من شیئ **ششم** قوله جل جلاله و نزلنا  
علیک الکتاب تبیاناً لکل شیئ **هفتم** قوله جل و عز و کل  
شیئ ضلنا و قضیلاً **ششم** قوله عز و علا و لا یطع و لا یأب  
الا فی کتاب مبین و امثال این آیات سایات که حاصل مضمون همه  
ایشان که هیچ چیز نیست که آتش و کلام است و حکم از کتاب پان کرد و ایم  
بلکه همه چیز را تفصیل ذکر نموده و پان فرموده و ایم پس هر که جناب حق بر چیز را  
در کتاب خود پان فرموده باشد حکم امامت و قیاس امام را که ایم شایع و اعظم  
احکام است البته بطریق اولی بیان فرموده و ترک نموده و اختیار و دیگران  
نموده اند و خود بود و در هر کس خلاف این که بگویند بیرون کرد و در کفر باشد  
**ششم** قوله عز و علا یا ایها الذین امنوا اطیعوا الله و اطیعوا  
الرسول و اولی الامر منکم امر میفرماید منو شما را با طاعت خود و طاعت  
رسول و اولی الامر یعنی محیی که صاحب اختیار کار ایشان باشد چون اولی که  
مقتدر بر هیچ قیدی نیست پس ایشان مراد یا صاحب اختیار مطلق است و جمیع امور  
دین و دنیا و آن بعینه امام است و هر که در امر است صاحب اختیار باشد و طاعت  
و از آن امر را که دیگر کسی که صاحب اختیار میفرماید و بعد از طاعت حق و امر خود  
و آن امام است و اینها ترک لفظ اطیعوا میان رسول و اولی الامر شریک است  
با یکدیگر مرتبه امامت نفیر مرتبه نبوت و مثل دست بلکه چنانکه نبوت رسالت است

با جنب خدا می داشت ملک امارت تیری الحقیقه نبوت است که می رسد به ساحت نبی  
 و باین سبب اطاعت اولی الامرین اطاعت نبی است و نه آنچه صاحب توطئه  
 اطمینان نیست بخلاف مرتبه نبوت که هر چند بالاترین مراتب است مثل مرتبه انبیا  
 نیست و توسط اطمینان لفظ عهد و رسول شایسته است باین و اینها چون  
 اطاعت انجمن را مقرون باطاعت جناب خود رسول خود کرده اند و الا محال  
 بود جمعی باشند مضمون ایشان که امر و حکم ایشان باشد و اطاعت  
 طاعت ایشان و مقرون باین باشد اولی الامر که طاعت هر یک از اینها بایز  
 بود که باینها مثل سلطان عدول دوم و باین همان اولی الامر و غیر ایشان جدا  
 اولی الامر و مقرون باطاعت باشد مثل خدا یا سلسله و رسول او و شایسته  
 این قول بیکدیگر مخفی نبود و مکرر باین راست آورد که هیچ قبیاح را از  
 جناب حکیم علی الاطلاق بخیر نگذرد و اصل این سخن در آنست که **فهر** قوله  
 عز و کبر و ان لنا نعم فی شیء فزاد الی الله و الی رسول و زیاده که  
 میان شما و خیر است و ما زود شود و جمیع کتب تاسیله و رسول کند تا رفع تمام  
 کند پس البته باید بدان چه احکام در کلام ایشان باشد تا امر جمیع باین معنوی  
 هیچ نباشد و از آنکه از جمیع درین مسند است که یقین امام بیست یا پانزده  
 و پانزده یا یقین است یا تخیر و در کلام ایشان بالاتفاق تخیر است بقیل امام  
 واقع نیست چه مخالفان نیز بسته الی بر مذنب خود با جمیع گفته اند بقیل آنکه  
 گفته است پس لا محاله ضرر و زیاده باشد اما کلام ایشان بر یقین امام و رسول مطلوب و مخفی

خبر

نباشد که در اولی الامر و عبارت سابق و تکیه برین عبارت با انبیا نبی بعد  
 از ان و متصل است با عبارت صحیح است با تکیه برین عبارت در شان ایشان نیز از  
 جمله امور است که مرجع کتب در رسول و فعلش بکومت ایشان مکرر است **فهر**  
 قوله بنابر اوله و ثانی و ثالثه فاما همتهم انفسهم بطنون با غیر  
 غیر الحق ظن الجاهلانه یقولون هل لنا من الامر شیء قل ان الامر  
 کله لله این آیه در باب کتاب یسیرترین است برین طلب چه مضمون کفایت  
 مشهور است نیست که طاعت ایشان باینکه شایسته طاعت و امارت بعضی ایشان  
 بود که ان تا حق کند مثل کین علی کفر و طاعت کونیت و کونیت با امارت کونیت و امر  
 امارت اختیار می باشد و هر دو در کتب ایشان که نام کار با نداشت و شایسته از جمیع  
 نیست و هر کار را بر او میسر و هر کار او را درین و هر کار او را درین و هر کار او را درین  
 گفته اند و **فهر** قوله جلال ذکره لیس لنا من الامر شیء یعنی اختیار جمیع کار  
 با تو نیست پس هر کار را اختیار جمیع چیز است حضرت علی علیه السلام که بنا شد است  
 نیز از انجمن است و دیگران اولی باین که باین اختیار باشند **فهر**  
 قوله بنابر اوله و ثانی و ثالثه و کل شیء احصینا و فی امام حسین یعنی همه چیز را حکم و  
 یا تکیه برین که در این دو پیش امام پس که چنان گفته و تفسیر نمایند جمیع اشیا است و  
 امارت این آیه که بیکدیگر مقرب امام جامع بر علم پس هر احکام در طاعت نمود  
 طاعت و متوجه است تا صدی که در این است که در روزی که انطوائی علی کتاب  
 حضرت حضرت رسالت پنا علی علیه السلام و آیه و پس سید که کلام است آن امام



بین که خدای تعالی بزرگوار با او عطا کرده آنحضرت اشرا و بخت امیر  
 المؤمنین علی بن ابیطالب نموده و فرمود اینست پس با وجود منصب امام پس از آنجا  
 جناب رسالت عاقلین حاجت با امام بزرگوار و انتهای ایشان بنام خداوند تعالی بگویند  
 و پس آنرا بلیغ محفوظ باقران طواف ظاهر و باطن و در خارج و باطن است **چهارم**  
 قوله عز وجل یا ایها الذین آمنوا لا یزیدکم الله فیما فی الباطن الا ما فی الظاهر **فصل**  
 فی شأنه ما جعل علیکم فی الدین من صبح و عشاء بن و آیه  
 اینکه هرگاه جناب آتی برای نیکوکان نموده آسانتر از آنچه دشواری بخورده و  
 هیچ شکی در حق نگذاشته باشد پس باید منصب امام را که مشکوکترین میراث است  
 چنانکه بعضی نیست اختیار ایشان نموده اند که داشت و اما دلیل نیست نبوی صلی الله علیه  
 و آله از طرف مخالفین بر اینکه منصب امام با آنها بعد از نبی است و **اول** آنکه روایت  
 کرده با حدیث محمد بن موسی شیرازی که از شامی از علی بن ابی طالب است از آنکه آن  
 حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود و تفسیر این آیه که و ذلک خلقنا لعلنا  
 یخفی علیهم فی قول اولی الامر از آنکه خدا است و خطا و اختیار نمود و مراد این  
 است مرا از جمیع خلق و برگزیده را از میان ایشان و مرا پیغمبر کرد و علی بن ابیطالب  
 و صحابی که اندک ما کان لهم الخیر یعنی اختیار را که در باب نیکوکان مانده امام بزرگوار  
 اختیار میکنند هر چه از اینها پس من و اهل بیت من برگزیده گان خدا و بهترین خلق  
 و در کتاب مراد المستقیم از این حدیث بر سه روایت نموده که قبله می گویا  
 بطریقت آنحضرت آمد و گفتند اینست میگویند این شریک که بعد از تو سلطنت

امامت با امام شد و فرمود اختیار با ائمه است که خود را بپندارند و در هر کجای  
 و اینها معین حدیث مشهور شریف علیه میان همه مضاف و مخالف مطهر و در کتب  
 معتبره ایشان از جمیع وجه الصحیحین حدیثی که من مات و لم یعرف امام  
 زمانه مات میتة جاهلیة یعنی هر کس بمیرد و امام زمان خود را نشناخته باشد مثل کافر  
 و مشرک است پس امام صاحب این مقام که شناختن او موجب کفر و شرک است  
 یا ضرر و زیاده منسوب از جانب جناب آتی و حضرت رسالت پناهی باشد  
 از وی منسوب دعا یا چاره ای دست نشان ایشان که دشمنان حق و منصب خدای  
 را در راه خدا داشته باشند مثل احکام رسیده و مقرران از امامت نای امام و ثانی  
 در دنیا که جناب مقدس آتی فرموده ان هی الا اسماء متبوعوها انتم  
 و اما و که ما نزلنا الله بها من سلطان یعنی این تنها که نای پیغمبر و ائمه است  
 قطعه می انداختند که را وانی چند از بابت و خلاف که شما و با شما فرموده  
 این دعا بتالی مسیح تحت خلعت ایشان عطا نموده و ایشان را حاکم و سلطان فرموده  
 و بهر آنکه مقصود از این فعل تا حال چنانکه گفته شد همین اثبات و جعل منصب امام بود  
 جناب آتی و عزل اختیار رحمت از مشیت این رحمت تا امتیاز بیسمل اجمال و اما  
 تفصیل دلیل بر تعیین ائمه در این است که ائمه بعد از نبی خود را آید و اشعار و در جری  
 جمعی بابت گفته اند و هر سه را جو که اگر بر مکتب و امامان علمای خود را  
 مثل صاحب مواقف و شراح معاصد و دیگران در کتب خود تقریر نموده اند که  
 کنیم **بسیار** اول آن با هر طرف خودشان بعد و اول ایشان نیست که بعد از

رحلت حضرت مغیر علی علیه السلام و آنکه بگوید که آنحضرت را بجهنم می فرستند و در آنجا  
 نگذاشته اند و آنکه بگویند و اصحاب را بر او شتر بقیعه می رسانده بر دو خطبه خوانده  
 و گفت ایها الناس هر کس محمد را بپرسید محمد مرده و هر کس خدا را بپرسید  
 خدای او زنده و اقیست و ضرورت برای امامت کسی که متصل و مرکب  
 آن شود پس نالی کند و بپندد که لایق آن کسیت و این کار که از امت و مردم  
 بپرسیدند راست گفتی خلیفه ضرورت لیکن باید نالی کنیم و بپندیم که علی آن که  
 تواند بود و بپسند گفت که بقیعه می باید و چنین بعد از حرکت از آنده شان قوم  
 اتفاق نموده و در نصب امام و برگزیدن اتفاق اجماع باشد از ایشان بر وجوب  
 نصب امام و کاه باشد که تقریر این دلیل باین سخن آن که در کلام ما بگوید که نالی  
 کنید تا که قابل امامت است و بعد از این ایشان که باید نالی کنیم اجماع است از  
 ایشان بر اینکه تعیین امام را امت باید کنند **فصل دوم** در اثبات کلام  
 شریعت و ملت و احوال حیت و امت مثل است بر او امر و نواهی آنکه متعلق  
 بمصلح معاش و معاد و عباد و مشیت و نظام آن احوال و احکام فی وجودها  
 قادر و سلطانست قاهر از جانب شارع که مقتضی الطاهر و واجب الایمان  
 باشد ممکن حیت بالضروریة العتیکه و بدون آن امر و نواهی احوال مسلمین متصل و متصل  
 کرده و کاه باشد که بسبب اختلاف آراء و شدت بغض و عداوت ارباب  
 اخلاف و ایدو اگر امامی نباشد مودت و دوستی است که تمام اهل اسلام شود و این  
 است که مراد از اجتماع حقیقی و نقاسی مغزی فی زمین مطاعی انتظام نیاید پس

لغیر

نصب امام مثل بر دفع مغزی است که عظم از آن مقصود حیت بلکه عظم  
 مقاصد دین و اتم مصالح مسلمین است و دفع مغز دشمن واجب است بر  
 اجماع عاقلان و قادر باشند **فصل سوم** در اثبات کلام که شرح مشتمل بر واجبات  
 قضیه مثل شدت و بخت و بخت و بخت و اقامت حدود و سایر احکام که چو بود  
 امام تمام آنها ممکن نیست و هر چه واجب مطلق بی آن تمام نیست واجب است  
 پس نصب امام واجب است و جواب اینها اما اجالا از دو دلیل اول بطلان  
 حجت اصل اجماع مطلقا چنانکه در فصل اول این باب گذشت بعد از آنکه  
 و از دو دلیل اول بر دو تقریر بطلان این اجماع بجهت این چنانکه در فصل اول  
 این باب خواهد آمد **اما** الله تعالی و اما تفصیلا از دو دلیل اول بر دو تقریر  
 اینکه اجماع مذکور بر تقدیر تسلیم جمیع جهات حجت است و در شک شایان مسلم  
 کنیم و بر است شایع شود دلیل انصاف اعتباری خود و بود و اما سخن در  
 اصل مسلم و وجوب حقیقی نصب امامت در نفس امر که یا عقلی است یا  
 معنی و برضاست یا بر امت و بنا بر این گوئیم این جهات که این اجماع را  
 کرده چه چیز ممکن شده چه چیز باعث ایشان شده که این اجماع کرده اند اگر  
 اجماع دیگر بود این خود اول اجماع حیت و بر مسلم که ایشان معنی آتند و اگر  
 حکم ضروریست عقلی بود و وجوب وجود نفس مطلق واجب الاتباع این  
 خود بعینه مذنب قایلین بوجوب عقلی است بلی اگر داعی ایشان این است نفس  
 شارع یا امری از امور شرعی باشد اتفاق ایشان اجماع شرعی و وجوب



نفس امام معنی تواند شد و الا مثل اتفاقات فلا سعه و سایر طوایف مختلفه  
 بر امور است که میان ایشان تحقق علیه است خواهد بود پس اتمام این دلیل  
 و معنی بودن دلالتش موقوف است بر نفی احتمال اینکه داعی ایشان حکم مری  
 عقل باشد و با وجود این احتمال دلیل مساویه بر مطلوبیت بلکه فزی و سبب  
 امثال این گفتگو ظاهر است و اینکه وجوب وجود زمین و خاک برای حاجت  
 حاجت ایشانست در شیت نظام احوال و اصلاح جهات اعتلال ضرورت  
 عقلیه چنانکه ظاهر در اوله و چنین که مذکور شد اعتراض نموده اند و نه چنانکه  
 هر حاجتی که چه متدین برین و قابل عاقلی هم نباشد که بیه و میان خود کبر  
 و سرکرد را ضرر میداند و چنین بعینه معنی وجوب حکمت یا بر خدا تعالی  
 چنانکه مذکور است و یا بر امت چنانکه مذکور است مقتضای است و بر تقدیر  
 اشاعه قابل آن نیستند اگر گویند عقل حکم بوجوب و احداث نیست بنا  
 بر اینکه حسن وضع احکام شرعیت گویند بطلان این مسئله تفصیل گذشت و حال  
 اینکه مراد از وجوب دین وجوب حکمت که عام است از استیجاب مع  
 و چنین عقل و مشکروثاب خدا تعالی نه بخیر و وجوب شری که عقل  
 از آن معزول است چه مراد این است که دین و ملین بر دو محتاج اذاجات  
 بسیار اما معنی عقل صاحب اقتدار و الهی و در اندک و حق مستعمل  
 و چه احکام معطل نخواهند شد و معصو و الهی از او و توانای نیست مگر اصلاح  
 معاش و معاد عباد و وجوب چنین امامی اتم مصلح و اعظم منافع است چنانکه

این کار بر خدا در اوله مذکور نمودنشان و غیر آن مگر نصیر که در اندیشه چنین  
 امام از جانب جناب خدا تعالی اعظم افراد وجود و موافق عرض دین خواهد  
 بود و ترک آن اعظم تحمل و تقصیر عرض و حسن فرج تباین دو معنی با احترام اشاره  
 بر حکمت چنانکه در باب اول گذشت و جواب دلیل اول تقریر اولی است  
 اینکه نهایت دلالت اجماع مذکور بر تقدیرتیم صحت و وجوب وجود خاک  
 و امیر است برای اهل اسلام و ایمان اما اینکه وجوب نصبش بر خداست یا  
 بر ایشان و این امیر و خلیفه خدا و رسول و مقترض الطاعه و امرش واجب  
 البتة است اصلا ازین اجماع متفاد نیست چه حاصل آن چنین است که  
 گفت شما را زمین ضرورت است و ایشان مقتدرین کردند و این بعینه همان گفتگو  
 که میان هر جمعی میا شد خواه ملین و خواه کفار و خواه کم و خواه بسیار حتی  
 اهل منزل و دهکده سفر که چنانچه پیشتر گفتیم هم پیشتر نباشند پس اگر هر  
 مثل این گفتگو اتفاق اجماع و هر چنین سر کرده واجب الاتباع باشد بر  
 زمین ده و که خدای تبارک و تعالی خدا و امام است خواهد بود و بجهت الله  
 تعالی لزوم ازین معنده بر ایشان و شش عش در غایت و ضوع و حیانت است اگر  
 گویند و ایشان از آن زمین امامی است پس چنانچه پیشتر گفتیم  
 ده و که خدا و در دینت گویند حق و معصو و ایشان که هنوز معلوم نیست نیست  
 بلکه در ظاهر سوال و جواب است که ازین غایت و هیچ فرق میان آن و  
 گفتگو است اهل خانه و مردم و دینیت و جواب از آن دلیل تقریر میانی

اینکه خطاب و جواب مثل اینست که ای شایسته ای که بگوید که ما را سر کرده  
 بزرگی ضرورت است با یکی برای این کار اختیار کنیم و امثال این احوال در  
 احوال و اردیکی اینکه با شاه بر سر ایشان تعیین ماکم نموده اما ایشان چنان  
 اختیار کرده خود را با شاه نمیکند و میگویند که ما نمیکنیم که بمانیم تا ماکم خربت ما را  
 تغییر دهیم و دیگر با کسی از ایشان کنیم با صلح اطاعت پادشاه نموده اند  
 اما او مرد و سرکشی کند و خود ماکم دیگر نصب کنند احوال دوم اینکه پادشاه با  
 ایشان از صلح تعیین ماکم نفرموده بلکه بخوابش خودشان مفوض داشته و ایشان را  
 بخودشان واگذار داشته اند ایشان با منظر از خود اختیار ماکم کنند و در آن  
 خیر بر تقدیر احوال اول که جناب الهی خود نصب امام فرموده باشد چنانکه  
 مذکور شد و حق نیز همین است خطاب و جواب ابو بکر و اصحاب بعینه رد  
 حکم الهی و مرد و حیوان و موجب کفر ایشانست و بر تقدیر احوال دوم و حق  
 استدلال تمام باشد و آن گفتگو ولایت بر مظلوم ایشان کند که احوال اول  
 بعین منقح و مختصر در احوال ثانی باشد اما با وجود آن احوال این استدلالات  
 معاد در مظلوم و محضوف با فروع عیوب است و جواب دلیل ثانی  
 اول اینکه وجوب این قسم امور بر امت و حق مسلم تواند بود که از جمله افعال  
 ایشان باشد فعل جناب الهی با ترتیب نصب و اختیار امام جزو یک یاقوت  
 خلافت نبوت داشته باشد از غیر نمائند تا برای مسلم بلکه ممکن نیست چنانکه  
 تفصیل بیان شد و عبارت دیگر حاصل اجماع مذکور وجوب دفع ضرر

مفوض

مفوضت بر فاعلش نه بر مری پس وجوب نصب امام بر امت و حق ثابت  
 شود که فعل ایشان باشد فعل خداست و این معنی کل منقطع است و گویا  
 اینکه این اجماع نیز مثل اجماع سابق است چه وجوب دفع ضرر مطلقان از ضرر است  
 عقیده است و این سبب است که هر طایفه اگر چه متدین مبین و شرعی باشد که  
 فاعل این هستند و سبب اتفاق اهل اجماع مذکور در ذمه و کسین باشد پس با  
 وجود این احوال که تعیین و علی سماعی و دلول شرعی نشود مثل سایر اتفاقات  
 و باب محتمل باشد و جواب دلیل سیم اینکه وجوب شرط واجب است  
 اما بر فاعلش نه بر مری پس آن اگر از افعال الهی باشد بر جناب واجبیت  
 مثل عطای قدرت بر ادای عبادت و اگر فعل عبد باشد و عبد باطل باشد  
 فاعل امر و اعلامش بر شارع واجبیت مثل صغیر است تا در او که هیچکس  
 ازین دو قسم نباشد بر بنده واجبیت مثل طی مسافت برای ادای مناسک  
 حج و در این وجه نصب امام که موقوف علیه قاضیات احکام شرعی است که  
 ثابت شود که فعل امت است و محتاج با امر الهی نیست و بهر حال بر ایشان لازم  
 خواهد شد با اختیار خود الامر و منفع است چه محتمل بلکه متیقن است که فعلی که فعل  
 الهی است چنانکه بعد از بیان شد و بر تقدیریک که فعل ایشان باشد کمتر  
 از موقوف بر است و لازم نیست که موقوف بر امر و اعلام جناب آنها شده و حال  
 اینکه امر و ادان با اینکه بنا نصب امام کذا صحت نیست چنانکه خود نیز معترف است  
 اما دلیل برای وجوب بر امت موقوف بر نفی و احوال اول که اول معین



عین شایع فیست پس دلیل بی این مصداق در مطلق است و از بیانات مذکور  
 بحکم الله تعالی معلوم شد که این اولی بر است و موجب عقل اولی از وجوب  
 صحت اندوختن است که این باعث است بخرید اگر چه بر جناب آتی و از جناب او  
 واجب و ترکش را از وجوب و منع می دانند بنا بر مذکور شایع خودشان در حق  
 وضع افعال و ترجیح بلا مرجح چنانکه موجب خود گذشت اما در بحث نبوت چنین  
 متناقض و معطل را برای نصب امام گفته اند دلیل حق نبوت نمی کرده و نبوت نجای  
 بهین دلیل نجای تناسل است داده و خود را از این موقوف دانسته اند و این  
 مقام بهین دلیل نصب امام را برای خود و عوی نایند و جناب آتی را بی دخل  
 دانند پس هرگاه مطلق وجود نبی و امام و جاست حاجت ایشان هر دو یکی باشد پس  
 مثل نبوت بر تقدیر تسلیم عدم وجوب نصب امام بر جناب او چرا که افعال از او  
 حق نباشد و باید از آنکه با اختیار ایجاد نماید و ایشان واجب شود و از جمله  
 غرایب امور است که شاعر افعال و قبایح خود را ایجاد می نماید نسبت می دهند و فعل  
 او می دانند و خود را اختیار خود را از آن منزه میدانند و تعیین امام را بگویند و تعیین  
 می نمایند و خوب تر آنکه این حاجت با اینکه مسئله از امر از اصول تعیین نبوت می دانند  
 بلکه از فروع تعیین می دانند امام که دست نشان و منسوب خودشان است بر  
 خود و بر دیگران مقرر حق الطاعه و واجب اطاعت می دانند و مخالفش را حرام می کنند  
 که بر موجب فعل و این باشد امام بگوید و این مثل است پس همان که مستلک و  
 چهره بر آن است خود میسر است خدا نام می کنند و جاد و شر را بر خود و بر دیگران لازم

میسر خود را اصلاح بقیع این متعلق نبوده و اگر کسی متعلق شود یا کسی ایشان را متعلق کند یا نه  
 خدا و رسول خود را که پیش امام کرده اند اما چون ایشان با اختیار را گفته است  
 پس امام را که تعیین کنیم چنانست که ایشان کرده باشند و گویند این مثل محکومت که  
 در دعوای ایشان است تا بدین حکم فاش کنیم و از طاعت عبادت ندانند و اگر هم  
 فاضلین مثل حکم ایشان بی اختیار است و قیاس است بشدت قطع نظر از  
 اینکه مثل قیاس مخصوص ایشان است و بر حاجت نیست از قیاس بخصوص مع الطاعت  
 که ایشان را نیز عمل نمیکنند چنانکه حکم شهادت تا برین خصوص آتی و نبوت بر مصاد  
 شده و این سبب مشروع و معمول گفته و اعتبار است و نصب امام محض دعوت است  
 و خدا و رسول خدا صلا امر نموده و رخصت نیز فرموده اند که امت برای خود نصب  
 امام کنند و اگر کسی ایشان برین مطلب دارند چنانکه گویند و محتاج این رخصت  
 می شوند حال آنکه خود مقررند عدم حق و لغو حق بخصوص خلاف این از بعد برین و  
 عدد افزون دارد و شده چنانچه بعد ازین امامان شده و اما اینکه بعضی از علماء  
 ایشان گفته اند که امت بخیر اند و نصب امام میان صفات و در کمالات اگر در آن  
 ایشان نیست که امت را فرموده اند که تا این صفات و کمالات امام نصب کنند  
 محض دعوت و عین اقتراست و اگر چنین لغوی دارند بیاورند و اگر مراد است  
 که صفات و کمالات برای امام ذکر فرموده اند این حق و مسلم است اما معنی این  
 نیست که تا این صفات نصب امام کنند بلکه این معنی دارد که تا این صفات  
 برانند و این علامت است باید و این امر نصب و از این تعیین نیست و این سبب

فان هر است و معتزله در وجوب عقل بر است باین جهت منسک شده اند که  
نصب امام مشتمل است بر دفع ضرر مظنون و دفع منکر مظنون واجب عقلی است  
نصب امام واجب عقلی و این همان دلیل است که پیشتر از اشاره مذکور شد  
که بجای عقل اجماع گفته بودند و جواب این در ضمن جواب آن گذشت و همچنین  
اینست که وجوب دفع ضرر مسلم است عقلی اما برنا علی بن ابی طالب که در دفع  
این ضرر و نصب امام که ثابت شود که عقل است بر ایشان واجب باشد  
و این من محل نزاع و بناست دلیل برین در هر حکایت و اما اینکه نصب امام  
کار جناب الهی باشد چنانکه حق و مذبح شهادت بر شریعت این کار تصرف  
و تصرفی و نصب کار الهی موقوفه و از جمله مقتضای مسخقی ذرات همین خواهند بود  
و ازین بیان تفصیل بعد ازین شد که سنیان تنها چنین نصب خلاف و امامت  
قاحت کردند و اندک عجب بر یویت نیز نمودند و چون بنی اعدای ثابت  
شد که امامت نظیر نبوت و بیعت بر دو حکیت و ایمان و اسلام بی آن ثابت  
و کمیکه فی معرفت امام میر و کاف است چنانکه از اول مذکور و بنامت ظاهر است  
پس ثابت شد تفصیل بعد از آنکه که مستد امامت از مساوی عقل و عقلیه و از جمله  
اصول دین و ارکان ایمانست تا از سبایل عقیده وقوع چنانکه اعتقاد سنیانست  
از جمله عزایب افعال ایشان اینکه با وجود اعتراف ایشان و اجماع حق امام  
خروج جایی با امام اسلام نبوت را از اصول میدانند و امامت را و اصل خروج  
میکردند و بعد ازین نیز منصوص صحیح که شود و بعد ازین در بعضی تفصیل خواهد آمد

نادر

امام بعد از آنکه و چون تفصیل بعد از آنکه ثابت شد وجوب نصب امام  
بر خدا و بنامت عقل و شرع باید که سه دلیل اول از اول عقیده دلیل ظاهر باشد بلکه  
و اما با دام انکشاف با قیام واجب است بر حکمت و شفقت الهی که چنانچه حق واجب  
بنامت واجب و بر عباد مقرر باشد یا بغیری یا امامی که چنانچه ایشان نماید و تربیت و  
ارشاد ایشان در اخلاق و اعمال کند و مجمل اصطلاح معاش و معاد و دنیا و آخرت ایشان قیام  
آورد و بر خدا حق نماید که احاطت کند بمعادت و ازین قیام شود و اگر مصیبت و نفع  
مستحق فرستاده ذکر کند و اینها قوله سبحانه یا ایها الذین امنوا اتقوا الله  
و کونوا مع الصادقین و قوله جل شانده اطعوا الله و اطعوا الرسول  
و اولی الامر منکم بقرینست که موجب اطلاق کذبت از امام فرد امامان آن  
کردیم تفصیل الهی و جمله مصنفین اینست که جناب الهی امر خود و واجب فرمود و بر  
بنایان الفاظ که در هر زمان اطاعت صادقان معصومین است و این واجب است و در  
هر زمان و در هر معصومی مطلق واجب الاتباع که محبت بر است و چنانچه ایشان با  
و از ایشان اطاعت و نمایند و ایضا فرمود است از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله  
که فرمود لا تخلوا الارض عن قائم الله یجتهد اما ظاهرا مشهورا و اما  
خائفا محضو و الا فلا یجوز الله و یقینا لیک و شایع معاصد بین حدیث  
از جناب نبی ص که در و اعلا متفرق آن یقین و یقین شده و بنا برین ظاهر است که  
ایشان نیز از اسلام است و معتزله گفته اند و این مصنفین در بیان سبب و از  
الله ایشان پس سبیل تو را ثابت شد و الحمد لله رب العالمین حق صمد **تفصیل**

ش



سیم در شرط امامت و آن بدینست بدین معنی مشروط است **اول** افضلیت  
 امام از جهت دینی و دنیای و دلیل برین افاضت است که در کتاب  
 با عترت مخالفین ریاست است مطلقه در جمیع امور دین و دنیا بر جمیع تکلیفین پس  
 با ضرورت ایام این معنی در جمیع امور که در دنیا و دین افضلیت باشد که پیش  
 بر ایشان جایز باشد و افاضت بر ایشان واجب باشد چه در امور دنیا و دین بر یکدیگر  
 چه جای افضلیت بقا و فعل حال و جمیع است و در هر حال از جهت این که از جانب  
 الهی توان صادر شد و افاضت و از امام صلاح دین و دنیا است و قضا و آن مثل  
 هم اند و حاجت با صلاح حق و مفضل و جمیع است از افضلیت بر افضلیت و بعضی  
 امور بعضی مردم کافی نیست و امام قریب از بی در مقام اعتراض کرده که چه شود  
 اگر دو کس باشند هر دو جمیع جهات تضایل که امر امامت با هم را بر خیزد حیث  
 و ضرورت ریاست دین و دنیا از هر دو متنی شود و حضور و قیام یکی از ایشان در بعضی  
 جهات در بعضی دلائل از آن دو کس باشد و اگر امامت باین مفضل تقوی می شود پس  
 رعیت اطاعت او بهتر و بیشتر می کند انتظام امورشان بهتر و صلاح حالشان کامتر  
 خواهد بود و تفاوت اینکه امامت با فضل مفروض کرده و چون اطاعت او مثل این  
 نخواهد بود و سبب تشویش و اختلاف امر ایشان خواهد بود و غرض از تعجب اینست  
 که صلاح حال است پس در صورت فعل آنکه حکم کند بر وجه تعیین مفضل  
 فاضل والا نمودی تعیین غرض امامت شده و مشیعت نیز اعراف این کرده  
 اند چنانکه اگر اکثر مردم بعضی مکتبه امیر المؤمنین داشته باشند برای اینکه خوشایند ایشان را

گفته بود و این سبب انکار غرض بر او منع او امامت کرده و این معنی  
 امامت او متناهی و تشویش است باشد و جواب این شبهه و لا نیست که برای این حکم  
 و اطلاق تعیین است چنانچه مفضل با وجود مفضل نیست که فضل بعدی میرسد که پیش ازین  
 نیست و مثل افضلیت از آن حکم نیست پس بنا برین حال زودا فعال عالی نیست  
 حاجت آنست که افضلیت که مفضل از آن قاصد است پس بر کس که در کار امامت  
 مفضل متشیق شود و جمیع این تعیین است و با مفضل با مفضل و خارج است از این  
 و ایشان را بدو از آن صلاح حاجت نیست پس در صورتی که مفضل برای امامت  
 است پس این امامت را بدو از آن افاضت است امام کردن و افضلیت با وجود افضلیت  
 عدم حاجت با مفضل با مفضل و انفا و دین و دنیا با عترت شایسته که در جمیع  
 حاجت است پس شایسته نیست که مفضل امام باشد و دیگران با فضل مطلقا چندان  
 از ملک ایشان مثل حضرت موسی و حضرت داود و لقمان اما در زمانی که امامت عام  
 و امام مضموم باشد بر تمام امام مثل زمان اسلام این احتمال صلاح حال است چه در دنیا  
 میان دو صورت یکی تقدیم مفضل بر فاضل و دعایت صلاح و رعیت و دیگر تقدیم فاضل  
 و افاضت حال ایام و جمیع اینها جمیع تعالین است پس معلوم شد که این شبهه بر تقدیم مفضل  
 تعیین است و آنرا اینکه عدم رضا و قلت طاعت و رعیت افضلیت با سبب حکومت و  
 انتظام است که بعضی بر او حکم نمایند یا است پس اگر مفضل تیر جهان حکم حکومت کند  
 اما در هر حال که با او کند و اگر مخلوق حکم الهی رضای ایشان علی را بر صلاح کار است  
 ایشان را زود نماید و نصب امیرانشا بدو عدم رضا و قلت طاعت افضلیت از آن جهت

کفر بود و بدو رسول را از میان مقرر فرمود و اگر با شما این است  
 رعایت رعایای مردم ضرور باشد هر چه میسر شود که با او از آنچه گفتیم  
 جواب قضاوتش است اما بامت حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه  
 نیز سلام شد چنانکه بامت حضرت و شورش رحمت و ترک طاعت ایشان بعینه مثل  
 نبوت ایشان و کفر است و نادیده هر یک که حضرت است و عدم رعایای ایشان  
 با و سبب قتل خورشیدان محسن کفر است چه اگر حضرت آنچه که دیگر خدا و رسول  
 کرد پس هر که ایشان را بکفر خدا و رسول راضی نباشند و این سبب فضل محمد و  
 رسالت او است و از همین در این سخن که با شما لا تجدوا قلوبنا مؤمن بالله و البیوم  
 الاخر و اذن من ما داند الله و رسول و لو کافوا با ذلهم و انما لهم  
 او انما انهم او عشرتهم و این قرآن بعینه مثل قول بود است که گفتند اگر  
 طاعتی بودی رسول الله و یکا نیل بودی یا نه آدمی را چون جبرئیل است این  
 حق آدمی چه خدا و الهی را بر پران ما جبرئیل آورده و حال اینکه قیاس این  
 مستند بامت آن حضرت و آن بر سران قیاس مع الفارق است چه در قطع غم  
 داده امام است که بر دو عالم بامت باشند و امت را بر دو متش شود و آن  
 جماعت که خطب امامت آن حضرت فرمودند صلوات الله علیه بامت نبوت و در تفصیل این  
 سخنان چهارین است و الله و ما و این جواب نیز معلوم شد که این قرآن  
 محقق بر این سخن است و الحمد لله رب العالمین اما آنکه قول خود را بر این  
 بصدی الی الحق الحقان تتبع ام من لا یهدی فی الکفر کیف یحکون

کفر بود و بدو رسول را از میان مقرر فرمود و اگر با شما این است  
 رعایت رعایای مردم ضرور باشد هر چه میسر شود که با او از آنچه گفتیم  
 جواب قضاوتش است اما بامت حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه  
 نیز سلام شد چنانکه بامت حضرت و شورش رحمت و ترک طاعت ایشان بعینه مثل  
 نبوت ایشان و کفر است و نادیده هر یک که حضرت است و عدم رعایای ایشان  
 با و سبب قتل خورشیدان محسن کفر است چه اگر حضرت آنچه که دیگر خدا و رسول  
 کرد پس هر که ایشان را بکفر خدا و رسول راضی نباشند و این سبب فضل محمد و  
 رسالت او است و از همین در این سخن که با شما لا تجدوا قلوبنا مؤمن بالله و البیوم  
 الاخر و اذن من ما داند الله و رسول و لو کافوا با ذلهم و انما لهم  
 او انما انهم او عشرتهم و این قرآن بعینه مثل قول بود است که گفتند اگر  
 طاعتی بودی رسول الله و یکا نیل بودی یا نه آدمی را چون جبرئیل است این  
 حق آدمی چه خدا و الهی را بر پران ما جبرئیل آورده و حال اینکه قیاس این  
 مستند بامت آن حضرت و آن بر سران قیاس مع الفارق است چه در قطع غم  
 داده امام است که بر دو عالم بامت باشند و امت را بر دو متش شود و آن  
 جماعت که خطب امامت آن حضرت فرمودند صلوات الله علیه بامت نبوت و در تفصیل این  
 سخنان چهارین است و الله و ما و این جواب نیز معلوم شد که این قرآن  
 محقق بر این سخن است و الحمد لله رب العالمین اما آنکه قول خود را بر این  
 بصدی الی الحق الحقان تتبع ام من لا یهدی فی الکفر کیف یحکون



یعنی کسی که در این دنیا نیست و در آنجا است با یکدیگر مردم هر دو گویند  
و کسی که در دنیا نیست و در آنجا نیست و کسی که در دنیا نیست و در آنجا نیست  
یعنی گویند و چون حکم میکنند و چون حکم میکنند امام فاطمه و در آنجا نیست و در آنجا نیست  
افق یعنی مکتبنا علی وجهه اهل دنیا من سوا علی صلواته بنفهم  
یعنی کسی که بر او افتاده و میرود و راه را بهتر میرود و بدی نیست و امامت  
مردم بهتر است با کسی که راست است و راه را درست میرود و قول بجا می آید  
صلواتی علی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون یعنی آبا سادی باشند  
با هم می گویند و می گویند و فرمودند و استلوا اهل الذکر ان کلم  
لا تعلمون یعنی اگر شما چیزی ندانید سوال کنید تا علی ذکر یعنی علی علم پس علی علم را  
تقرین فرمود برای هدایت و تعلیم علی پس هر کس که دوست دارد امام تمام باشد  
مثال با افضل و علم از همه باشد و ازین جمله شایسته قرانی و اخبار بسیار است  
**شماره دوم** در وصیت و دلیل بر وصیت امام فاطمه علیه السلام و دل و چراغ  
حضرت امین است چنانکه تفصیل در پیش فرست گذشت در باب کتابت شد که مرتبه  
نبوت و امامت مثل هم و نظیر یکدیگر اند و امامت بدل نبوت پس لا محاله امام  
پایه معصوم باشد مثل نبوت نبی و اخبار بر وجه وصیت استدلایل باین آیه کرده  
اند لایزال محمدی علیها السلام یعنی امامت و خلافت من خلفانی من بعد من غیر معصوم  
که ظاهر امامت تواند بود و مخالفان در جواب این دلیل گاهی گویند مسلم نیست  
که علی علم تمام در وصیت باشد از غنی آن غنی این و از غنی این وجه وصیت تمام

آیه چه تواند بود و کسی که معصیت کند با آنکه صد و شصت از احوال نباشد و جواب  
ازین سخن اینست که مراد از وصیت درین دلیل عدم صدور کتابت است نه اقصای  
آن چه فایده وصیت نیست که امام معصوم و مؤمن و طاهر از آلودگی و عیوب باشد پس هر که  
این سخن ثابت شود اگر چه با خبر است با شد مقصود حاصل است و گاهی گویند مراد  
از حد درین آیه نبوت است نه امامت که بنیم لفظ آیه هر یک است در امامت یعنی  
ایمان است و پیشانی نام که امام است از نبوت و شخص محتاج است بدلیل و محقق  
نماند که لفظ ظاهرین چون مطلق است شامل همه انواع تعلیم است صغیر و کبیر و  
خود و غیر و چون معنی اسم است و اسم در موضع است بعد از آنکه از آن پس شامل  
همه از مذات پس هر کس در حروف نقلی کرده باشد ظاهر امام صادق است و  
و اهل مصداق آیه که نبوت و قابل امامت نیست و چون حدیث صحیح است  
در اینکه این معانی شافعی در مناقب روایت کرده که حضرت پیغمبر صلی الله علیه  
و آله فرمود که خدای عزوجل وحی کرد و با بر بستم که ای جاکلک الناس امام من  
تا امامان من که درم آید بهم زبیک سرور و فحاک شد گفت و رب من و ربی  
انتهی علی خدا از ذریه من هم امام چند مثل من مقرر نمای خدای فرمود من با  
تو عهد میکنم که وفا کن گفت خدا یا که امام است آن عهد که وفا کن  
بگفتی فرمود هیچ ظالمی از ذریه من را امام نمیکشم پس ابراهیم گفت خدا مرا  
و فرزند من را از جادات انصاف نگاهدار که آغوش بسیار در درگاه تو که در اند  
پس حضرت صلی الله علیه و آله فرمود که و عا لیه ابراهیم که خدا یا از ذریه من

من تعجب دارم که این دلیلی رسیده یعنی برای من و دوستیاب شد که هیچ کلام  
از آن مجیدیت نگردانم پس این دلی را دلی که دارند و محققانند که چند بیت  
اولی ظاهر است بر اینکه مراد از معایت المصطفی است و کسی که وقتی معیت  
کرد و باشد قابل امت نیست **در بیان** دیگر بر وجهی حضرت امام قول  
تعالی یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله وکونوا مع الخفافین و تفصیل  
تفسیرش در محبت اهل کشت و دیگر متدانیان امام فخر که از آن علم است  
متعلق است و قادر و اعتراف نمود که مقتدر را افضل است تمام کردیم و مجمل  
مضمونش بقدر کفایت دلالت بر این مطلب دارد چنانکه در زیر آن  
هر که جایز الخطاب امور است با طاعت و اقدار بقدر است غیر جایز الخطاب و اما  
امور با طاعت غیر از نیست پس امام جایز الخطاب نیست پس امام نیست کلی الا باین  
الخطاب و غیره و یکی مراد از الخطاب امور است با طاعت و هیچ امور با طاعت  
چند امام مقتدی است از مقتدی پس هیچ جایز الخطاب امام نیست یا پس هیچ  
امام جایز الخطاب نیست و تقریر این وجه اگر کسی خواهد بود و بخود کشت میگویند باشد  
و وجه دوم آنکه در زیر آن مراد از الخطاب امور است با طاعت با طاعت غیر جایز  
الخطاب و مقتدی غیر جایز الخطاب امام واجب الصلوات پس امام واجب الصلوة  
است و نیز المطلوب **در بیان** دیگر قول تعالی ایها الذین آمنوا اتقوا الله و احلیوا  
النسول و اولی الامر منکم و باینش نیست که اینها موجب اجماع و اعتراف  
امام فخر شد که اولی الامر واجب الاتباع واجب الصلوات **در بیان**

و کبر و خرافات و کمالی ان جاه که فاسق بظلم و قبیحی و باغش اینست که مراد  
از فاسق معلوم المصنوع نیست بلکه عبارت از الفسق که کیفیت و دلیل قبیحی و کبر و خرافات  
معلوم و مجرم با مقتضای باشد بنی بر حق و تحصیل علم بصدرت فی صورت خود او بود  
پس وجوب طاعت میر و مجرب موقوف بر علم بصدرت و علم بصدرت از اجاست  
عاصی شوی و یا اجتهاد دیگر و است احکام شرع اگر کسی امر و غیر را نام دانند  
حاجت با در خبر و در اندازد و اگر بی خبر و نداند اندک هم بصدرت خبر را نام غیر مصوم  
نداشت باشد و طاعتش برایش واجب نباشد **مسئله** سیم غایت  
یعنی امام باید از حقی ما شمس باشد تا سایر قابل و دلیل برین اندک است  
که وارد شده و خصوصاً است حضرت امیر المومنین و اولاد طاهرین و صلوات  
الله علیهم چنانکه قبیل شد و بعد از او و بعد و سنیان و امام این سه شرط  
قابل نیستند اما در باب افضلیت کو نیز معتبر و ضرور در امام نیست که در اولی  
و عظمت و انما و متاثر باشد اما در سایر علوم و امور دیگر افضلیت و امتیاز  
ضروریست و وجوبش نیست که این معنی با دشمنی و عظمت است یعنی امام  
و عظمت و عظمت و امام با احترام و اتفاق برده شما حاجت الیه است و پیش  
بدست است در عهد معدوم و دنیا و چاکه در بر زمین امام خرم و موافق و  
شرعش و سایر کتبش و مذکور است کو نیز تقدیم مفضل بر فاضل و در امری که  
این مفضل برین فاضل است قبح و کسی که این کار کند عیبه است مثل اینکه  
یکی از آنها و فخر را گویند یا معنی یا یکی از اندک درین گویند برین و احترام



تفق علی لازم آید که امام افضل باشد زجملات در جملة امور دنیا و دین پس  
فقیهت و داور و دنیا تنها و بعضی مردم کافی نیست و شایع مقاصد که از  
اعظم متعبان علای ایشان تفریح بر این کرده و گفته اند که اگر گفتا برایت دنیا  
تیا شو داور دین که مقصود او هم و مطلوب اخرت است فوت کرده و اینها که  
سلطنت و پادشاهی و دوزخ است یکی امور متعلق بحرب و قتال اصدا و دم  
سیاست مدنی و تربیت رعایا که اول جادوت اینجا دور راه غذا و دم  
اقامت حدود و رعایت عدالت و معاملات کا فرمایا و این دور راه اخرت  
احکام دین و فرائض است و دین بی آن تمام نیست پس علم احکام دین  
لا محاله فستل است بر این و باین سبب است که جناب آیت در تفریح آدم را  
آفرید و داور و دین غلیظه خود گردانید که گفت اقی با علی فی الدین غلیظه خود  
نمود که گفتند ما او را ندانیم بخلاف برای ولایت او پادشاهان برای نفی  
دین احتجاج ادا بگذاشتند و چون علمت را دلیل خلاف او فرمود چه  
تیر پر رنگ که سبب است در نفی که کتب فی انکسایت لا محاله از جمله  
حقایق اشیا است که داخل علم همه است و حال اینکه منافقین و منافقان  
منه اصلا بکار ایشان نمی آید چه در میان تصحیح علم غلط است مثلاً  
برای المؤمنین و قول اکثریت علم ایشان نسبت با حضرت و ارباب حجة  
معاملات حیا که نصف دین است نزدیک تمام احکام دین و دوزخ است بکار  
و معاملات در قول حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و اول گروه منافق

۱۰۰

حاشا است چه آنحضرت باب چنین علم و دانش و قرآن نام و ذکر نام و علم  
و آگاهی است که چنانکه از انصاف شریعت و سبکبختی مستغنی میسر است  
است. اما بتفصیل نیز فرموده که در دعای عزیمت که این جماعت بخوانند  
و جواب فضیلت نام از دعیت برای تسبیح خلقت است که میگویند یا کبریا  
تر از آنکه خلقی او را نباشد و جواب فضیلت امام اعتراف نموده و همه صحابه را  
کافه مسلمین نیز با او در این معنی متفق بوده اند چه او گفت بر سر منبر که یا قیوم  
فانت اعلم بحکم و خلقی فیکرم یعنی مرا از عارف غافل کند که با وجود علی من بهتر است  
شما نیستیم و بیکس با او دعا بخرد و گفت که بهتر بودن حضرت خداوند است و  
خدا عز است که این کلام صریح است و در خبرست علی علیه السلام و اعتراف است  
بوجوب فضیلت امام و از اهل بیت خود بهترین است آنحضرت بی غایده و نامردی  
بود که همان گفت که این کلام با اتفاق ایشان جمیع اجماع است و  
چون کسی جواب فضیلت امام و در مقام فضیلت آنحضرت را بگوید که بگوید بجز علی  
و صورت این اجماع بعینه آنست که سیدان میگویند که قول بابی که در روایتی  
که شامی از امامی مروی است و اتفاق صحابه با او اجماع است بر وجوب سبب امام  
چنانکه تفصیل گذشت پس با وجود این اجماع آنرا را ایشان درین دو مسئله که نیست  
اجماع معتبر است چنانکه الطریق و این اجماع بر اثبات حق است از آن چه درین  
حضرت ابراهیم صلوات الله علیه بر منی داشتم و سایر صحابه و علمای مطلق  
بر او اجماع دارند که در این مورد و اما بحکمست و ثابت است که این جماعت را که

49

تأیید باشد نه با خود یک شریک بدانند و در کبری باشند و چون تفصیل آنی شود ثابت  
گشت شود و ثابت نبوت گذشت که هر کس که دعوت نبوت و هدایتی از جانب الهی  
کنند و دعوی خود را بفرموده و بپیشبرد که خارق عادت نماید و دلیل صدق او باشد و این  
را با یکدیگر گذشت که امام است و باستانی است الهی جمیع است تغییر نبوت و  
معلوم است که از بعد از ظهور امامت و تثبیت حقاقت است شریک میان جدیدی باشم  
و مخصوص شخصی بعینیت پس این شفاقی امام حاصل شود و صحت نیز نفی  
مستند و اختصاص نبوی و امام نماید و چه دلیل ثابت شد همین وجه صحت  
نبوی و امام است نه غنی آن از دیگران بلکه در این نیز امکان صحت دارند بلکه  
واقع نیز است چنانکه حضرت مریم علیها السلام با اتفاق و حضرت فاطمه علیها  
السلام و علیها السلام بنده و پیغمبر هر یک از آنرا با صلوات الله علیهم پیش از آن  
امامت خود و اخصیلت نیز افعال شریک دارد و با غنی که تواند بود که در کس  
یا بیشتر هر یک فعل باشد و جمیع امور را جمیع عزیزان را با هم مساوی باشد  
چنانکه الله اعلمهم السلام و باین این وصف نیز دلیل عرفان حق  
که دوقی که هر یک از آنها مخصوص یک کس بعینه باشد و خارق عادت نیز پیشتر گذشت  
که گاهی از غیر نبوی و غیر امام نیز صادر میشود و دلیل صدق دعوی نبوت که دوقی که  
تعارف و موافق و دعوت باشد پس جمیع این مقدمات معلوم شد که معرفت  
امام اثبات امامت کل باشد از هر طریق اخصیلت و صحت و تکیه نصیر باشد  
شخصی معین و نه از هر کس خارق عادت تعارف و موافق و دعوت و ظاهر است



اخلاص را فضیلت و محبت در حق تعالی است و رعایت خفا و ثبات آن و  
 اطلاع بران در نهایت اشکال و انظار میسر نمی آید و امام چون در امامت  
 و معروف بوده بلکه اکتفا به یقین آید میسر می آید و در این است که  
 اکثر عیبت نیز از غلبه یقین و تکلیف آن عامل و قابل اندوه اند و اینها  
 که ادعای امامت و ثبات آن باطل می شود و در ظهور و صورت از محض  
 پس که از جانب خدا تعالی و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و تعریف الهی که  
 یقین و نصب نموده اند و در حق او صادر شده و اکثر است از معرفت و محروم  
 ماند و غیر حق تعالی یقین امام که تکلیف علی الاطلاق همان است خدا چه  
 و اصیبت برنگشت و منت الهی بر امام و محبت حضرت رسالت پناهی تبلیغ  
 آن و ایضا غایت است که طاعت امام بر است بعد از نبی است و است  
 ایشان در صورت با امامت برانند و در جواب الحلف و اسلحه نیز بر امام  
 است و بهر مطلوب پس محبت است که طریقی ثبات امامت و معرفت  
 امام حضرت و در فضیلت محبت و محرمه و حق تعالی است که اشیا تعرف  
 با خدا و از طریق اجماع مرکب نیز ثبات امامت توان کرد پس باین طریق  
 ثبات است که است اما چون طریق نقلی است و اما است از طریق دیگر  
 باین سبب می گویند که طریقی حضرت و حق تعالی است که از حق تعالی  
 الهی و حضرت رسالت پناهی پیروی و یقین امامت مفوض با حق تعالی است و بود  
 اگر چه ثبات آن به طریق محبت و غیر آن شود و بعضی احتیاج نمود که چون

بنام

این طریق حق و معرفتشان از اکثر مردم مخفی است مؤدی بقیع حق امامت و  
 محترم تر که در این است پس گویند حقیقه طریقی شایع کامل مخصوص است پس  
 پس هرگاه حق بر امام از خدا تعالی و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله واجب  
 باشد ایضا در خواجده پس با وجود این که بعضی مستورا باشد سبب گمان می آید  
 با ظهور و حق اینکه نظام که از اعظم رؤسا است معرفت است تصریح باین کرد  
 چنانکه صاحب مل و کل که از خطای است او است از او نقل نموده که گفت  
 امامت نباشد که حق تعالی که کشف و تحقیق کنی صلی الله علیه و آله و علی و چنان  
 موضوع حق نموده و از انکاران و مؤید یقینی که بر جاست شده بود و اما حق تعالی  
 از مردم پرسشیده و او است که در محبت ابو بکر که مشیده و عثمان چون الله  
 شعله ایشان از شروط مذکور امامت عاری از خدا که انکار شروط آنها  
 کرده انکار علامت معرفت بودند و که نیک علامت معرفت امام و  
 ثبات امامت و چیز است یکی حق خدا یا رسول یا امام سابق و دوم محبت  
 اهل طریقه و عهد و کینه محبت و ثبات امامت موقوف بر اجماع همه اهل طریقه  
 نیست چه دلیل عقل و نقل هر دو مانع حق است بلکه محبت یک کس و دو کس  
 کافی است باین دلیل که محابا با صلابت و شدت میزدن و مخالفت شرع  
 و مشقه بهین گفتا کردند چنانکه امامت ابو بکر بر محبت عرو و امامت عثمان  
 بر محبت عمار بن و موقوف بر اتفاق اهل مدینه تنها هم نشد چه جای اهل  
 مدینه اسلام و کسی برایشان نگذاشت که از کور و دزدان زمان تا حال پیش

بر مبنی بر این بوده پس چیت تنها جهت باشد و جواب این حرف اول اینکه  
 این اتفاق بر تقدیر است که اجماع باشد پیشتر ثابت شد که اجماع خالی از  
 معصومیت چیت و اعتبار ندارد و حال آنکه هر صاحب بر ملافتهاست مذکور  
 استحقاق نبوده اند چه معصومین و اکابر بجا بیرواقت نکرد مذکور اند از حدیثی یا نقلی  
 و رعایت محقق دوم اینکه بقیه صاحب که اتفاق کردند موافقت مطلقا سبب قوت  
 علیه بود و اقرا یا را بقایه درین در ایشان علم فیت چه جای شدت و عینیت  
 در آن چنانکه هر این امور تفصیل است اما نخواهد آمد سیم اینکه ظاهر این  
 قول بیکه هر کس اینست که اتفاق دامت و تحقق خلاف بین چیت یک کس  
 یا دو کس باشد و طلب از ذکر موافقت چه چنانکه بنیت که شهادت چیت آن  
 پس بر تقدیر است که اجماع چیت هم باشد چیت آن یک کس و دو کس اتفاق  
 اجماع و چیت نخواهد بود و دو تهمید که شایسته اند سبب خروج مشهور و اجماع چیت است  
 نیستند و اتفاقان اجماع و چیت نخواهد بود و دو شهادت که بر تقدیر است که  
 مقبول باشد بر وجهی آن چیت مقبول است نه بر تحقیق چه شهادت بر وجهی  
 و شهادت چیت ذات نه بر چیت و بطلان آنها و چنانچه بیاید هر است  
**مسئله** پنجم در تعیین امام بعد از حضرت خیر الانام علیه السلام و آله الصلوٰه  
 السلام است بعد از حضرت رسالت پنا و علی علیه السلام و آله مختلف اند و تعیین  
 امام و خیر اند و درین قیام شیعه و سنی و روه و دیگر اجماع فاسم بن روه و دیگر  
 قریب شیعه برین اند که امام مقرر علی علیه السلام بعد از حضرت خیر الانام است

ن

بعد از علی بن حسین علی بن ابی طالب است صلوات الله علیه و بعد  
 از او شیعه در طبقات متعدد و مختلف اند و تفصیل آن است اما خواهد آمد و دیگر  
 اصل است بر اینند که امام بعد از حضرت رسالت علی علیه السلام و آله بود بکرات  
 و بعد از او محمد و بعد از او عثمان و بعد از او امیر المومنین و بعد از حضرت ائمه  
 خلافت منقطع است و روه و دیگر قائل اند بجلالت عباس و حق مذنب نیست  
 از هر طریق محمد **مسئله** ششم در تعیین امام پس از حضرت علی علیه  
 السلام و بعد از آن ائمه علی بن ابی طالب و امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهم  
 و در آن زمان اتفاق چیت پس از حسین معصوم فیت و هیچ کس و خلاف دین  
 نیست و حضرت فاطمه صلوات الله علیها مطلقا حضرت امام حسن و امام حسین  
 علیه السلام در زمان امیر المومنین صلوات الله علیهم و در معرض امامت بودند  
 و آنحضرت افضل است از ایشان با ضرورت و بر عصمت چنانکه علامت امام  
 است معصوم است با حضرت پس امامت در آن زمان مختص است در  
 آنحضرت و بر مطلق است **مسئله** هفتم در تعیین امام پس از حضرت خیر الانام  
 از افضل کسی است که جهات فضل و برتری باشد و مراد از جهات فضل  
 عمومیت که صاحب آنها سبب تمام حق مع حسین شود و خواه از جانب  
 خدا و خواه از جانب خدا بیگانه خواه در دنیا و خواه در آخرت و جلال  
 قسمت یکی ذاتی و داخلی و دیگر اعتباری و خارجی و قسم اول دو قسم  
 است کالات نقیصانه و کالات جملانه و قسم دوم نیز دو قسم است





چاه و طمانی تو بهر میدانی گفت ای یزید از خدا برسد و حرف راست بگویند  
 و الله که من و شما همه می دانیم که طلال این مشکل و صاحب این منزل کیت گفته  
 که یا مراد است علی بن ابی طالب کیت گفت خبر او و کیت که مثل او و کیت است  
 گفت پس خبرت اورا طلب گفت بهیات با آن بزرگی و شرم و خردی رسول  
 و مرتبه علم که او دارد پیش او می باید رفت او را پیش خود می توان طلبید و خبری پیش  
 رویم پس خبر خواستند پیش او رفتند و خلعتی بود و بوی دست داشت و  
 مشغول آن بود آیات چند از قرآن می خواند که می کرد و بعد از آن می خواند که  
 بعد از آن او ایشان را می ساخت و در مسکن خود را پدید و جواب شنید پس گفت  
 و الله کتب ترا میخواند اما وقت میخواند فرمود با با حضی امروزمه کن طاعت  
 تو میکند روزی است حقیقت کار معلوم شود و پس هر مثل شب تا یک روز سیاه  
 برکت و این خبر روایت کرد و ظاهر او در کتاب خب که بر خبر با و گفت که چرا  
 حسینی را بر من مقدم میداری و در طلال بر من تفخیر میکنی که حرکت ماکت شو  
 ماکت شوی او را می دانند که پدر ایشان بهتر است از پدر تو و مادرشان بهتر  
 است از مادر تو و او را بر نیاورد که از او بر شتران است در کتاب امانی  
 روایت کرده که در و نه علی در مسجد پیش خورشید بود و مردم بسیار بودند  
 بعد از ساعتی آنحضرت پیرون رفت کسی گفت این مرد مکی و صاحب عجب است  
 گفت اورا عجب می رسد مگر با و میزد و الله که اگر شمشیر او میزد و محمود اسلام میزد  
 نمیشد او را تا برین است و صاحب بخت و اقبال شرف و بزرگی و عین مکر و نیرنگ است

نور

در میان ایشان و این مناسبتی شامی در مناقب روایت کرده که کسی پرسید  
 پیر عمر که بهترین مردم بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله که بود گفت ترا با این سوال چه کار  
 است بعد از آن گفت استغفر الله بهترین مردم بعد از رسول کسی است که طلال را  
 طلال و عوام از او احرام کرده و پیر می دانند کیت گفت علی است که در ای خانه های پیر  
 از مسجد است و در خانه او را باز گذاشت و با و گفت سبب من و تو خبر دو با این مسجد  
 کیت قوی و ارث و وصی و قاضی دین و دعا کننده بود و من و تو قاضی بکنی  
 سبب من و تو دفع مکر و کسب کمال می کند که مراد است بعد از او با تو دشمن  
 است و این خبر در کتاب خب روایت کرده و از معنی ابی و خاص که معاویة کیت  
 شنیدم از رسول الله صلی الله علیه و آله که نه با کیت گفت بهترین مردم می باشد  
 پدر و شوهر و محبت امون الرشید با جز در کتب از او که بر طلال است ایشان در کتب  
 اقصی آنحضرت و از امام جعفر صادق در کتب آنها در هر موطوعه بر زبان می آید  
 مشهور است و این را می خواند که از او ظاهر علی است منزه است و در جود و جود  
 شرح پنج ایات گفته که قول تفخیر امیر المومنین علیه السلام قوی است قدیم بسیار  
 از صاحب و با بعضی قایل آن بود و از او می خواند و عمار و مقداد و ابوذر و سلمان و  
 جابر بن عبد الله و ابی بن کعب و خدیجه و بریده و ابی ایوب و سهل بن حنیف  
 و ابی انیس و ابن النعمان و جعفر بن ثابت و ابی الطغیلا و غیر بن و اشک و عباس بن  
 عبد المطلب و بنی العباس و بنی اشهم گفته و بنی عبد المطلب گفته و بنی زید و بنی قایل  
 بود و بعد از آن رکعت و از بنی امیه و بنی قایل بود و از او می خواند و بنی معبد بن



العاصم وقرن جبال الغر وطلحی که از عاظم مضمران ایشانست نقل کرده که این آیه  
 در صحت این مسعود که از جبال بکبارست چنین بود ان الله اصطفا آدم  
 و فخلوا ال ابراهیم وال محمد علی العالمین و صاحب مراد روایت کرده  
 که کسی از مشرک که از جبال اعیان خالفاست پرسید که اگر کسی میرود ابوکرر شهادت  
 بشهر جنت گفت ضرری ندارد پس اگر علی را شناساند بشهر جنت گفت درگاه  
 است زیرا که پیغمبر در روز قیامت با او است و این خبر در صواعق هر قدر از امام قمری  
 کرد که اهل بیت رسول الله علیه السلام در پیش خیر آقا حضرت مساوی اند  
 سلام که در این عالم فرموده است علیک ایها البقی و فرموده سلام علی ال  
 یس و در صلوة بر ایشان در تشهد و در نماز که فرموده علیا یا علی و فرموده  
 و بیکم تطهر و در تحريم صده و در جنت که فرموده فاقبونی بحکم الله و فرموده  
 علی و استکم ابو الله و الله فی القربی و حتی نامه که مساوات دین پنج خبر  
 مستلزم مساوات در همه صفات کمال که جز افضلیت بر همه جای است و این  
 آیه تدریه که از عاظم معتزلاست اثبات افضلیت آنحضرت در شرح صحیح البیضا  
 تفصیل نموده و حمل بر جمیع آن نیست که بگوید افاضلیت آنحضرت از کثرت و  
 شدت بمانی رسیده که با وجود آن معروض ذکر و بیان شدن حاجت بعد از آن  
 گفته که چگونه در شان مردی که عایش و از و دعان الفضلش کرده و خداوند آنرا  
 و کتمان مناقش توانسته است معلوم است که این آیه با اینکه مالک شرق و مغرب  
 شده و نهایت سعی و حیل و افاضای نوزاد نموده و احادیث و روایات در

بجای

نور

در حدیث

معایب و مناقصا و وضع کرده و بر سر سیرالین و سبش کرده و مجاش را جلی  
 قل تو و ندو و در اندوایت صریحی که دلالت بر فضل و مدح او کند منکر دنیا  
 مد که بر مردم حرام کرده که مردم نام او را بر زبان گذارند و هر چند ایشان در بیان  
 امرای تمام مدعی بیشتر کرده نام او بلند تر و در شش مرتفع تر شده اند شک که هر چند  
 او را پنهان کنند بویش پنهان نماند و مثل آفتاب که گفت دست پر شده و شود  
 و در مثال روز روشن که اگر یک چشم آنرا نه چند چندین چشم دیگر همی بیند  
 چو گویم در شان کسی که بر فضایل باو مذوب و سلسله همه کالات با و قبی است  
 از دست سر کرده بر فضیلتها و حسنیه که در آنها معدن همه فضایل او بوده و کوی  
 سبب از زمین همه مکرم او بوده و بعد از او هر کس نصیب از فضیلت داشته  
 و هر کس بیزه از کمال باقی از او باقی پذیرد و نیست که شرف علوم معرفت  
 الهی و علم شایسته است و هر که در این شایسته از او شایسته دلوی معرفت  
 در ساحت بدایت از پنهان او افتاده و از او کلام او در شش گفته و دست  
 تقدیم او روح علم و در لهای علم سرشته معتز که اهل توحید و عدل و ارباب نظر  
 و علم و دین حق است و مردم اند شاگرد اویند و شاخه خیز غاشیه بر دوش  
 این گنج دلو و بود او را این سر که بید چه است و ایشان را محاسن اشرفی شاکر  
 ابو علی جایست که یکی از شایع معتزلاست و استقامت و عدل و اصل بن خطا  
 شاکر و ابو ششم عبد بن محمد بن الخفیه و او شاکر و پدرش امیر المؤمنین علیه  
 السلام علیه است و اما امامیه و نیزه از ایشان آنحضرت ظاهر است و از علم علوم

علم فخر است که بنامی از او اخذ است و این عباس که استاد و معین و کمر  
 این علم از او اخذ است شاکر است و از او پرسید که علم تو با علم این است  
 چه است گفت مثل فطره با ما این در برای محیط و از محیط علوم علم طریق است حقیقت  
 احوال تصوف و معلوم است که از باب این فن در حد بلای اسلام متقی بود  
 و دیگر او در راه و جهیز و شعلی و جهیز و سری و ابویزید بطای و ابوحنوفه  
 معروف گشتی و غیر ایشان همه بصریح باین یکند و چون کافی است که خود که  
 شارش است به متصل استاد با حضرت میدهند و از حد علوم علم خود  
 و عویش است و چنانکه میداند که ابداع و اختراع این علم اکرده و او را بدو  
 استاد این علم را و تعلیم نموده و اصول و قواعد از او عطا فرموده و از آنکه  
 اینست که اقسام کلام اسم و فعل و حروف و کلمات مقسم نموده و که و او را بصریح  
 در دفع و عقب و جبهه و نام است و چون قرائن نزدیک است که مجز و باشد چه  
 قوه بشر است از حد این تصریح نماید و دو قایم این ضبط نماید و اگر خط فضا  
 فضائی و حقایق انسانی باشد میانی که رایت جلالت و در حقیقت بجا  
 رسید و شارقی بخش از کلام مشرق و میداد اما شجاعتش جماعت که شکار  
 از او مردم بدو و نام آید که از او بر زبانها فرود میآید و در حروب  
 مشهور و حروبش تا جانت معروف و مذکور است او است شجاعتی که هرگز  
 نکر نیت و از هیچ لشکری نترسید و هرگز ضعیف برایش نیامد که از او بجات  
 یا قد باشد و هرگز ضعیفی نرود که محتاج بظرب دیگر باشد شجاعتی را که او یکست

خوش افتخار میکرد و مذکور یکشته است بعد از نقل خبرین و بعد از خرابی در  
 رشیدان گفت که لوکان قاتل عمر غیر قاتله را گفته اند اما دست قاتل را بداد  
 کن قاتله من را نذر کرد و لوکان و عمر ایما بیفته البته یعنی اگر قاتل عمر و  
 دیگر است چه دمار زده بودی بر او که سستی اما چون قاتلش یکسان است  
 شجاعت ممتاز و بکرامت سرفراز گشتن او عاری گشته و او را یکی نیست  
 و شجاعتی که لفظ در برایش است سینه داده بود و چه آنکه خطا میزد و روزی مایه  
 برکت خوابید و در میان رقیب قدسندون سیر و در پی پایش میآید و بعد از آنکه  
 باو گفت که امیر الدین اگر چه ستم میزد ستم نماد و یکست و عمری شجاعت یکتن  
 بعد از گفت که در کنار شجاعت میانی که در من در صف برابر علی بن ابی طالب  
 است و او هم معا و یکست اگر دست یکتنی بر او چه در دست چپ کشیده بود  
 و دست راستش بکار دانه طلب دیگری میزد و بعد از آنکه بر شجاعتی در حروب و شرف  
 او را مسلم میزد و در پیام او مثل سزنده و اما وقت مذکورش ضرب مثل است و در  
 آفاق و هیچ کس نبوت او نیست با اتفاق و خیر را یکست از بکند و  
 چندین کس توانستند و کشتن و چند و سنگ خطی را بدو داشت که هیچ کس نکرش  
 تا بکشد و اما حیات و جودش از آن مشهور است که یکست روز تا روز یکست  
 و شبها بر سکی یکست را بدو وقت خود را بکشان میداد و دره بلای بیایم چون  
 از آن گشته و آید که هر الذین یقیقون اموالهم باللیل و النهار سواد عاید و رشاد  
 او آمد و مرویت که برای غلبه تانی را میزد و بدست خود آب میکشید و آنقدر که



بهار کس عروج شد از پیش از اصدق میکرد و خود را ز کس کی نیک بختی ستی  
 گفته اند که آنحضرت انصافی ناس بود و در سخاوت وجود بکسی بود که ندانی  
 حاصل نموده و پسندیده و هرگز بهایی نیک گفته حتی آنکه مردی از خدمت  
 آنحضرت پیش نهادی که دشمن ترین مردم با او بود و نهایت عجز و ترس  
 و عاجز بود و بنود زنی گفت از پیش از اینترین مردم آمد ام معاویه گفت وای بر تو  
 چون او را بخیل میکردی و حال آنکه اگر خانه طلاق و خانه از کاه داشتند باشد طلاق  
 بیشتر بعد میدید تا هیچ از آن نماند و است که غنائی اموال را اصدق  
 میکند تا آنکه تا روبرو نموده بهایش نماز میکند و دوست که مالهای دنیا جلالت  
 میکرد و میگفت و دیگر میفریبید و بعد که من شایع طلاق گفته ام که هرگز جمع  
 ندارد و آنکه تمام دنیا در تصرفش بود و حق که از دنیا رفت هیچ میراث  
 نگذاشت و اما علم و فضل و عظمی و جلال و کبریا و درین مردم بود از کسی که با او پیوست  
 میشود و صحبت این قول معلوم است از آنچه کرد با احدی احدی خود مردان  
 بن کلام و بعد از این زهر و عید بن الحاکم که در کتب جل برایشان مسطر شده و  
 بعد از آنکه بعد از اسیر کرد و در سرشان نشاند و قافی نموده با آنکه  
 بعد از این از سر در میان مردم او را و است ام میا و دو بعد از این و حق نام  
 میر و و حق که او را اسیر کرد و سر داد و گفت بعد از آنکه نه پنجم پیش ازین گفت  
 و از آنچه عایشه با او کرده چون آنحضرت بر او نظر یافت نهایت عجز و ترس  
 شفت فرموده و از آنچه با او کرده و دشمن بر او و بر او و شکستیدند

و در

و دشمنانم و او را و کس که در و چون برایشان نظر یافت دشمنان ایشان بر او  
 و امان داد و اموال و اولادشان را غارت کرد و و از آنچه در صفین با معاویه کرد  
 که اول لشکر معاویه بر او گرفته طلاق آن آنحضرت از آب منع کرد و بعد از آن  
 آنحضرت آب را از طرف ایشان گرفت و ایشان را بصحرای آب رساند و احاطه  
 گفتند تو چه ایست از آب منع گشت تا از تشنگی واک شود و حاجت بکنند  
 بنام خدا نموده و دعا بخواند ایشان که در زمین نیکم و دشمنان نهی است ازین  
 فرمود و طرفی از آب را کشید و آن آب برداشته و اما چاه و در را و خدا معلوم است  
 دوست و دشمن را که اسید و جامه این است بلکه چاه و مخصوص است و  
 بکس دیگر را سوا می او حاجت و نیست و درین باب کتاب کردن معنی ندارد  
 زیرا که چاه آنحضرت از جمله علوم تنویر است مثل علم بود و مصر و مکه و اما  
 ضاحت آنحضرت اما صفا و سید و با و است و خطبات است بجا کلام  
 او را گفته اند که درین کلام الحاق و فوق کلام مخلوق کسی از آنحضرت پیش  
 معاویه نه بود و گفت از پیش ازین مردم در کلام آمد ام معاویه گفت  
 وای بر تو او را عاجز میکوست و الله که را وضاحت و با غرر برای قریش  
 غیر او کسی نکشود و قانون خود را بر او است او کسی تعلیم ننموده و اما حق خلق  
 و شکفته روی او صراط مثل است تا حدی که عداوتش او را برین عیب کرده و  
 عمر بن عباس میگفت او بسیار زیاده است و عمر بن عباس را از قول عمر بن الخطاب  
 برداشته که او را برای خدا نیکه طواف با آنحضرت نه گفت باز یک است اما

[illegible][illegible]



و فوات بهشتی با او به دنیا با و جود و ای و تدریش از جهل و کفر  
 و تدریش از جهل و کفر صحیح تر بود و درجه امور هر یک از خلفا و امرای جمیع با و  
 می نمود و تدریس را از ملک کجا داشت و حکم را از ملک کجا داشت  
 اگر اطاقت ای او میکرد و جان خود را از آن درجه میبرد و اینکه دشمنان  
 او صاحب رای نبود و پیش این بود که موافقت شریعت می نمود و خلاف حکم دین  
 نمی نمود چنانکه خود گفته که در رعایت تقوی بودی من از بهر ترک بودی و  
 خلفا و دیگر هر چه را برای خود صلاح میداشتند علی میگرد و خواه موافق  
 شریعت میبود و خواه نبود و خلاف میبود که در بسیار امور کی رعایت حکم دین کند  
 دنیا پیش بی نظام تر و کسبیک بر دای دین نماید و دنیا پیش کجا شرعاً بد بود و اما  
 سیاست و حکومت در حکم الهی سیاست انبیا بود و رعایت خویش و قوم  
 نمی نمود و اما دیگران چه رسد و این معلوم است از آنچه با این هم دنیا در وقتیکه کرده  
 آنچه بیان نمودیم خصایص بشریت و واقع شد که درجه آنها او بر همه مقدم و  
 امام همه عالم است و چه توان گفت از وصف کیلکه کفار و دشمنان با کینه و  
 بغض و مخالفت او را دوست میدادند و با دشمنان با کینه و بغض و مخالفت او را  
 دوست میدادند و می کارند و جمعی از ملوک ترک و آل بویه برای من و تبرک صورت  
 آنحضرت را بر پیشانی خود و از جهت فقر و فقر نکشته و با خود میدادند و چگونه در میان  
 مردمی که جهل می نمودند که از او و منسوب با و یا مدعی می نمودند و هر آنکه می نمودند  
 عالم او را میدادند و ترک خود میدادند و خود را منسوب با و میکردند و آنرا آید که در روز قیامت

از آن جان در شان او و در خدمت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله رسیدند که در شرف  
 عالم اعلی میگفتند لا سیف الا ذوالفقار و لا یقی الا علی و چه گوئیم در شان کیلکه پیش  
 ابو طالب است سید عالم و شیخ قریش و درین مکلفه اند که است فقیری که با  
 بهشتانی ترک باشد و ابو طالب بکمال فقر و بزرگ بود و او کلکل خط و تربیت  
 حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بود از آن سفر تا ایام کبر و آنحضرت را از شرف  
 و کفایت و حفاظت و حمایت می نمود و او او و زیادت بود آنحضرت از وطن خود خراج  
 بهجرت و اتقار و از غربت نشد و بعد از نقل او از دنیا خدا تعالی امر فرمود که  
 از که بیرون رود که دیگر در اینجا ترا ناصر داری تا خدا و آنحضرت با چندی از ائمه  
 رفیع و منزلی مستیع پیشش عالم البیت و سید الاولین و الاخرین است و برادرش  
 جعفر طیار را با کمال اختیار و زود چنان سید و ناسا عالمیان و پسرانش سید اشباح علی  
 الجنان پدرانش چنان رسول الله و در آنش با داران غیر خلق اند که کشت و خوش  
 کبشت و خوش و مقرون و موز و خوش با نوارا متصل و منون پیش خلق آدم تا  
 صلب عبد المطلب و بعد از عبد المطلب در صلب عبد الله و ابو طالب از هم  
 شده و در سید عالم بهم رسیدن کی اول و دوم ثانی اول مقدروانی مادی در  
 شان کی که بر همه مردم و در دایست سبب نمود و بخدا امان آورد و چگونه یکس  
 مشغول جهاد و تاجار بود و چگونه بر او در توحید الهی مسبقت گذاشت که رسول  
 خدا که زینت بخش و عالم فاضله اکثر اهل بیت را شد که از انبیا و کبریا و شریف  
 پیغمبر کرد و با امان آورد و خلاف این گفته که آنکی در حق می نمود و در حق می نمود

یکی آنحضرت خود فرموده انا الصديق الاكبر وانا الخا ووق الاذلاله  
 قبل اسلام الناس وعلیت قبل صلواتهم وهرگز متبع اعدایت نگردد  
 گفته شد یقیناً آمده آنچه ما درین تمام ذکر نمودیم اندکی است از فضایل آنجناب و اگر  
 شرح مناقب و تفصیل ذکر کنیم خارج شودیم بکتابی که در آنجا در بیان  
 این ائمه بود و امام خودی که از اعاظم علمای اشعری است و کتاب  
 اربعین از شیعیان و دلیل بر فضیلت آنحضرت نقل کرده و اگر چه کتب ظاهر و قاهر  
 بآن نموده و ما جزئی نقل کرده که مقتضای الکتاب است من التبعیم اصح است از  
 تبعیم چه بعد از ذکر دلیل بر سبیل حکایت از صاحب خود یعنی شاعر و جریب خود ذکر  
 نموده و خود نموده آتش بعد از فرغ از چه گفته که هذا تمام الکلام فی هذا  
 الجواب و الله اعلم بالصواب و اما از آنجا که دلیل سیم و چهارم در صفات و احوال  
 نزدیک بکلام این ائمه و در سبب است اجاب و در آنجا در مقام آن است  
 ذکر کنیم باقی آیات و احادیث است از آنکه بعد ازین در حق آنصاف  
 آن آیات و احادیث از طرق خودشان ذکر کرده و اما دلیل سیم و چهارم  
 آنحضرت است که علی بن ابیطالب علم صاحب است اما احوال برای اینکه بگویند از حق  
 نیست در اینجا و در اصل خلقت و صفات و کمال و غایت و استعداد علم و غایت و حسن  
 و در طلب علم و رسول الله افضل خلق و اعظم علما و در غایت حسن و تربیت و ارشاد و  
 بود و علی علیه السلام در تقویت درجه تربیت او و در بزرگی او و او بود و در حد او و  
 پیش او و تربیت او و او هرگز آنحضرت او را نمی نمود و معلوم است که چنین شاکری و قد

چنین ستادی با این خصوصیات احوال بنیاد معراج فضل و کمال میرسد و اما اگر  
 در این که بنیاد آنحضرت رسید و آنوقت هم شبانه روزی بگردانند و آنهم اندک را  
 بیشتر و خدمت نمود و شهادت که اعظم فی الصفات الحسن فی الجواهر الحسنه که بگویند  
 فی الله رسیده این چنان علی بن ابی طالب شد که علی اعظم است از او هرگز و اما تفصیل  
 دلیل اول در آنکه قاضی و قاضی اذن را دیده که در شان علی آمده و هرگاه او حقش  
 باشد بر یادی فهم اختصاص خواهد داشت بر یادی علم و دوم قول علی علیه السلام که  
 احقنا کم علی چه قضا حجاج است بجمع علوم بین هرگاه او در قضا بر سر راج باشد و سیم  
 علوم بر سه فایده خواهد بود سیم اینکه هر چند بر سر در حکم غلط نموده و آنحضرت او را  
 هدایت نموده و از آنجا عزیزی را که بعد از شما و از او پیش وضع عمل کرده و او را بر جرم  
 نموده علی علیه السلام او را هدایت فرموده و با یکدیگر اینهاست که گفته اکثر مرتب قضا  
 دو سال تمام و مجموع ارتضی و عمل سید تمام است پس این دلیل است بر اینکه اهل  
 عمل شما است و نه بر آن زن ثابت نیست پس هر کس که او را علی لکب خود و ایضا  
 حاضر را که او را بر آنکه ده و در عظام بر جرم و نموده علی علیه السلام گفت اگر بر او چیزی داشته  
 باشی بر منی که در شکم و در جگر خدای عز و جل جوش که او را که بپزند یا در حقش حاضر  
 نموده و کائنات این باشد که طاعتیست که بپیم این حدیث را بگویند است چه لازم  
 آید که هر در حق بنیاد آنحضرت بر او باشد و امثال این قضا یا خطا یا غیر علی را  
 بسیار میبود و از آنحضرت هرگز مثل اینها اتفاق نیفتاد و چهارم اینکه آنحضرت  
 خود فرموده که و الله که اگر منصب خلافت برای من میباشد نموده و مستحکوم است بر آن





مشغول نماز و دعا میشد آنقدر بفرج میکرد که چنانکه از دریا برآید و خود را قدر از  
دنیا که زبان بود که و قیام این طبع بر او ضرب زد و گفت بجز این که به نظر من شدم  
مطلب خود رسیدم و اما خضایل موی از آنجا فروت و شدت و در آنجا بود  
اعلی و مرتبه اقصی رسید بود و بجای که گفتند که آن قطعه الهام قطعه الهام  
یعنی کسی را که بر سر نیزه و نیم میکشید و شکل <sup>قطعه</sup> خرم و از آنجا نرسد عالی است  
معلوم است که شرف سببها قرب رسول است و او از دیگران با حضرت  
نزدیکتر بود و اگر چه عباس هم آن حضرت بود و اما هم چندی بر تنها و ابو طالب  
جانب پدر و مادر بود و هم بود و انبیا علی علیه السلام از جانب پدر و مادر بود  
و بعضی بودند و از آنجا که او است و بچگی را از نظر اهل او و مادری بود و اگر چه  
همان نیز بود و اما شرف او را بر دیگران است که سید و نایب عالم است  
و از آنجا که نسبت او را است و هیچ کس از صاحب را مثل او و او را در حسن و حسین  
سید اشیا با اهل الجمله اند و او را حسن مثل حسن شقی و حسن مثل و عبد الله  
شقی و نفس بر کرد و او را در حسن مثل نین عالم بدین و با او صادق و کافر و برینا  
و اینها همه جمعی اند که فضل و علو و جبر شان مسلم است و خلا فی زمان نیست و از  
جمله دلایل بر علو شان ایشان اینک فضل و شایع ابو یزید عیسی قاضی فائز  
امام جعفر صادق علیه السلام بوده و معروف گشتی بر دست امام رضا (ع)  
آورده و در این نماز بود و آنرا فرخ بر این حال بود و اگر چه اینهم تفصیل فضایل  
ایشان را ذکر کنیم هر آینه کلام با تمام نرسد تا آنجا که بعضی ترجمه عبارت امام فرست

که از امام بر شاعر و علمای فقیه است و بعضی گفته اند که از آنیک اینهم علمای کلام و  
فقه است که امام شاکر و آن آنحضرت علیه السلام باشند لازم نیست که همه  
و اقوال بر حق و صحاب باشند چنانکه بعضی از جهال متعصبان ایشان کان کرانه  
چه مراد از این کلام کتاب حدیث است یا کتاب و اسناد است و است بر  
ظاهر باب اصحاب و انساب و تو اند بود که شاکر و اختراع چند کند که است  
بآن دانش نباشد مثل شیخ اشاعره یا است و معتزله مثل فقاه و سه و فقه امام  
که بدست حضرت پیغمبر از صلی الله علیه و آله و شاکر و اینان یکجهت و دو فاضل  
نسبت میدهد و آنحضرت علیه السلام ظاهر شده اند با یکدیگر ایشان را مطلقه از  
بیان برده اند امام فرمود که اگر او را از اصحاب خود جواب دلیل سیر چنین  
نقل کرد که بعضی علیه السلام چند سال بعد از موت ابی بکر و حیات بود پس شاید  
این علم بسیار را در آنوقت تحصیل نموده باشد لازم نیست که در زمان ابو بکر  
اینهم علم باشد تا او لو پیش امامت لازم آید و یکس که صاحب اندکی شعور باشد  
کمال ظهور دارد که این جواب بآن دلیل اصلا ربط ندارد چه مقتضای آن دلیل  
اینست که حضرت امیر المؤمنین و زمان حضرت خاتم البقین صلی الله علیه و آله اعظم  
است بودین ابو جود این گفتن که شاید بعد از زمان ابو بکر تحصیل علم نموده باشد  
معلوم است که چه قدر موط است و از مثل امام فرموده غایت عزامت ذکر  
مثل این جواب در کتاب خود اگر چه پس چنانکه حکایت ایشان بر و در احوال و  
جواب چنان داده اند که از جمله آنها دلیل میسر است نقل کرد که که اینها انجا



ضعیف اند و مثل اینها در جانب ابی بکر نیز هست و جواب این سخن اینست که ضعف  
اجبار فضیل ابی بکر حق است از چند وجهیکه انکه اجبارا خداوند او را عزت  
خودشان دوم انیکه روایتان مخصوص اینست و در میان اصحاب نیست  
بلکه در طرق مختلف است و ثابت و محقق است سیم انیکه در میان ایشان نیز  
تفاوتی مسلم و متواتر است چنانکه انشاء الله خواهد آمد و اما فضیلت حضرت  
امیر المؤمنین علیه السلام از طرق او ایشان هر دو متواتر است با لفظ و بالمعنی چنانکه  
انشاء الله استقیل خواهد آمد و صاحب کشف الغطاء در شرح بحر المحیط که ان کاظم  
علی است قدای ایشان و عثمانی و مروانیت و در سال روایت نموده که  
خدا تعالی زبانها را بر او وجود عثمانیت و مروانیت و ان رسا را بفضایل آن  
حضرت جاری فرموده و ترجمه محلی از یک رساله امینیت که بعد از آنکه تکریر بلیا  
در بیان فضایل بی نامم کرده و میگوید و اما علی بن ابیطالب اگر خواهم تنها  
کلمات شریفه و مقامات کبریه و مناقب پیدا و را در کتب بگویم و را می بسیار  
بآن و تا آنکه اصلش صحیح و نشان کریم و نشان عظیم و علم بسیار و علم بسیار  
و بیان عجیب و لسان خلیف صفات حمیده و اخلاق پسندیده و اوصاف شریفه  
حسب و اخلاقش مطلبی نیست و هر چند کسی بچشم حد و وصف آن ضعیف و ناقص  
زیاد و از محلی تواند دید چنانکه کتاب کتاب طب و صفات انبیا بسیار  
بهمین محل که نموده است از آن فضیلت کسی که خواهد گفته تواند و اما حسن حسین  
ایشان مثل حسن و قزانه در مناقب عامه و نعمت و کار که قطع نظر از نسبت ایشان

بجایگزین و در او را که افضل نام عالم اند نام خودشان تنها یکانه جهان و ولی نظیر  
فی آدم اند و انصاف در شان ایشان تصدیق قول جدشان است که فرمود  
ما نسئد انساب اهل الجنة چه که کسی اهل جنت باشد که مصیبت و  
دشمنی و علم و علم و طهارت و زهد و طاعت و یار و اعمال شریف و جود و عبادت  
مکارم خلق و انعام نیست و نصیب ایشان در همه اعمال و زیاده و اوصاف و فضیله اند  
چون شیر و شیر است و اما همین الفیله همه آید کما در و مکان و اهل بلد ایشان  
صحرای ایشان اقرار و در میان یک کجاست حصه و فرزند و در خود و نامین مردم در کمال  
بود و اما علی بن الحسین همه مردم با اختلاف ضایع خود دمشق اندر یکدیگر کن  
در طویشان و قدش بر اهل جان شک و در پی نیست و بسبب استیلاء و استکمال  
صفات کمال استحقاق و متوجه امامت است و بعد از آنکه بسیار فضیلت  
بنی هاشم را مطلقا از همه قبا و سخاوت و درود و علم و تدایع و حسن خلق و  
جود و بزرگی قدر و وقت شان بیان نموده و میگوید و محمل و کبریا آنچه مخصوص  
علی بن ابی طالب است آنکه پدرش ابوطالب بن عبدالمطلب بن هاشم و مادرش  
فاطمه بنت اسد بن هاشم و در جدش فاطمه بنت رسول الله سید منال اهل الجنة  
هزارش سید بی شباهن اهل الجنة و در پدرش جعفر طیار سفی الجنة و در جدش عباس و در  
سید الشهداء فی الجنة و در مادرش سیدت عبدالمطلب و ابی طالب رسول الله و در  
اشقی و در وی چنین که از هر دو جانب اشقی است اولاد ابیطالب اند و اما علی  
سبب اشقاق غیر و کمال چهار است تقدم و اسلام و جود و در پیش رسول الله







ایمانند و است که در زمان حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله خطبه خوانده  
فرمود ایها الناس وصیت میکنم را بحجت برادر من محمد علی بن ابی طالب  
دوست اویت که من دشمن اویت که منافق دوست او دوست من است  
و دشمن او دشمن من و هر کس دشمن من باشد جزایش عذاب و عذاب است و در  
کتاب فروغ علی روایت نموده که گفت با علی اگر بدست من دشمن تو باشند  
خدا همه را سر ازید و راست از تو و ایضا در این کتاب نقل کرده که فرمود با علی  
هر کس با بغض تو میرد یا بغض تو باشد و احمد بن حنبل در سند خود از حضرت نقل  
کرده که گفت ای منافقان ای منافقان من است انصاف من و بغض علی و این مضامین در صحیح  
پن الصبیحین و جمع بین الصحاح است و صحیح ابی داود و صحیح بخاری و مسند  
مشهور ایشان روایت شده و در کتاب فروغ روایت کرده که فرمود با علی تو  
ششید تو بر سر خون گوشت من آید همه میراب و رویند و دشمنان تو آیند همه  
شده و رویا و این مردود روایت کرده که فرمود با علی اگر کسی مثل حرف من بگوید  
خدا نکند و مثل کوه از خطه او استند باشد و بعد از آن در آنجا صرف نماید آن قدر  
خرد کند که بزایج پیدا کند و در میان صفاد مرد و بنگارم گشته شود و دوست تو  
بنا شد بری بهت نشود و در کتاب شرف الصلحی و تاریخ نشوی روایت کرده که  
فرمود اگر کسی هزار سال و هزار سال میان من و مقام عبادت خدا  
قیام نماید و محب مال بیت نباشد خدا او را سر ازید و راست از تو و ایضا در این کتاب  
مؤمن شیزان در رساله اعتقاد روایت کرده که جناب رسالت پناهی است

علیه و آله فرمود خدا نیالی دشمن کرده بر شما طاعت علی را چنانکه فرض کرده بر شما  
طاعت مرا و از آن که در شما عصیان علی را چنانکه مرا کرده اند و عصیان مرا حرام  
و ایان و بغض او کفر است من و او پدر این منم و در سند احمد بن حنبل و در سنن  
که فرمود که هر کس علی را بر بخاند مرا بخاند و هر کس علی را بر نکند روز قیامت  
پیوسته با اضرانی میبوش شود و این معاذی ثانی نقل کرده که حضرت  
پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود هر کس علی را بر نکند روز قیامت پیوسته با اضرانی  
میبوش شود و جابر بن سید اگر چه اقربا بر خود جدا رسالت تو داشته باشند تو  
کلر شهادت برای این طاعت من خطه من و مالش کند و در فروغ حسن علی از  
عمر روایت کرده که حضرت صلی الله علیه و آله فرمود محب علی بر است از  
آتش و این مصور را با قاعده های خطی چندین کس از اکابر علی ایشان بخندین  
طریق روایت کرده اند از آنجا علیه و این علیه و این جاده و ترمه و سلم  
و بخاری و احمد و ابن مسیح و اصحابی و ابن شیه و طبری و صاحب علیه و  
سماعی و تاریخ بغداد و در الکافی و ابن عسکری و موصلی و جاده بن محبوب و  
نقعی و هرودی و طبری و غیر ایشان روایت نموده در کتاب شرف الصلحی و حضرت  
صلی الله علیه و آله که فرمود و ظالم اهل بیت من با منافقان در درک مثل جنم باشد  
و هم در آن کتاب روایت کرده که فرمود هر کس با اهل بیت من خلک کند و ایشان  
مطالع نماید ایشان را دشنام دهد و لعن کند یا عترت او را خورده و یا عصب او را  
درست خدا نباشد و روز قیامت خدا یا ایشان هیچ سخن نگویید و با ایشان نکند





درین است کبر و صغیر و کلی و جزئی و مفعول و فاعل که در کتابت بر این است  
 که تطبیق و اتصاف بود که گفت و مراد این است با اتفاق کلامه منیر و محمد بن  
 قزوینی رسول الله امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین از صلوات الله علیهم  
 اجمعین و در بعضی از اصحاب است از چند طریق و در نهایت این مرد و پادشاه  
 صد و سی طریق و در جمیع این الصلوات و تفسیر تعلی و سند احمد بن حنبل و سایر کتب  
 مشهور و معتبره ایشان بطریق معتبره منقول و از احمد بن محمد روایت کرده اند و اتفاقاً  
 مختلف که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و آله ای برود و شرف گرفت و چون چهار  
 مصدوم را بر زمین چار بود و فرمود و اینها اهل بیت من و معتقد و آیه تطهیر اند و دعا  
 کرد و گفت اللهم هؤلاء اهل بیتی و خاصتی اللهم اذهب عنهم  
 الرجس و طهرهم و اتفاقاً اینکه شایع است که در زمان آنحضرت  
 ایشان نیز داخل باشد بفرموده آنکه آیه در میان آیات احوال ایشان است  
 چنانکه بعضی از متعبیان گفته اند و دعای نور علیهم السلام و خلافت روایات  
 ایشان و وقوع در میان آن آیات از جمله تصدیقات بود که در تفسیرات ایشان  
 و مجملات و تخریفات ایشانست و در جمیع اخبار مسلم و ابی داود و کتب  
 دیگر ایشان در این نکات بهین خواناس مسلم و عایشه و زینب و روایت که چون  
 رجس کس در زمین چار بود و در آن زمان بیکدام نبود و تخریب بود که که کتب  
 داخل باشد و نموده و بجای خود باش حاجت تفسیر را و دعایه که گفتن هم  
 خود است و اعلی شوم و نموده و در شرف حاجت تفسیر شود و در سبب باران از این اخبار

آمده که اسم مسلم که در شجره را گفته و اعلی شود و گفت من بهم را ایل است و نام  
 آن حضرت چهار از دستش کشید و گفت تو پیغمبری و بعضی ازین اخبار وارد شد  
 که بعد از فراغ از دعا ایشان در نهایت حضرت جعفر و اهل و اهل کرد  
**در بیان** چندی از اهل بیت علی و فاطمه و ابوبکر بن مردویه و ابی جعفر  
 ابی طالب بن عثمان بن عفان و سندی و ثقیفی و غیر ایشان در کتب و تفسیرات  
 و تفسیر قول تامله فان الله مولاه و جبریل و صالح المومنین و بعضی  
 خدا و جبریل و صالح المومنان را صومعین پیغمبر اند و روایت کرده اند که صالح  
 مومنان علی بن ابی طالب است و بعضی چنانکه این آیه از چند وجه دلیل است بر  
 افضلیت آنحضرت اول اینکه ایشان با نام خدا و جبریل مومنان گفته و دوم  
 اینکه ایشان در حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله شرکت یافته و سیم اینکه از جمله نبیه  
 مومنان او مخصوص بیک حضرت شده چهارم آنکه صالح المومنین بی هیچ قیدی نبی  
 بوده و حرف جبریل صریح است در اینکه از جمله مومنان صالح مطلق حضرت است  
 و در او مثل اینکه گویند که نبی نبی که قبل از پادشاه عالم یا حاکم شریک چه اگر  
 بزرگ و پادشاه و حاکم پیغمبر و در دنیا شد بلکه شرک میان چند کس باشد این  
 تفسیر صحیح و مستحسن است چنانکه نزد اهل لسان در نهایت ظهور و بیان است  
**در بیان** ششمین از جبریل و ثقیفی و عاقله و بنفیس و بعضی فکلی معسر  
 روایت کرده اند و درین آیه افق کان علی بنیته من ربهم و صلوات الله  
 علیه و اگر کان علی بنیته من ربهم رسول الله و شایع علی بن ابی طالب است











برای سبب قربت و محبت و خدمت و در این نسبت که محقق فرمود است سبب سبب  
 شجاعت و محبت آن حضرت نشود و الا فرشتان خود را در راه و در انگیخت و این در مقام  
 ظهور است و آن حضرت گفت هم یکی لی سبب محبت نهادن و نشان و نمود که  
 مثل جلال و احوال محبت و این طبع طبع طبع طبع باشد پس البته زیادتی است  
 و محبت آن حضرت که سبب زیادتی است در طاعت نه و این مبین مطلوب است  
 و بعضی دیگر از ایشان پس بپسندیدند که اگر چه آن حضرت برادر چندی است ابو بکر  
 را غلیل میزد و او را غلیل میزد و غلیل میزد و غلیل میزد و غلیل میزد و غلیل میزد  
 است که در حدیث است ابو بکر را غلیل میزد و غلیل میزد و غلیل میزد و غلیل میزد و غلیل میزد  
 که در موضع و مجهول ایشان و در میان شیعه مردی میزد و آن نسبت که محبت است  
 علی علیه السلام و آن نسبت که در مودود و کون تقدا خلاصه لا الا تقدا لا کلام  
 خلاصه یعنی اگر من کسی را غلیل نمیکردم ابو بکر را غلیل نمیکردم و هم پس غلیل  
 با اینکه موضوع و کذب است و لالت بر دفع غلت و معارضه با حدیث است که  
 متواتر و متفق علیه و صحیح و صحیح و صحیح است بلکه **فصل** دهم حدیث  
 از آن است و این حدیث از کتاب طرق مخالفین زیاد از حد و تر و تر و تر و تر و تر و تر  
 و صحیح مسلم و بخاری و صحیح بن العیین و صحیح بن العیین و صحیح بن العیین و صحیح بن العیین  
 و در دو سبب علی و کتاب شریف یعنی و سایر کتب ایشان روایت شده و در اکثر کتب  
 بچندین طریق اما با اختلاف الفاظ و در بعضی حکایات متعدد و در حدیثی که در این  
 حدیث با کثر آمده است که فرمود است حق بمنزله هر چون من موافق الا

اند لا حق بعدی و بیان و لالتش با حقیت حضرت میرا مبین علیا سلم  
 از تمام اهل اسلام اینست که جناب جنوی علی علیه السلام و پای میرا مبین  
 نسبت خود برستی که فرمود بود با موسی و ای نبوت که تمام است بهیضت  
 تمام و ای علی علیه السلام و آن نسبت که در حدیث است که نسبت که در حدیث است  
 افضل بود است موسی و دو سترن و نزدیکترین همه بود که حضرت موسی پس ایشان  
 نسبت نیز برای حضرت میرا مبین علیا سلم ثابت باشد یا حضرت نبوت علی علیه  
 علیه السلام و در حدیث مطلوب **فصل** یازدهم تقدیم آن حضرت بر محمد و نشان پسین  
 ایمان و جمع بین اصحاب الستة و روایت که در حدیثی علیه بن حبیب انقار میگردند  
 اولی ام که ثابت و آید و این علاج با من است و علی علیه السلام گفت ایاق من از چنان  
 پیشتر و جاودم از همه پیشتر است پس این آیه و بیان اخلاص آن حضرت نازل شد  
 اجعلکم حقا به الخلیج و عماره المسجد الحرام مکن امن باقد الی قوله  
 ان الله قد عذبنا من عظیم و اینها در جمع بین اصحاب الستة و فرمود علی بن ابی طالب  
 که حضرت پیغمبر علی علیه السلام فرمود یا علی انت اول المسلمین اسلاما و  
 انت اول المؤمنین ایمانا و امام محمد رانسه و تفسیر و غیر او روایت کرده  
 در تفسیر قوله تعالی النابغون السابقون و اولان المقربون که سابقین این  
 است علی بن ابی طالب است و امثال این را غیر از طرق مختلف و موافق بسیار است  
 و بعضی از آنها را شایان این مباحث گذشته و خواجده و سبب آن حضرت با سلام و  
 تقدیم را با این بیان موافق و مخالف متواتر و از غایت شریعت مستغنی از آن است

اولی کان تمام کلام  
 فانه دست شست  
 بکشت من به



و بیشتر گفته شد روایت این برود که در علم اسلام پیش قدم است و علمای  
 ایشان نیز اکثر اقرار و اعتراف با بعضی کرده و انکار این نکرده اند  
 و حتی عرض کرده اند که در اعتراف کرده اند و افاضی الاثمه و ذمه  
 سابقه و ذمه و شرفها و با وجود این بعضی از ایشان سبب کمال تصب گویند  
 ابو بکر را اسلام مقدم است بر سبب انجاری که اعتراف خودشان آنرا و ذمه  
 جراتش را و اینکه این حجر انما یک عصبیت قرار کرده در کتاب صراحتی که روایت  
 صحیح است از سعد بن وقاص که هیچ کس پیش از ابو بکر اسلام آوردند پس آنرا  
 کس مطلق تقدم بر جرات با اعتراضه گنایا اینکه انجا تقدم ابو بکر با و را آید  
 و انجا تقدم آن حضرت را بطریق ثانیها متواتر در چنانکه معلوم شد اما اینکه چنانکه  
 در مقدمه این باب بیان شد انجا رجاست بر شما ابو بکر اصل حقیقت نیست  
 انجا گویند بر تقدیری که اسلام او مقدم باشد و اول اسلام که در کتب و سجد  
 بلوغ رسیده بود و مختلف بود که در آنوقت عرش چهل سال یا بیشتر بود و اسلام که  
 اعتبار ندارد و بر تقدیری که بالغ هم باشد ملک نیست که در آنوقت مشهور و محترم  
 و معتبر است و قول میان مردم نبود و سبب اسلام او وقت و شوکتی در اسلام نفوذ و نفوذ  
 ابو بکر که در آنوقت شیخی بود محترم و بیکانه و اسلام او سبب وقت و شوکت اسلام شد  
 چون اسلام او افضل است از اسلام علی علیه السلام و جواب این نیزه است اول اینکه  
 هر که نبوت و امامت و حکومت همان علی از کوهی معتبر قرار داده و چنانکه در واقع  
 نشان حضرت عیسی و یحیی و یوسف و داود و داود و ابراهیم و پیش ازین در پیش مشروط

امامت نیز گفته شد اسلام چرا از او معتبر نباشد و حال آنکه مذنب او ایشان اند  
 صلوات الله علیه نبوت و امامت ثابت و طرق امامت از اسات که ایشان در  
 ادیان عقلیست بلکه امام ارتضاج صاحب کلمه و محدث بوده و حضرت امام محمد تقی  
 علیه السلام پیش از وقت بلوغ امام شد حتی اینکه ابن حجر عسقلانی که از اکا برتصبا  
 ایشانست اعتراف نموده با هر یک از دو مؤید این است و آن چنانست که روایت  
 کرده اند که روزی خلق قرآنی پرسیدند صدقه نبوت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله  
 آوردند و حضرت امام حسن علیه السلام نیز فرمودند قرآنی بر او است و در این گفته  
 حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله که فرمود هیچ کس نگوید انی که صدقه بر امام است  
 و کسی از مخالفین بر این حدیث اعتراض کرده که عقل راضی تکلف نیست و سخن نیست  
 پس در حال اعتراض بر او و حتی او معتبر نیست این حجر مذکور این اعتراض را  
 جواب گفته که امام حسن علیه السلام آنحال مطالع دل و محوطه میکرد پس تکلیف  
 و اعتراض بعد نیست حتی آنکه حضرت فاطمه علیها السلام با اینکه امام نیست و  
 رتبه امامت ندارد و اعتقاد و امامت است و عزالدین عبد السلام مقدس شافعی  
 رساله که برای مدح خلفا نوشته اند که چون خدیجه رضی الله عنها بنا علیها السلام  
 شد فاطمه در شکم بود و با او حرف میزد و موانع میزد و تمام این کلام را  
 خواهر آید اما اینکه فاطمه تقدم اسلام و جرات یکی حیده است که در آن دویم  
 با وجود قبول اسلام کردن و آن حضرت هرگز حیده است که در پیش از همه  
 قبول اسلام کرده و مختلف ابو بکر که چهل سال بت پرست بوده و بعد از آن

قبول اسلام نمودند و آنرا انبیا اسلام ابو بکر و اراش اسلام فیت بلکه بپس  
 عرض دنیا بود چنانکه اشد و بعد از آنکه آمد را بها انیکه ثابت و مسلم است که حضرت  
 رسالت صلی الله علیه و آله آنحضرت را دعوت اسلام فرمود پس که اسلام را  
 صحیح بنمود حضرت رسالت دعوت پیغمبر و دعوت این کلام ابو العاصیه را  
 فرمود و او ایضا ابو صفیه که امام اعظم ثقات حکم بصحت اسلام می نموده و حال  
 انیکه درین مقام سخن در تقویت اسلام خیرت چنان معنی جاوید است و بیشتر بفضل  
 الله تعالی بیان شد که جاد آنحضرت از پیغمبر و پیشتر است بلکه حق در اصل شرف  
 اسلام و تقدس و کفر و عبادت اتمام است که این در ابی کر جلیل مال  
 ثابت بود بی خلاف و آن برای او بعد از آن هم در عوایت کراف و حضرت  
 امیر المومنین علیه السلام همیشه موجود بود و هرگز سجدت نموده و حال انیکه  
 تقویت و شوکت اسلام را از اسلام ابو بکر و حق ممکن تواند بود که او را قوت و  
 استراحتی در میان مردم باشد و خود روایت کرد و باید که پیش از هجرت که چون  
 اسلام را قوت و شوکتی بود ابو بکر را کفار بر بسیاری می پسندید و سرچنگ میزدند  
 ریشش را می کشیدند با این احترام چه قوت و شوکت از او بهم رسد و اسلام بهم  
 از هجرت که حکم جاد و نازل شد عا و جاد آنحضرت و دعا و دعا ابو بکر و  
 ز نقاش بود **دلیل** و دوازدهم تقدیم آنحضرت در فعل بیان در پیش  
 مکان در فرود و معنی روایت کرده که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود  
 یا علی او که که در اصل بهشت شود و من و تو حسن و حسین و ذریه ما

زمان آنحضرت بیان شعیبان را راست و چپ او مثل این در کتاب شریف  
 البقی نیز روایت کرده و این مختصری در کتاب روایت کرده که کتاب راست  
 صلی الله علیه و آله فرمود که روز قیامت با مرا که ای و چایب راست عرش کیان  
 از جلالی سرخ انقب کند بر است من و قبله و کبر زحلا می سرخ برای ابراهیم و  
 و کرمیان هر دو پای علی پس چون علی بنی دوستی را در میان دو دوست و در وقت  
 ظهور است و است انجندیش بر تقدیم حضرت امیر المومنین علیه السلام بر حضرت ابراهیم  
 و زیاده و پیش حضرت امام حسین صلی الله علیه و آله هم از هر یک پس هر کدام  
 خلیل حق میان ایشان گنجد و کبر را چون کسی با او مسجد و در کتاب شرف البقی  
 روایت کرده و نیز که گفت رسول الله فرمود من و علی و فاطمه حسن و حسین با هم  
 در نظیر و قدس بهم و رفیقند که قبله است **دلیل** نیز و هم مقامت  
 نامزای و ذکر کسای آنحضرت و کلمات بایند و طاعت و کبریا است قدس و با  
 جلیل الهی و ذکر جلیل حضرت رسالت بنای صلی الله علیه و آله و امین محمد معلوم  
 و مشهور است از کتب اربعه و قدس در کتب و اشغال کن آیات و کبریا و اشد  
 ذکر و نماز و شد فاطمه از پیغمبر و اهل بیت شایسته است بر آنکه علی الله  
 فطانی در کتاب سنی و صالحان در جریا روایت کرده اند از آنحضرت صلی الله  
 علیه و آله که فرمود و فیکبر را با کسان بروند و درم بود رحمت با اهل فاشد کلا  
 الله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله الحسن و الحسین صفوة الله  
 علی اجمعین و حقا الله و علی بنی هاشم لشد الله و در بعضی موارد می





اورا دوست دارند باینکه ابوکر و عمر خدا و رسول را و خدا و رسول را یار دوست  
 میندیشند و با وجود این معنی از معلمان سنیان از نهایت بی الهیاتی  
 گفته که اختصاص جمیع این صفات بعلی لازم ندارد و بعضی بعد از غیر او بلکه  
 تواند بود که تخصیص جمیع با اعتبار بعضی اجزا باشد که در حدیث فرماست و جوابش  
 اینست که اگر دو صفت دیگر که محبت است بخدا و رسول و محبت ایشان با او  
 مخصوص است یعنی بیکدیگر مشترک میبود میان او و آن دو می و بیکدیگر آنرا درین  
 مقام معنوی باید میبود و در کلام طایفه سبب رسول خدا و بعد از محبت اوست  
 قیاس است **در سبیل** چه هم سبب ابواب برود قیاس باب اوست که  
 متفق علیه و مشهور است میان دوستان و دشمنان آنحضرت و آن چنانست  
 که اول خانه است حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و خانه ها به متصل  
 ببعد آنحضرت بود و از هر کدام در می میجد میگوید آنرا با الهی حضرت رسالت  
 پناهی صلی الله علیه و آله چه در خانه از مسجد است غیر از در خانه خود و در خانه  
 امیر المؤمنین را اینقدر متفق علیه است و بعد ازین در طرق مستحده روایت  
 شده که ابوکر بر تپه آسمان کرد که روزی از خانه او میجد میگوید و با شد که  
 روشنی از آن داخل شد و قبول نشد و سنیان از این روایت کرده اند  
 که از خانه ابوکر روزی نشود شد و جوابش اینست که این روایت چون  
 مخصوص ایشانست معتبر نیست و بر تقدیر یک روزی مثل در راه  
 روشنی مثل راه در در حال بود و جواب نیست چنانکه در صحیح آمده

در

و خبر آن مرویست و این گفته دلیل صریح است بر اینکه حال جناب آنحضرت  
 افضل است از طهارت دیگران **در سبیل** فرمود هم ترویج آنحضرت است  
 و تخصیص ابو بکر و جنت حضرت فاطمه که سید عالم است و در حدیثین صحت  
 مرویست که ابوکر و عمر حضرت فاطمه را خواسته حضرت پیغمبر صلی الله علیه  
 و آله منع فرمود و فرمود بیکدیگر است و علی فرمود پس او را و او را  
 و طرق مخالفان روایت شده و ایشان صحیح و مسلم داشته اند که در جواب  
 ابوکر و عمر فرمود انظار را بر آنی دارم هر کس را و امر کند میهم و شیخ غزالی  
 عبد السلام شافعی در رساله مع خلاص روایت کرده که حضرت خدیجه و فاطمه  
 بود و حضرت فاطمه حضرت فاطمه و شکم و شکم خلوت میبود و با خدیجه حرف میزد  
 و صحبت میداشت و او را تنها نمیکذاشت و بعد از این روایت آمده است که در  
 حضرت رسول آمد پیش خدیجه و گفت و با فاطمه مشغول گفتگو بود و پرسید با کس حرف  
 میزدی گفت با علی که در شکم دارم و نمودا میگوید میزد و با کس که این در حدیث  
 پاکیزه از پیغمبر و در توب و میمون و مبارک خدا بیانی او را در منزل من  
 گردانیده و از منزل و بعد از آن قصای و حق اندین فاطمه در زمین مقرر خواند  
 نمود و در حدیث بعد شریفی رسید داشته اند و گفت با محمد خدا مرا فرستاده که از  
 نا با او نزد تو میگویم و میگوید که با کس گفت علی را با فاطمه خدا بیانی ایشان را  
 با لاسه جنت آسمان ترویج نمود و خبر علی و میکانیل و اسرار علی را با بیتا  
 هزار ملائکه که در جنت و بهشت و هزار ملائکه که در جنت که هر کدام که بجهت میکنند تا



جماعت سزاوارت و بر توبه زنده بجا می فرمود و هر روز در دعا و شریعت و فقه و کلام  
 و غیر این تعلیم نمود و در میان ایشان یک نفر را بر سر خط بود و بعد از آن هر یک از ایشان را در هر روز  
 از این جهت خط می خواندند و در وقت ظهر و عصر و در هر روز در هر یک از اینها  
 و با سالی آن در وقت شکر و شکر بود و ایشان را سزاوارت بود و در وقت دعا و در وقت  
 که هر یک از ایشان را در وقت دعا و در وقت دعا و در وقت دعا و در وقت دعا و در وقت دعا  
 علیه و آله و اینها را در وقت دعا و در وقت دعا و در وقت دعا و در وقت دعا و در وقت دعا  
 حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و اینها را در وقت دعا و در وقت دعا و در وقت دعا و در وقت دعا و در وقت دعا  
 چنانچه در وقت دعا و در وقت دعا و در وقت دعا و در وقت دعا و در وقت دعا و در وقت دعا  
 و در وقت دعا و در وقت دعا و در وقت دعا و در وقت دعا و در وقت دعا و در وقت دعا  
 رسول الله صلی الله علیه و آله و اینها را در وقت دعا و در وقت دعا و در وقت دعا و در وقت دعا و در وقت دعا  
 و در وقت دعا و در وقت دعا و در وقت دعا و در وقت دعا و در وقت دعا و در وقت دعا  
 با حبس الناس الیك یا کل من غای علی کل بعد یعنی مدایه دست زینا  
 مردم از پیش تو بفرست تا پس در هر روز از هر وقت که بدین علی آمد و در وقت  
 و از این جهت میان ما و ما مشهور و متعارف بود و از این جهت که هر یک از اینها  
 صحابه و ائمه و اینها را در وقت دعا و در وقت دعا و در وقت دعا و در وقت دعا و در وقت دعا  
 که جمعی از ایشان را در وقت دعا و در وقت دعا و در وقت دعا و در وقت دعا و در وقت دعا  
 و در وقت دعا و در وقت دعا و در وقت دعا و در وقت دعا و در وقت دعا و در وقت دعا  
 مستغاث و طلاق و توبه و در وقت دعا و در وقت دعا و در وقت دعا و در وقت دعا و در وقت دعا

از ایشان این کلام هر یک را که در هر یک از اینها و در هر یک از اینها و در هر یک از اینها  
 یعنی همین خداوند که در هر یک از اینها و در هر یک از اینها و در هر یک از اینها  
 و در هر یک از اینها و در هر یک از اینها و در هر یک از اینها و در هر یک از اینها  
 در میان این کلام و در هر یک از اینها و در هر یک از اینها و در هر یک از اینها  
 کافرا و اولیاد آدم است لازم آنکه که بر اینها و در هر یک از اینها و در هر یک از اینها  
 قاضی از اینها که در هر یک از اینها و در هر یک از اینها و در هر یک از اینها  
 اگر مرد واجب و در هر یک از اینها و در هر یک از اینها و در هر یک از اینها  
 پس بر تقدیر پیغمبر این قید بین قید مخصوص دلیل افضلیت آنحضرت چنانکه کلام است  
 یا از رفاه دنیا و دین است و کلام است که در هر یک از اینها و در هر یک از اینها  
 فضل و شرف و جاهات کمال باشد چنانچه پیش از این در هر یک از اینها و در هر یک از اینها  
 که در میان اینها و در هر یک از اینها و در هر یک از اینها و در هر یک از اینها  
 و اینها اگر مطلق بسبب طلاق و احوال قید دلیل شود اعظم از آنکه که خالص برای  
 افضلیت بود که جعل کرده اند و حدیث موضوع نموده است که آنکه آنکه شریف و  
 سبطها الا تقی الذی یؤتی ماله است تقی شود چه تقی مطلق است و  
 احوال قید بسیار دارد و این دلیل افضلیت مطلق باشد و در میان اینها و در هر یک از اینها  
 که در هر یک از اینها و در هر یک از اینها و در هر یک از اینها و در هر یک از اینها  
 که کتب است که در هر یک از اینها و در هر یک از اینها و در هر یک از اینها  
 سلم و اسلام بر همه است پس باید دانست که این حدیث تقی صحیح است و در خلاف

آنحضرت چه بای فضیلت و تقدم اسلام و در تفسیر نقلی روایت کرده اند که  
 گفت: بذاقت آدم و نوح و عیسی و محمد و ما را از فضل علی علیه السلام  
 گفت از او ستریز مردم پیش رسول خدا سوال میکنی تحقیق که دیدم که آنحضرت علی  
 و فاطمه و حسن و حسین را جمع کرد و گفت اللهم هؤلاء اهل بیتی و خاتمتی  
 فاذهب عنهم الحزن و طهرهم تطهیرا **دلیل** است و حکم احد رسد  
 و صدر لا یوفی بن احدی و صاحب کتاب شرف این روایت کرده اند که  
 آنحضرت فرمود چنانکه ستمکاران این اهل بیت را کشتند که آنرا بنده و اینها یزید  
 چنین اهل بیت من این اهل بیتند اگر اهل بیت بنایند اهل بیت من چه بای که  
 شوند و ولایت اخیری بر فضیلت همه اهل بیت علی بن ابی طالب از نهایت ثبوت  
 مستقی از نبات و حکم این مثل حکم پیش ازین و بعد از آن است **دلیل**  
 است و در این کتاب از علی شافعی در مناقب و در ذریه و کس روایت کرده اند  
 که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که علی را سه من مثل سرعت باد هم  
**دلیل** است و در مناقب دیگرین فرمود که روایت از عثمان غنی  
 که گفت پرسیدم از حضرت چه چیز علی علیه السلام که هر مغیری و عیبی داشت و می  
 که خود را بدو فرمود و می پرسید که بدو گفتم به شیخ بن نون گفت چرا گفتم برای یکدیگر  
 در زمان خود عالم از بدو و گفت و صحبت و موضع شریف و خیرین اثر است  
 بهتر علی و تحقیق حدیث علی بن ابی طالب و مثل این در سند احمد و روایت  
 و حدیث و صاحب سیرت و بهترین کسی که بعد از من خواهد بود که با او بدین یکند و ما

و این است علی بن ابی طالب و در این کتاب و مناقب خلیف و از حدیث  
 کتاب ابن عبد بن بدانی از عثمان روایت کرده آنحضرت صلی الله علیه و آله فرمود  
 بر او و حسن و حسین و بهترین کسی که بعد از من خواهد بود علی بن ابی طالب است  
 بعضی از شیعیان گفته اند که آنحضرت و زوار است لای بر فضیلت ندارد و  
 جبر است لازم دارد و جبر است از هر چه را بگوید که مرا و جبر است از حدیث  
 و انکار و بداند چه چیز حدیثی و تحقیقی در معقول و در غیر معقول اول  
 است و جواب این است اما دلالت از حدیث بر فضیلت بنو فاطمه و غیر این  
 شد و اما دلالت از حدیث بر نهایت خلافت است چه بر کسی بای و زوار است  
 امور خود البته دوست تر با این تر و معتقد تر و کاروان تر و بهتر مردم یک است  
 و علم و ادب است و حضرت رسالت نبی و لای علی و نقلی است که بگوید  
 میگردانم آنرا میگردانم این را به بهترین و خیرا میگردانم اما جبر حدیثی و تحقیقی و جبر  
 اکثر روایات نیست بلکه اکثر مطلق و ازین قید خلافت و در بعضی روایات که  
 است معقول یا حال از معقول و که بود خلاف خلافت بلکه خلافت  
 که خلافت است برای پادشاهت خیریت و مقام مع بود کلام نیز  
 طریقت است چه مع و در صورت خلافت صورت معقول و در تفسیر و تحقیق  
 ازین که کبر و مال باشد چنانکه مقام مع دلیل است آن که فاضل بن یزید  
 آنقدرشان ندارد که کسی را آن مع توان کرد و در حدیث رسول خدا و غیر این  
 و خود ما که خلافت است و در حدیث از حدیث است بحدیثی که



آورده بنیاد کن باشد بی حدی آن نیز کلام است چه معنی کلام این می شود که کسی که  
 طاقت در دین من باشد با اول یا یکدیگر در میان می آید و عمل با آن یکدیگر تصدیق  
 می کنند بنیاد است و اول است این کلام بر فضیلت و تعین آن حضرت در نهایت  
 ثواب است و اگر دین هیچ مال باشد اگر چه همین کار تنها آنقدر راجحی ندارد چنانکه  
 گفتیم اما با تامل و تفحص است بر فضیلت چه کلام است که هر کسی را که معنی و صاحب  
 اختیار را معرّفه کرده اگر چه موثر نباشد باشد مثل قضای دین و خصوصاً کاین را در نظام  
 هیچ او که نماید با ضروری که خواهد بود که در امور و قوف و دیانت و انانیت  
 پیشتر باشد و سرانجامی چنانکه هیچ سیر و تبارش باشد در آن نیست که عادت است  
 بعد از آنکه در دین هیچ کلام است که در حدیث ظاهر و مورد نیاز است و است  
 باطن و احکام دین نیز مورد اندر و در دین ایشان یکی بود و اما اینجا شریعت  
 نیز اگر چه در دین بود و است که من با مردم که در این چنانکه قضای دین هیچ خواهد  
 بود و اگر مراد ظاهر و معنی که در این است چنانچه ظاهر و معنی هیچ دلیل است  
 بر آن مثل قضای دین که بر خواجگان بود چه در خصوص معنی کلام این است که کسی که دانا میکند  
 بر معنی که این کرده و طاعت من و عمل من و امر من یکدیگر معنی طاعت و محبت و  
 دوست چه در حدیث است با آن حضرت چنین طاعت و امتثال حکم و دست مثل او را  
 بعد از آنکه در حدیث آن **سید** است و چهارم در حدیثی که در حدیث  
 که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمودند یا چنانکه بر مردم معنی گفت من  
 هم یکدیگر بر آن عمل من علی را در دین من و مرا با دقت و دود و ارمین من و

شریک که کار من کرد آن **سید** است و چهارم بنیاد است و شرح معنی  
 روایت کرده که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود نسبت من با رسول الله  
 صلی الله علیه و آله مثل با دوست با دوست با دوست با دوست با دوست با دوست با دوست با دوست با دوست  
 در که چنانکه تربیت نموده و در بزرگی با در فرمود مرا با او مجلس سر و طوط چو در که  
 هیچکس را نبود و معنی خود که در این حدیث است که از اول است و اصحاب را معنی کرده  
 و معنی میگوید که پیش از این هیچکس نسبت ام روزی از او سوال کرد که برای من است  
 نسبت من گفت که من این بر فراست و فاکر که در او بعد از آن دست به عبادت  
 کوش داشته ام و میگویم که نسبت خدا را به من چنانکه علی را با من نسبت کرد رسول  
 الله چه ششم و عارفی بود که فرمود دست و زود که کرامی تر از تو پیش خدا  
 کسی هست که در حدیث گفت **سید** است و ششم در حدیث بنیاد است  
 و روایت که بار گفت از رسول الله صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود مردم را  
 کدام از خدمت بدانی آفریده شده اند و من و تو را علی از یک در ششم و در حدیث  
 خدیجه شامی و زود و دینی روایت که آن حضرت صلی الله علیه و آله فرمود یا علی  
 من و تو از یک خدمت آفریده شده ایم که من اصل آن و تو فرع حسن و حسین تا شما  
 آنیم هر کس شامی ایشان کبر و خدا او را به نسبت برود **سید** است و ششم  
 روایت کرده که حضرت ابی المکارم مطهری خوانی که از حدیثی از علی علیه السلام است  
 در شرح صفات از اطلب خوانم از این حدیث است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله  
 که فرمود اگر کام را پیش عالم تمام و دانا را و در حدیثی که در حدیث آن

در این کتاب ابتدا بعد از فصل اول علی بن ابی طالب برینا چند دین در جهان آمد  
 ستر از این متعینان از غایت صحبت با جنات خاکی و با جنات کشته که اعدای دین بود  
 از اخطای شریف بر آینه طاعت برست چنانکه کسی در دست فتنه کشید که در این  
 نیست زیرا که ایند با الله و فضل علی علیه السلام که در این اقدام و کار و او باشد  
 این آخر که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و آیت و نشان او نیست بقیه بر الله  
 روح هیچ مخلوقی ندون چایین و منافعی است که در مبدء و لو کان العبد  
 مداد الکلمات و فی القدر القدر قبل ان یفعل الکلمات و فی القدر القدر  
 بمشاهده مداد او و دیگر اینکه لفظ فصایل از کلمات بود علم است و در کلمات عرب  
 نیست و جواب بر شبه نیست که این از باب مبالغه نیست بلکه بیان واقع است  
 و نشان حضرت پیغمبر است که ضایق ایشان را چنانکه هست چنان و در این مثال  
 از حدیث نظر فی این تمام نظر از طرف شریک و در چنانکه اندک از شبهه را که در این  
 بحث مذکور شد و میشود با لفظی مترادف است و بر تفسیر بری که از یک بر برای وصف جنات  
 آتی باشد از حدیث لازم نماید که مخلوق و کمال او مثل غایت و کمالش باشد چه نوع  
 که کمال مخلوق فی نفسه تقدیر باشد که این وجهی است که نمیتواند و این سبب است  
 کمال عاقل نسبت فاسد بی باشد با غیر تناسلی و بر هر دو طرف که احصای ممکن نیست  
 و حال اینکه درین آیه مذکور نیست که چنان کمال عاقل است مثل شانه فلک کلمات است  
 و امیر المؤمنین صلوات الله علیه که از کلمات است چنانکه آیه که میفرماید خلق آدم  
 من نوره کلمات فتاب علیه چنانکه این غازی شافعی روایت کرده و آنست که

خود آید مذکور در کلمات محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین است صلوات الله علیهم  
 پس آیه لو کان البحر الی آخره تفسیر است از حدیث است از حدیث آن چنانکه آن متعین  
 کمال کرده و اما لفظ فصایل لفظی است عربی و فصیح و در کلام عرب متداول و شایع  
 و غیر این جایی که پیش از حدیث و در کلام با لغزش و نه کلام لفظ فصایل بود  
 بلکه بسیار عرای ایشان چنین حدیث را در کتب خود ذکر کرده و مسلم داشته و ضمیمه  
 آنرا در نظم و شعر خود و بیضاوات قول نموده اند از حدیثی که از اکابر شریفی عرب  
 و اهل سنت است درین باب است که فلوکات سما الله و سما الله و سما الله و سما الله  
 الارض اقلها ما لباری و اجمعه المداد فیض مداد و ابدی الخلق  
 یکب با قدری الما کتبوا القضا فی علی و محمد و یلموه و کلا  
 اقتضای و در این مشغول و در مثال این احوال شوم از مقصود اصلی اینانیم  
 و همین حدیث که این چهار را با هم متعین است و نشان او بر هر دو طرف است  
 هر دو روایت کرده و بی غایت این حدیث که نیست که حدیث حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله  
 گفت بجزیر که گفت که فصایل عربین خطا بر برای من گویند که از حدیثی که نوع در  
 میان قوم خود و در فصایل عربان که هم فصایل عربان بود و عربیک حدیث است  
 حدیث ابی بکر و مثال حدیث ایشان با الله و مثال بر چند لفظ فصایل و نشان  
 او بر هر دو طرف است و در مثال حدیث ایشان امیر المؤمنین صلوات الله علیه و آله  
 و ضمیمه این حدیث که از حدیثی که از اکابر شریفی عرب و اهل سنت است  
 مثل لفظ فصایل از کلمات عرب بود و در این حدیث و سایر فرقه ها که در کتب









در شرح پنج ابلاغ از سند احمد کتاب فضایل علی علیه السلام و کتاب فروع  
روایت کرده بتفاوت الفاظ که آنحضرت صلی الله علیه و آله فرمود که من و علی  
نوری بودیم پیش خدا بیاضی و آن نور است و قدرش خدا را که چهارده سال  
سال پیش از آنکه آدم را خلق کند و چون آدم را خلق کرد آن نور را در او نهاد  
که داشت و چنین در اصل آب است مثل شیشه تا بعد از خلق رسید و در آنجا در حقیقت  
یکی نمک کفی آمد و جزو دیگر علی که در صحن است و چون حدیث این مخالفی است  
کرده که چون آدم را آفرید آن نور را در اصل آب گذاشت و همچنین در اصل آب  
چون در اصل آب رسید و جزو شد و در من نیست و در علی خلاف این است  
این مخالفی بر روایت دیگر اندیش را که فرموده باینکه تفاوت لفظی در این دو روایت  
آنرا بن جوی نقل نموده که این حدیث را در کتاب موضوعات ذکر کرده و  
موضوع شده و جوامع است که اندیش را بسیار برای تبار روایت کرده اند  
و باینکه حکم بوضع آن کرده بلکه معتبر است اندک حال اینکه این جزو  
علما می نمودن مهم و اشتهار به قول الدین سیوطی در چند کتاب خود این گفته  
این جزوی افراط کرده و در موضوع گفتن احادیث بسیار را خالص و صحیح را  
که در کتب صحاح مسلم است او موضوع گفته و احادیثی که در این جزوی  
جواب کرده است که احادیث را بر او را بی سبب حکم بضعف نموده اند  
اگر شایسته نقل یا نقل و مخالفت کتاب یا سنت یا اجماع داشته باشد  
و این گرفتار و تجاوز از حد است **دلیل** سی و پنجم در شرح پنج ابلاغ

از سند احمد روایت کرده که آنحضرت صلی الله علیه و آله فرمود که خدا تعالی بفرست  
نظر با اهل زمین کرده و در انبیا نشان آفتاب نو و در مرتبه دوم نگاه کرد و در مرتبه  
انفجار فرمود از حدیث با الفاظ مختلف در مناقب این مرد و در بعضی الفاظ بولیم  
کتاب الطایب و کتب دیگر ایشان مرویست و در بسیار از ان اخبار این زیاد می نماید  
جهت که ترا بکسی داده ام که سلاسل از هر مردم شیر و طش از هر شیر و طش از هر طش  
است و در چند حدیث پیش است که خدا تعالی شوی بر تبار بکرید و در امر کرد که ترا  
با دو هم و او را و صحنی که با دو و تباری دیگر بسیار در فضایل خود و ایشان و اولاد  
و اولاد ایشان و بعضی استنباط گفته اند که مسلم نیست که مراد از آفتاب کردن و بر کزانی  
افضلیت و جمیع امور باشد بلکه تو آنکه برای شوی هر بی طاعت باشد تنها و جوامع است  
که ذکر آفتاب کردن خود و وصی کردن و سایر فضایل برای خود و دیگران و خطیب  
تنها لغو است بلکه مراد چنان حقیقت افضلیت آنحضرت صلی الله علیه و آله است که مقصود است  
و این نهایت علو است **دلیل** سی و هشتم ابلاغ در شرح پنج ابلاغ خدا  
سند احمد و در مناقب این مخالفی حدیث سند روایت کرده که روزی آنحضرت  
صلی الله علیه و آله با علی را از نیکی و خلوت کرده بود و در بسیار طول یافت  
همی از روی حدیث که مراد با پیر عمر خود و طول داد و سر گفتن را این سخن بحدیث  
رسالت صلی الله علیه و آله رسید فرمود با او را بگفتم بلکه مراد با او را نیکیست  
**دلیل** سی و نهم ابلاغ از سند احمد روایت نموده که آنحضرت فرمود که  
اگر نازنین در من می بود که این نصاری برای منی گفتند حاجتی از امت من برای تو





چهل و سیم در فرموده علی و نه هجرت خود بر ویست که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرموده علی خدایتان را بر من فرمود و من بر منی که هیچکس از شما بر من فرموده است  
بزرگتر از من که در پیش و دوست از من باشد و آن ز جنت و دنیا و بعضی تو را و ترا دوست  
و امام ایشان و ایشان را بود یعنی که دانیده **چهل و چهارم** آن نبوی صلی الله علیه و آله  
روایت کرده اند که از بیک اصحاب از جناب رسالت صلی الله علیه و آله سوال  
بیا مینمودند سبب مال و غیره را طاعتی میداد چون علم الهی جنت و دانات  
ایشان محیط برده فرموده یا ایها الذین آمنوا اذنا نجیبکم ان رسول  
تقدّموا بین یدی نبیکم صدقاتا من انفسکم و رسول حق گویند پیش ایشان  
صدقه رسول خود بیدار از ان بچکن نامت و در روز که هم آید باقی بود چنانکه روایت  
شده و سخن گفت و طلبی عرض کرد و سوائی حضرت سید المومنین صلوات الله علیه و  
با اتفاق مخالف و مخالف و کافر و معتز از همه هم زمان بچکن نامت با حق و علی  
کفر و غیر آن حضرت چنانکه از مخالفی و منافق و مغوی در عالم اقتضای جانها  
رفع ایشان روایت کرده اند که فرمود که در قرآن آید هست که بچکن آن عمل  
کرده و نموده و سوائی من یکدیگر نماند و هشتم آنرا چه بود و هم فرموده و میر بار که  
مطابق عرض میکردم که هر صدقه میدادم و عافیه بود نعیم از ان جاس روایت  
که خدا تبارک و تعالی کلام رسول اسلام را که در کعبه امان که صدقه دهند و همه مسلمین  
قبل و در نزد حق و تقدیر تصدیق کردند که امیر المومنین علیه السلام از جمله ارباب  
جوانها انیکه ناضی جدا بجا رغب با امام الحرمین گفته که چنانکه دلالت بر آن

علی و صحابه را در چه تو اند که وقت ملک و دوست علی این فرض شده باشد و اما  
قرآنی زیاد و برین افاده فرمود که بر تقدیرت سیم و ست وقت اقامه برین علی  
موجب و لکن خرا که چیزی نماند و نه فرمایند که مال را نماند و پس در ترک آن مضرت  
نمود و چنانکه سبب لغت است اولی است از چیزی که سبب و شتاب است و اینست  
در وقت حرف زدن واجب شد و ما خوف ذون خود واجب بود و نموند و بکبر  
اولی ترک گفت که سبب است آنحضرت و دلگیری است و جواب ناضی چه  
است اول آنکه که وقت ملک بود و تکلیف آن تکلیف بالاطلاق میشد که بنده سبب  
و شایسته که نام باز نیست و چه در هم بعد از آنکه چون صحابه بچکن نامت که عمل نکردند چنانکه  
تقصای حجت نامت از ارباب شفق نتوان فرموده و اشتیاق است  
تقدّموا بین یدی نبیکم صدقاتا من انفسکم فاذا لم تقبلوها و تاب الله علیکم  
آلایه یعنی آرا سید و اید از یک پیش آنحضرت زدن با سپهر صدقه با چه بد پس چون  
نگرد و خدا انوار بکشید و اقامت صلوة و سایر جهادات تعمیر کنند چنانکه آید  
چند روز ابل است بر تعمیر و هم صد و بیست و شان کی کلامت و عقاب بنایان  
که آرا سید و کفر و بد و هم افراد و صدقه و تنون نگرد و آید اولی و صدقه  
و تنون بکشید و آید چنانچه هر کس از کی طایفه زبان حق و او صدقه که معنی آن است  
که پیش از نبوی صدقه بید و هر چه باشد و هر قدر کم باشد معنی این است که بر او  
حق سخن گفت است که گنجایش دارد که برای آن صدقات بیاورد و چه چنانیکه از  
کلی صدقه عمل تر سید و کل و در بد و حق نیست که اینهم کلامت و عقاب دیگر است زیاد

از اول سیم ذل قفلوا و تا بانه حکیم چه نامست خواب و نیکو کردن و نیکو  
 قریه و حسن که نشن با صد و عدم تقصیر نهایت قیامت دارد و نیکو باشد چه  
 جای جناب حکیم بسم و جیسیم انیکه چنانچه مذکور شد چون لفظ بعد از معز و نیکو  
 شامل اهل افاضه صدقه نیز است پس اگر ما فی نصف زمان بی هم چو و اقبال  
 امر شده بود هرگاه وقت و وقت و وقت دنیا رود با بقدری در اجماع  
 باشد و مستقیم فی طریق اولی خرام داشت چه در کمال نیکو راست کرد  
 و در تحصیل نصف زمان و نیم لغز زمان هر کس را مقدر است پس این وجه  
 وجود و بکل وقت و دلیل است بر نهایت بی پروائی و بی احتیاجی بصیحت و  
 مکالمه حضرت رسالت که در نیت بر که آن را می شنود و زمان فی تحقیق نیکو  
 و صدقه دادند و چه چارم افتخار حضرت امیر المومنین علیه السلام علی کون  
 حکیم آن بخلاف دیگران چه اگر ترک ایشان بسبب عدم چو و افتخاری در  
 اختصاص آن بعل آن میبود و چه بنجم حدیث این عباس و ولایت او ایشان را  
 چنانکه گذشت و چه ششم آمدنوی پر عمر این مرتبه را مردیت از که گفت علی  
 سه چیز دارد که اگر یکی را من می دهم بهتر بود برای من از که سفدان سرج  
 یکی شویج فاطمه دوم سرکردی لشکر و شمع جیسیم آیه نجوی و حق نماند که  
 کو سفدان سرج موسی در عیال کمال عزت و اعتبار داشت از جهت مثل شده  
 برای چیزهای عزیز نفیس اما جواب امام فرموده که انیکه این امر صریح است  
 جناب آنکه چه امری فرموده که مذکور شد و نیکو افتخار شما شود و ترجیح

صحنه و اجتناب و بیکر است به حکم ربانی و بیکر آنکه شعری باشد و اندک ربانی  
 که آن بزرگان و این بزرگان در بین کافیه و پیش ازین در کافیه است انیکه  
 سخن در وجوب و لذت صدقه نیست بلکه در محبت و شرف خدمت نبوت  
 شناسان و ترجیح اولی و ثانی و بی پایان سعادت و شرف پناه است  
 اما انیکه عادت است از حضرت از انگلیس و محابه دلیل و برکات است بر تحصیل جناب  
 بر رضوی جانشین چه هرگاه سبب نزول آیه شریفه ملاقات حضرت نبوی است  
 از انگلیس و محابه و جناب اندرس آنکه می دانست که ملاقات آن حضرت واجب  
 کیت و از که نیست و میدانست که ملاقات این امر که میکند و میکند و با وجود  
 این بر اعلیٰ مخاطب بعین گفته بود پس از این آیه و استند شد که صحبت آن حضرت  
 سبب امن و سرور و محبت و کرمین باعث طاعت و لغز جناب مقدس نبوت  
 پس آیه از و بعد و دلیل است بر تحصیل حضرت امیر المومنین علیه السلام بر دیگران  
 و الله صواب العالمین **در باب** چهل و نهم تعلقی در تفسیر روایت کرده که بعد  
 از جمله اوداع چون در منزل تدبیر فرموده و آمدند هر کسی از محابه یکبار می رفته  
 مشغول شراعت شدند پس حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود که  
 بعد راجع نموده تا امیر المومنین علیه السلام را که خطاب با صاحب که دو گفت  
 خاطر من گران آمد که شما را که استیضه و هر یک یکبار می رفته حتی انیکه بخالم  
 رسید که هیچ رختی در نظر شما بدتر از رختی که در بپوشی نیست فیت اما علی  
 بر ابطال لب نهاد و برای من مثل من که دانیده برای او پس نه از او



راضی باشد چنانکه من از او را فهمیدم که او هیچ چیز را بر قرب و محبت من استیفا  
نمیکند بعد از آن دستار را بر عاید داشتند گفت هر کس من مولای او بود و هر کس  
مولای اوست خدا یادوست دارد و دوست علی را و دشمن او را هر که علی را دشمن  
دارد **دلیل** چهل و ششم احمد بن حنبل در مسند ابی یوسف بن مروی در حدیث  
مناقب و طبری در کتاب ولایت و در تفسیر و صحاح و فضایل  
الخطیب خوانم در مناقب روایت کرده اند از ابن عباس و ابی سعید خدری  
عبد الله بن حارث و ام سلمه و عائشه که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله در وقت  
رعیت فومو و حبیب را برای من بطلبید عایشه ای که را طلبید چون حضرت  
رسالت نگاه کرد و سر بر این گذاشت و فومو و حبیب را بطلبید عایشه گفت  
علی بن ابیطالب را بطلبید و الله که در یکدیگر می افتاد چه چون آنحضرت آمدند لافرا  
از خود و در کرد و او را میان جایی خود برد و با او را زیادت و سرگوشی نمود  
و ملاطفت و جویباری میفرمود تا اینکه در حال روح مقدسش قبض شد و در  
بعضی ازین اخبار آمده که بعد از ابوبکر عمر بنی آید و از او هم جان را عراض و  
انظار مال فرمود و ایضا ابن ابی الحدید را نسب بسیاری محمد بن فضل کرده که  
آخرین کسی که از اصحاب در وفات آنحضرت بودند آنحضرت بود و چون  
احادیث چه حدیث کنید در مقام قریب ایشان با هم و نهایت شفقت او  
با این و محبت من با او و اعراض و اندوختن و کی جناب مقدس نبوت از او بگذر  
عرو و دیگران ولی پیدائی و بی اعتنائی ایشان نسبت بشان او هر که را افتاد

شهادت می دید و بصیرت نکند و تقویات و در نزاع عدالت گشته از شرف پیوسته  
نور جمال فضل آنحضرت را مثل آفتاب روشن کند و از انوار چهره این اخبار میوه  
الامت و در این نبوت و سایر و دیگر آسان چید و بچشم و دیگر را در هیچ چیز باور ندارد  
**دلیل** چهل و نهم ابوالکلام در بعضی از اهلان روایت کرده اند حضرت  
رسالت صلی الله علیه و آله که علی بن ابی طالب مثل حق و اله است بر دل و دل  
خود و از این روایت کرده که حضرت نبوت صلی الله علیه و آله فرمود که حق علی بن  
مسلمین مثل حق و اله است بر دل و در روایات ابوالکلام از بعضی از اهلان روایت کرده اند  
یا علی من و تو چه دان از این اشیاء و صفات آنحضرت اندر اله و خدا و ابوبکر و من و شریک  
و بعضی حدیث دیگر گذشت **دلیل** چهل و دهم احمد در مسند ابن عباس روایت  
کرده که در قرآن هیچ آیه نیست که علی را من و درین و بزرگ و امیر است و من  
اصحاب را خدا آفتاب من و در علی را بغیر خیر و خوبی و در فومو و ایضا از ابن عباس  
روایت کرده که در حدیثی میگوید که ایها الذین آمنوا در این آیه  
که که علی را من و امیر است و هم از روایت نموده که در شان چنانکه از کتاب  
آنقدر زایل نشده که در شان علی علیه السلام **دلیل** چهل و نهم احمد در  
در مناقب روایت کرده که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود یا ایها  
آفتاب و من نبی که او را در من نیز پس علی آفتاب گفت السلام علیک ای  
بنده و مطیع من پس آفتاب گفت و علیک السلام یا امیر المؤمنین و امام المومنین و قائم القدر  
الجلیل یا علی تو شایسته تو در جنت یا علی او کی سیکه از هر چه در دل آید و هر چه در

تو اول کسیکه زنده بود و هموست بعد از آن تو اول کسی که زلفت آهسته  
 جدا زان تو پیش حضرت کردی پیغمبر رفت و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله  
 گفت ای پسر من در میان سر برادر که خدا تعالی بفرستاده است  
 بهایست و اتفاقاً پیغمبر ما **صلی الله علیه و آله** چنانچه از حضرت پیغمبر است  
 چنانکه مسلم برادر او شهادت و کدشتن از صراطی برات و ازین او کدشت  
 و برای انقضی بین دو حدیث که هیئت یکی آنکه در هیچ کار و کتب و کلمات  
 مرویت که حضرت پیغمبر فرمود علی قسیم جنت و نار است و در میان خود را  
 بجنت و دشتان را نار میفرستند و دوم آنکه اخف از زمین در مقابل روایت  
 کرد و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله که در وفیات و در نوشته یا هر کس  
 بر صراط مستقیم و چنانکه آنکه در کتب و کلمات علی با او نباشد و هر کس بر  
 او نباشد است! شد سر از پیش در آتش انداخته چنانکه فرمود و حقیر هم اتم  
 مسنون یعنی از ششگان مرد را نکند و از ایشان سوال کنیم که پیغمبر  
 برات علی چیست فرمود و شهادت لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله و  
 رسول و این معنی در کتب چند کس از آنکه با ایشان مرویت پرشیده نباشد که  
 این اول ذکر که بجهت امام است اگر شود تا در ادب پیغمبر و شهادت  
 چه هر حدیثی تنها ولایت استقل اما بسبب شرکت بعضی در معنی واحد مثل ما در  
 خبر البر و باب مدنی علم و امثال آنها اما در بحث شرکت یعنی با هم یکدلیل شمرده  
 شد و از پیغمبر و چنانکه در حدیث عام مناسب است ذکر حکایتی که آنهم در علی است

بکمال انجام برین ایمان و پختن است که اینانی حدیث و در شرح صحیح البقره  
 گفته که در اینجا ذکر کنیم آن غیر مشهور را روایت ابن کلبی که روزی عمر بن خطاب  
 در مجلس خود نشستند و که حاجب زبیر آورد و حمید فرستادند و مرد با او  
 رفیق و انس با ایشان از میون بن همانان معنوشن نیکی فرمودی چه در این  
 و در کبری شود و است و چه در حق نیست که در هر قسم خود و در طلاق زن خود  
 که علی بن ابیطالب بهتر از اوست و اولی از اوست رسول خدا و این سبب  
 زنی مطلق گشته و شوهر میگوید زن من از اوست و مطلق شده و از قسم  
 فرموده که دست از زن خود بردارد و او قسم خود که زن را با او نکند و در چنین  
 حالتی مشکل و ناعاید شود و خدا تعالی فرمود که اگر سایه رسول و اولی او  
 بر حق که ایشان حکم آنها را میداند و تو امیرانی ایشان از بدست تو فرستادیم  
 پس عمر بن خطاب از این میباشم و حق ایند و اگر بر پیش راجع بود و قضای ایشان را  
 ایشان بود و این مجلس جدا جدا بر آمد و بعضی امید به نظر میبرد و خود هیچکدام  
 حرف نمیزند و هر تریستی فرستادند و بعد از آن سر را که در وقت چه میگویند  
 آنکه حق قضیه جداست شد و چنانکه جواب گفت باز گفت سبحان الله جواب  
 که پیغمبر کی از حق میگوید که این حکم در حق است و اجرات تکلیف کردن  
 باب جوابی که بنیم و صاحب قیاری هر چه میگوید مطاعی باز گفت بگویند  
 آنکه گفت بگویند بنیم من متوجه مردی از حق میباشم که از رسول صلی بن پیغمبر  
 ابیطالب بود و شد و گفت درین سلسله چه میگوئی گفت اگر قبول من علی میگویی که



و الا سکوت اعلم است که هر کس گفت بگوید که هر چه کردی عمل کن و از آن تجاوز  
 ننمایم فی الما که این را شنیده گفت ای امیر المؤمنین ما تو را نشان دادم و یکبار تو را  
 و تو هم ما را بدیدی بر چه بگویی و حق ما را ضایع بگردانی گفت خوشتر شد بد  
 بجز و چهل خود را بدید اول شایسته گفت مسجدا هم جواب بگفت گفت برای اینکه  
 چنانکه با او عهد کردی که بر من عمل کنی با او کرد مسجدا گفت هرگاه او جواب  
 گوید و حق را داد و دشمنان را بدستگاه کند و عاقلان را بشنود و پند گاه من می باشد  
 میدانم مثل شما چیست گفتند ای امیر گفت از در عقل میدانم و از در مثل اینها  
 چیست گفت ازین که شاعر گفته و نصیحت الی امیر فلان عجز نخواه تا و الله  
 من لا بد منه عجزه و فلان را نصیحت ذلالت و عجز است ففهمکم بعد ما و الله  
 نصیحتی من الخلفه چنین حرکت پیش نموده گفت خوب گفتی حالا چرا کسب علیه را  
 بگو گفت قسم تو بر داری است و از حق مطلقه نیست گفت از چه بدستی گفت سزا  
 میکنم از تو بگو که خداوندی که در حق ظاهر علیه اسلام چار بود رسول الله صلی  
 علیه و آله و سلم بیاد است او تو نیز نموده ما را و چه بدید که چه خبر میل داری گفت اگر  
 میخواهم اما میدانم که این وقت اگر رفتی و گویا هست رسول الله گفت خداوند است  
 که برای ما بفرستد پس گفت خدا را اگر برای ما برسانی با کسی که در هدایت من  
 مشرفش و در پیش تو افضل باشد پس علی آمد و سجد و گویا آرد و گوید که در  
 خود را بران پرورشیده بود و چه بدید که این چیست گفت اگر راست برای فاعله بخوان  
 کرد و امیر گفت الله اکبر الله اکبر خدا یا چنانکه را مسرور نموده ای که دعای مرا بخوان

علی فرمودی و خرم را با این گویا شهادت میدادان گفت بگو بنام خدا این خود و بنده  
 رسول الله صلی الله علیه و آله بیرون زد و بگو که کشت یافت و برخواست پس هر  
 گفت راست گفتی و خوب گفتی شنیده و دانسته بودم ای بر من خود را بگو و بدو  
 اگر چه ریش با تو معا رفته کنش پیش را بکن بعد از آن گفت ای نبی الله که آنچه  
 ایشان میدادند ما هم میدادیم و جایی نیستیم اما چنانچه شاعر گفته قصیدت الدنيا  
 رجال لا یفقهوا ففهم که گوایا این استنبه الشرا و اعلم حب الفی و احبهم  
 ففهم که گوایا الفار و الفار حب دنیا ما را از راه برده و فریب داده پس بنی  
 امیر گوایا هر دل شده و هیچ حرف نزنده و صحنی نمانده که از طریق این چاره دلیل که  
 ذکر شد باز و دلیل اول و دلیل مقدم هم بعد هم فتنه هم ویت و سیر و چهل و چهارم  
 و چهل و پنجم و چاه که بعد و دلیل باشد هر یک تمام با لفظی یا لفظی متواتر و از حد تو  
 بر است تمام و از است و بعضی دیگر مثل دلیل سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم و در سینه  
 و بیست و نه و سار و الله اگر چه تمام متواتر نیست اما بعد از هم متواتر اند با لفظی و خصوصا  
 با تمام اول متواتر و مستقیمه چه محل اخفی که امیر المؤمنین افضل است از همه است  
 شریک میان همه پس با وجود این همه انکار تو را این اجازت نسبت خبر و احادیث  
 احادیث بسیار چنانکه امام فرمود و کبریا کرده اند بیست و یک باقت منبع کتب احادیث  
 خودشان و کثرت چنان و بعد از آن با نایب حاکم و نصیبت یا نهایت حجت چنان  
 است و همان طایفه که امیر بود و از انکار چنانکه بیست و یک و همان احادیث که ذکر  
 کردیم با کتب و طرق صحیح و معتبر ایشان و آنچه ذکر کردیم اضعاف مضاعف است

و بعد از این اقرار کرد که این لفظ با لفظ متفق علیه است میان ایشان و ما و حضرت  
 اهل بیت اختیار صلوات الله علیه و تبارک و تعالی حضرت امیر المؤمنین صلوات الله  
 علیه و تبارک و تعالی و از بعد از آن وقت و اگر فرض محال بود آنها در کتبی جمع شود بی  
 افتراق چنانست که گفته اند کتاب فضل را آب بر کافیه نیست که بر کتبی میزنند  
 و میگویند ری و در طرفی که از آن در می صلوات الله علیه مرویست که فرمودند  
 فضایل با هم را بابت و آنچه شما از آنکه در باب یکصد یک باب بود بابت پیش نیستی که  
 پسندید که بنده که از فضایل شما روایت میکنیم بابت فرموده شما که کیانست  
 تمام پیش نیست و ایضا از ایشان صلوات الله علیه مرویست که فرموده شما که خدا  
 گویند که بر هر چه خدا بگوید که گفته اند که گویند من در باب امیر المؤمنین  
 پس بگویم در ثنات با امیر المؤمنین و چون فضیلت آنحضرت از جماعت ثنات  
 پس فضیلت از طغای ثلاثه بطریق اولی ثابت و محقق باشد چه بسیار از صحت  
 و فضل بود در ایشان که آنحضرت افضل است از ایشان بالاتفاق و البرهان و دلیل  
 بر این از قرآن فخر لغسله انما المؤمنون الذین امنوا بالله و رسوله  
 و اذا کافرا فاحده علی امر جامع لمدح و هو الحق لیست از دفعه پیش این است  
 که مؤمنان مختصرا مدحی که با آن آورده اند بخدا و رسول او و هر که او را مدحی مثل نماز  
 جمعه یا جماعت یا حج یا عباد یا رسول خدا باشد بی آنکه او بیانی نداده و در او از اینها  
 یا اصل یا ثنات چنانکه اطراف دلیل را بشت یا ایمان کامل چنانکه گفته معمران است  
 و بر تقدیر در حکم چنین چنانکه گذشت مایه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام شهادت کرد که

در حدیث حضرت عباس علیه السلام آمده که آن را ندانم و آن را ندانم و آن را ندانم  
 پس ثابت شد که این فضیلت از آنکه بچنانچه چنانکه ایشان اصلا مومن نمیشد بر تقدیر اول یا  
 از ایشان تا اقصاست بر تقدیر ثانی بخلاف آن که در قدوس آمده که بعد از آنکه حضرت  
 امیر المؤمنین علیه السلام را بود و بعد از آنکه در حقیقت با او بود و بعد از آنکه بگوید که  
 و ایضا از آنکه ثانی تمام است و الله سبحانه و تعالی و علی المؤمنین که  
 غرض چنین است که بگویند که اگر از آنکه بعد از آنکه ایشان که نمیشد خدا بگوید که در این  
 ایمان و ثنات ایشان را بر رسول و مومنان فرستاد که ایشان ثابت قدم و بنده  
 و از آنکه بعد از آنکه بگویند پس این چه صریح است در ثناتی که آنرا بگوید و در آن از آنکه  
 آن در ایشان که اگر بچنانچه که بنده از آنکه آنی محرم کرده اند از این جهت آیات  
 درین باب بسیار است و اما از حدیث امامی که بر سبیل اتفاق ثابت و صحیح است  
 از ایشان که فرموده و همان در حدیث و مثل همان من اهل البیت و امثال آن  
 چنانکه آنکه الله تعالی و امثال آن در ایشان و از آنکه و از آنکه و از آنکه  
 پس از طریق مخالفه که بچنانچه بابت نیست اصلا و چون فضیلت الله تعالی بر این  
 عقلی و دلائل نقلی و اقوال نقلی آنرا تا آنکه علم و اکابر فضلی مخالفان ثابت شد  
 و فضیلت آنحضرت از جماعت و در حدیث فضیلت و پیش از این ثابت شده بود  
 و در حدیث فضیلت امام از حدیث بر این و در حدیث بهایات بکمال اهل بیت شد  
 که بعد از حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله است و بنیادین حضرت است بی  
 قائل و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه و تبارک و تعالی و هو المطلوب و الحمد لله



اعمال حسن و نیکو است بلکه سبب آن در مقام کم و در وقت دپایان که در آن چهار  
چیز است یکی اینکه حضرت برضای و خیر خدا قرار بیاورد که است و دوست دارد  
برداشت و جواب این است که در تفسیر خود را که حضرت است و آن را بپوشاید  
و بهیچ شک نیست که در تفسیر بجهت ایشان میفرمود و در آنکه در جواب فضیلت امام است  
بجهت مسلم نیست سیم اینکه فضیلت در جهات و اسباب مکرر فضیلت یعنی اکثریت  
در باب نیست در او در مقام نیست تا آن چهارم آنکه صاحب برافت و در یکون نیز  
نزدیک بود که آنکه فضیلت یعنی اکثریت در مقام و در یکون از صاحب تعیین  
نیست چه دلیل عقلی بر فضیلت با تحقیق نمی است و دلیل عقلی نیز ندارد و تعیین  
نشد چه بهیچ وجه و اخباری لایق دلالت دارد و بهیچ وجه این آنکه از طرف خداوند  
یکصد حصول نمی و در نتیجه که نیست اما چون صاحب اتفاق کرده اند که فضل هر یک  
است بعد از او و بعد از او عثمان و بعد از او علی و حسن و علی و فضیلت است که اگر  
ایشان چنین نیست استند این اتفاق دیگر و در هر یک از این است بر آنجا که ایشان  
و ادعی که یکی از علایق ایشان است گفته که فضل یعنی اکثریت جهات بر زمین  
صاحب بر زمین نیست چه هیچ فضیلتی نیست که در یکی از صاحب باشد مگر که دیگری نیز با او  
شرکت و بر تقدیر عدم شرکت تواند بود که کن و دیگر محقق باشد فضیلت و که  
و اکثر فضیلتی هم اعتبار ندارد چه تواند بود که فضیلت و ادعی و هیچ باشد از  
فضایل بسیار سبب زوادی شرف با اعتبار یکیت و شایع و غیره گفته اند که  
اینست که اگر را با فضیلت اکثریت ثواب باشد توقف کردن و بهی و دار و الحاد و فضیلت

امیر المؤمنین علیه السلام بجهت فضیلت توقف پذیر است و از جمله موقوفاتی که  
سبب ثواب چنانی و نهایت بی پروائی صاحب مواظف و معاصد از احسان  
که این دامن ماعل و وسیله ای بجهت آید بنال و یکی افتاد و بهیچ شک نیست که  
اینست که در باب علم هیچ حادث نیست که اگر بر هر رادان را بی باشد و وقت  
انگاف بهیچ عمل قبول علی دیگر و نه یک که اگر بود که بهیچ در باب شجاعت و  
جهاد و اگر که کمتر از یکس نبوده و سبب آنچه بعد از قبول صد کرده و او بهیچ اسلام آورد  
مستقل دعوت نمود و در دست و بهیچ بسیار مثل ابو عبیده و جراح و عثمان و طلحه  
و زبیر و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و عثمان بن مسعود اسلام آورد  
و ایشان مسلم و وقت یافت و بهیچ با کفار و منافق و تقویت دین نماید و در  
زمان رسول الله و بعد از او و شیخ و فتح در باب جمعی که برکت و عزت ابو بکر  
مقتدی شده کمتر از غیر و فتح خلق جمعی که بشیر علی گفته اند نیست و بعضی با آن گفته  
نموده و از جانب او ادعای خلافت و صرف احوال میباید و در راه خدا حضرت  
حضرت رسالت نیز نموده اند و جواب این سخنان ما از مع و جواب فضیلت امام  
اینست که بعد از صدقانی اثبات نمودیم و جواب فضیلت را بدلیل عقل و نقل و  
اینکه چون علمای عظیم الشأن اعتراف بآن کرده اند و من حیث لا یجوز و چه  
چه معترفند با اینکه امام پس از است در همه امور دنیا و دین و ایضا بیشتر  
با اینکه قدیم معقول بر فاضل و بهیچ فضیلت قبح و ضعیف است پس چه این توقف  
از عقل اول و جواب فضیلت امام است در همه امور برجهت است و بهیچ محله

و چنانچه تفصیل گذشت و اما از ملازمت میان اکثریت حیا و اکثریت ثواب و  
 فراوانی درین باب اولی آنکه مراد و مقصود ما از فضیلت استحقاق و اجابت است  
 برای امامت و این فضیلت و شجاعت و عدالت و امثال اینها که جماعت فضل اند  
 متحقق شود و کثرت ثواب از اصلاح دین مقصود و در علی نبیست و این جماعت ظاهر است  
 و اما اینکه اکثریت و کثرت ثواب که کثرت و کثرت جماعت امامان است  
 که اگر قلیل الجمله را ثواب بیشتر از اکثریت الجمله دهند عالی ازین نیست که درین قلیل  
 الجمله امری و خصوصیتی هست و آن خصوصیت تنهایی غالب است بر همه جماعتی که در  
 وارد که از انجمله ثواب با بیشتر و او اندر کثرت ثواب اولی جبهه نبوده و این  
 خصوصیتی با او نیست بلکه لا محاله شخصی بی استحقاق ملحق و او ترجیح و او را در بین جماعت  
 استحقاق مثل آنکه با علم بر اجماع با قلیل العلم را بکثیر العلم ترجیح دهند و این با  
 آنکه ترجیح مرجوح و بی فایده محالست صدورش از حکم علم ترجیح نیز نیست با ضرورت  
 و وجهی خود تصحیح کنند و اما از نظر از قرآن فقه که علی لبس لا نشان الا  
 ما سعى و قوله عز و علا فضل الله الجاهدين على الفاعلين اجماع  
 عظیمی و قوله سبحانه و ما یستوی الا سعى و البصیر و الذین آمنوا  
 و عملوا الصالحات و لا المسی قلیلا ما تذكرون معنی آنست که  
 هیچ نصیب از ثواب نیست که آنچه معنی برای آن نموده و کسبش کرده باشد  
 خداست و این معنی را که در او جهاد کنند و در طاعت و جهادش معنی را بکار نمایند  
 دیگرانی که بجای خود نشینند و بر او طاعت او نمایند فضل بسیار بر آنانست

عظیمتر از آنکه در آن کو و چنانچه مثل هم نشینند و ثواب و پاداشی نباشند مثل این  
 قسم سخنان میگویند چنانچه از طریق عقیده و حکم خبر و از طریق و امثال این آیات  
 بسیار است و از حدیث مروی و طرق معتبره ایشان از جمله قول حضرت پیغمبر صلی الله  
 علیه و آله که مرویست و کتاب خود و مندا احد جلیل که فرموده و یا علی ثواب تو  
 در روز قیامت از همه بیشتر است و این حدیث مروی را از حضرت صلی الله علیه و آله  
 آنکه بچندین طریق که با علی ثواب ترا که با علی نبیست هفت گشته با ثواب همه برابر  
 شود و این دو حدیث بیشتر گذشته و اینها حدیثی است که در حدیث مشهوره و معنی علی بن ابی طالب  
 که تفسیر علی بن ابی طالب است و فضل من عباد الله القلیلین الی هو مد  
 القلید و اینها مرویست در روز و علی از جانب نبوی صلی الله علیه و آله گرفته  
 با علی اول اربعه علی خلون الجنة انا و انت و الحسن و الحسین و  
 خن و اینها خلف ظهورنا و از و اجنا خلف ذریتنا و شیطانا عن  
 انما انما و عن شما ثلثا و ترجمه این حدیث گذشته و امثال اینها حدیث از  
 طرق ایشان زیاد و از حدیثی است و اما آنکه چون فضیلت الله تعالی را مقرب  
 آنکه بر جماعت و اینها از آنکه از طریق تفکیک حایران با و شهادت شد فضیلت  
 حضرت امیر المؤمنین علیه السلام زیادت در جماعت نبیست و اینها ثابت شد  
 با علی و علی و منقرض قرآن و حدیث و چون نبیست اکثریت ثواب برای افضلیت در  
 جماعت و اینها پس از جماعت این دو وجه ثابت و یقین شد اکثریت ثواب اخص  
 تر از جماعت و اما آنکه از طریق علی و افضلیت هم از امیر المؤمنین علیه السلام جماعت



عین علی آقا و دینی الهی است و زیاده از این نیکه و او پیش حضرت علی بن ابی طالب  
و اشراف و اعیان ازین است که در طرق انقیاد آن اخبار بسیار بیج و مشهور است  
از اصحاب است که علم مردم در دین را با فضیلت حضرت امیر المومنین علیه السلام می آید  
آقا و دینی الهی است که در طرق انقیاد آن اخبار بسیار بیج و مشهور است  
و اخبار که پیش ازین ذکر شده و امثال آن اخبار معلوم که چه مقدار از اخبار و فضیلت آن  
فرمانده شود و تا آنکه اتفاق آن اخبار را فضیلت آن بزرگان خود که در فضیلت  
بود و با قریب ثمانیست که در فضیلت و خصوصاً معنی کثرت ثواب است که  
چنانکه در فضل و جود فضیلت هم گذشت توان گفت که قول این بزرگان  
فلک بیکر که و علی فیکم و تیکم فلان و سایر صحابه و ائمه اتفاق ایشان با  
بود با فضیلت آن حضرت و مخالفت این علماء و امثال ایشان نقص آن اجماع است  
تفصیل حال آنکه در حقیقت اتفاق ایشان بر خلاف نیز خواهد آمد اما  
و معلوم خواهد شد که اتفاق ایشان تنها بر تقدیر و وقوع بر هر چه باشد اصلاً اعتبار  
و محلی نه چنان آیت و امام است که تا حال در شان حضرت امیر المومنین علیه السلام  
گذراند معلوم است که فضیلت آن حضرت بسیار بسیار و ثواب هر دو افضل است  
ثابت و محقق است چنانکه در بعضی از اخباری که پیش ازین ذکر شد و دیگران را با هر چه  
معلوم که چون خواهد بود چنانکه ایشان را و امثال قالی ثواب و اخبارشان و از اخبار  
مکان اورا دانستند و در آن زمان که در هر یک از اینها فضیلت و ثواب و نقص هم  
حضرت بیاف پای نموده یا خدا را پیشتر از خود و هر چه بود او اجابت نمود و خود را پیشتر

پس اتفاق امثال این مردم با این است و زیاده از این نیکه و او پیش حضرت علی بن ابی طالب  
توان گذشت و چنانکه ایشان را در هر چه بود او اجابت نمود و خود را پیشتر  
توانستند بود و تقدیر آن تقدیران چه و الاست بختشان خود نموده و ازین خبر  
خوار و خسته و بر عرض کمال ابدان نموده اتفاقاً و اگر حضرت علی بن ابی طالب  
در مرتبه قدر که خود و تقلید این مافوق و حسن نعمان با آن تقدیران و در  
اینهمه خصوص از حدیث و قرآن بعینه مثل مال کفایت است نسبت به ایشان چنانکه  
جناب آقای حکایت نموده از ایشان که و از قبیل اسم تعالی الی ما اذیل  
الله و الی النول قالوا حبیبنا ما وجدنا علیه الا اننا اولو کان  
"یا ایهم لا یعملون شیئاً و لا یمیدون یعنی هر که با ایشان که بگویند  
و احاطت کتاب در رسول خدا که که میزند بر است اما آنچه پدیدان خود را بران  
و تقدیر هر چه ایشان میکنند یا اینی پدیدان خود میروند و بدین ایشان میگویند  
آنها با عمل ایشان میکنند که هر چه بدست نهاده و بر است نزد ایشان است  
مان چنانکه که همه شریکانی از اعظم اشیاء خود چنانکه پیشتر گذشت نقل کرده اند  
تقدیر که درین ایشان می نموده و انهای نصیر طاهر عیان که در شان آن رفیع الشان  
بود و این را با حدید بقریب تحفه یعنی که کس که شام سبب و جود و عمار و سعادت  
حضرت امام تقی امیر المومنین علیه السلام و شوق ایشان و از حدیث حضرت است  
صلی الله علیه و آله در شان او گفته امثلک الفقه المباحیه جمعی ممکن  
جمعی است لال بر حقیقت آن حضرت و اصحاب و بطون معاویه و از ایشان که در حدیث

داده و گفته که بختی است آنچه که بود و عار شک و استلال میکنند و از پیشانی  
 که در شان او داده میسرند و از وجود علی علیه السلام و احادیث فضل او که عالم  
 و آل من و کلام و عباد من عاده و کلام بختک الا مؤمن و لا یضل  
 الا ضائع صلابه و میکنند و این دلیل است بر اینکه در این اول که کمال می کند  
 در اخای نام و کمال فضایل و ضایع و تا اینکه فضل و عزت او را در او در هر  
 که قبلی از ایشان که پای بنات و در او دلیلی او افتد و تا آنجا که علم این  
 الله و بود و اما جواب سخن آمدی اینکه چنانکه بعد از الله تعالی بیان کردیم با خبر  
 متفق علیه است و آنرا بلفظ یا المعنی و اگر بلفظی شهادت شهادت حضرت امیر المومنین  
 علیه السلام از جمله جبهه برایت پیشی که با وجود آن حد و امثال این نشان تو  
 بود و کما از قیاس شهادت و شهادت حضرت و جواب بنیاد صاحب مرقعه  
 معاصره و اینکه شهادت بعد از الله تعالی که حضرت امیر المومنین علیه السلام که با جماع  
 کافه مسلمین و اتفاق همه مومنین باب مدینه علم و حکمت و وراثت امیر المومنین  
 و رای و قول او که در جهان حقیت و چنانچه چون معرفت و عزت و جبروت و  
 آفتاب جهان دایم و رای او که در هر ویران که معنی اجتهاد و مصطفی است  
 همین جهت و صفات و نفوذ و ادبی جبروت و عزت است و بر تقدیر که  
 مراد علم با خود از معدن نبوت هم باشد که در پیش علم حضرت مثل پرتو چون  
 فانوس و شمع محبت است و آنکه گفت چه بگوید و قبول و عمل میکردند و است  
 و چنین عین معصیت و صفات ایشان است چه هر که باب علم داده و این حد و

و معیار صدق آن حضرت باشد مخالفت او ساری چهل و عزت و باطل و کذب  
 چه باشد و از بعد الحق از انزال و الاستباحت با بود که کمتر از نبوت  
 ایشان بشیطان نیست از که چنین مجسمه و بر حق و سایر عزت و کرامت  
 حروب زمان و خلافت خود و دیگران کردند و شهادت پادشاه  
 عین از حکایت رستم و سایر حکا که عالم معلوم است و بر تقدیر تسلیم اگر او این  
 خدایا برای خدا میسر نیست چرا رسول خدا را در میان اعدا میکند و بگریخت  
 و اگر آن کار بابت برای جاده و دنیا چود پیداست او را برضای او و اما حکایت  
 بیات آنجا است و در هر کس از این طریق اتفاق و صفات اوله و اینکه اکثر  
 اینها رو ساری مانتین و کبری نفسین و نیند و دولت او و امانت ایشان بود  
 که برای سید و اعدا اتفاق در شهادت علم شفاق چنانکه میان شهادت است  
 اتفاق و انبیا رنند و صبر و اهل سنت نیز چنانکه خدا داده است و الله اعلم  
 شریک است بی خلاف بطریق و اتفاق و اتفاق و اتفاق و اتفاق و اتفاق و اتفاق  
 و حاجت ایشان نیست و ثانی اینکه بر تقدیر است هم اخلص او در دایم و ایشان  
 در طاعت یک مرتبه امیر المومنین و در حد و حقیقت فضل است از همه عباد  
 جهات این جن و کائنات تا با جهاد و عزت و عزت او چو رسد و  
 تمام انعام او که در دایم و در حد و حقیقت است و ثانی اینکه چنانکه گفته  
 همه معنی که پیش از حضرت سلمان شد و پیش از چهل کس می دهند و اکثر ایشان است  
 حضرت رسالت علی علیه السلام و آنرا بعد از اسلام آوردند و بر تقدیر است



این چند کس بر دست ابو بکر بر دست امیر المومنین علیه السلام چندین هزار کس از یو  
حرمیان آورده و کفره از آنجا قید بدان بودند که چون خبر مسلم شدن ایشان بمنزلت  
رسالت علی علیه السلام رسید بسیار خوشحال شدند و همه گریه و گریه و گریه  
اسلم علی بدان و ابو بکر پیش از هجرت چنانکه خود را است که در کفار و اورادین  
خی سبته و سرخک میزدند و پیش از آنکه ندانند این اعتبار چه کار را زو می آید  
از هجرت با چنگل به دست کرده و حیدر از یک میکسیت پس کدام نفع از او  
بهرسید و اما خوات ابو بکر از مخالفت آن بجزی معلوم است چنانکه تفصیل شد  
اما حرف صرف اموال را در ایل حال چنانکه نقل شده بخیری مصری شایع  
نمیدان آن نموده و تا سنج خود و چتر سبب چینی که بر او ای که گفت ابو بکر  
هم کن حاضر اولاد کان فی حال من یک مال و ایضا در کتب سیر نقل کرده اند که  
ابو بکر پیش از اسلام کتب دار و علم افعال و بعد از اسلام دنیا بود و حتی آنکه پیش  
و آن خور که رسیده و از کسب عاجز و تحصیل معیشت بر او دشوار گشته بود و پیش  
از عهد و کفالت احاطش بر نمی آید بعد از عهد جده خان که از دوسای که بود آنها بر دوش  
اجرتی برایش میزدند و هر روز نماز میکرد و مردم را نصیحت می نمود و چنانکه در آن  
اوان و کمال اختلال و تنگی احوال بود و بهیشتی که کثرت اموال با صرف آن چه  
رسد افعال ندارد و ایضا حضرت امیر المومنین علیه السلام که اکثر فضی که در جاب  
الهی بایر که بود و انما و یکم عدولیت او را قرین ولایت خود رسول خدا و مثل  
خود رسول خدا و صاحب اختیار عام علی اسلام و نمود و سدیسان جریعه و د

بود علی ای شکر آن نمود چنانکه در بیستم صدق نموده که امیر المومنین یقین  
احوالهم باللیل و النهار و سلا و صلا نیت آید در شان اولاد شد با  
ایکایین صدقات بعد از آنکه او را کین بود و یکجا هم صرف حضرت رسالت علی  
علیه السلام شد پس که ابو بکر آنده مال بسیار که و ایایش و عوی میکند و در آن  
صرف رسول او کرده و در آنجا اصلاح یک آیه و نصف آیه بسج شکر و در آن  
و بر تقدیری که صرف اموال هر که به باشد چون جناب الهی اصلاح نکند خود  
و لیل عا حراست که اصلاح در پیش نه تقدیری ندارد و چنانکه در شان منافقان و منافقان  
و نموده و نقل افقوا اطعوا و کفر هان تفصیل منکم انکم کتمتم حوائقنا و یخیز  
که با ایشان که خود را بطوع و خوار بکر است اموال خود را صرف کنید هر که قبول نمیدارد  
برای یک شایان قید پس و عوای صرف اموال برای او که ثابت و مسلم باشد و لیکن  
و کفر است و در صورتی برای ایشان ندارد و اما در شان خلافت خود هر چه صرف کرد  
اموال مسلمین بود و برای مملکت خود که مال او نه و در آنجا و شایان  
که در آن زمان در اموال مسلمین که و بعد از آن نشاء الله خواهد آمد و در مقام مناسب  
است قید نموده که که نموده باشد از جواب بعضی مخرقات شرک الایا و میان شایان  
که نشاء الله و آید و سوائی شایان قید که هر کدام در مقام خود که نشاء الله و سوائی که بعضی  
که قاربان زندان طرانی و پابستان وادی سرگردانی از غایت حبسیت و  
شایان حیات جا لبیت و فیکه و رحمت حق و افضلیت با حادیت و اخبار خودشان  
فرم شود و بکر اب دست و پا زدن افند بقضای الغریب قیثت بکل حیثین به

عرب و یا کسی که از قریح ذنب باطل باطل خیال چاهلستان افتد متنگ شد و هر  
چه برایشان آید گویند از آنجا نیکو مدتی که در مسند احمد بن حنبل که از آنجا شایسته  
هر که موافق مصلحتان باشد گویند احادیث این کتاب را مسند ذکر کرده اند  
صحیح بلکه در میان آنجا ضعیف تر است و جواب این است که بر تقدیر است ضعیف  
منافی اعتبار و اعتماد نیست چه توان بود که خبر است الا که فی مکتوب بر این  
اعتبار باشد و از جهت اعلی صحیح شده و در این چنانکه حدیث روایت نماید  
بالعرضه و تا جوی از آنجا معتبر و معتقد اند ذکر کنند و خصوصاً حدیثی که مضامین  
ذنب خود را بشاید چنانچه پیش حدیثی را یا با این سبب دارد که شاید از جهت  
باشد تا از جهت صحت و اعتبارش بجا و مظهر شود ذکر تواند و حال آنکه سواد یکی که  
نیکو کار بر طایفه ایمان است و جهت شرح سال جزوی در اصول حدیث تصحیح کرده و گویند  
که معتقد است که در مسند احمد حدیثی موضوع نیست و از آنجا نیکو معنی از مکتوبین خصوصاً  
مناخیزان ایشان که اکثر عوام را بکدام حرف علم نکرده و هرگز در پی تغییر حدیث  
نموده اند و در کتاب حدیث که مشهور است نام آنها شاید یکیش ایشان رسیده  
و اصل کتابها را اندیده باشند که آنکه کتب علمای محقق در جهان و در کتاب مکتوب  
آنها نیکو حدیثی از کتابی و عالمی غیر آنها شنود هر چند آنکه بزرگان و کاتبان ایشان  
کتابها باشد مثل مناقب ابن خضامی که بنده خود در مجموعه و کتابش غیر معلوم است  
بعین مثل علی که گویند حدیثی باشد قد را خوانده بوده و در مکتوب یکی از علمای مکتوبان  
شعاع و اشغال آنها در مکتوبه شود و هر چه گویند بیکدیگر و از این اقسام خود

حدیثی که در مسند احمد بن حنبل است و در این کتابها حدیثی که در مسند احمد بن حنبل است

شیده بود و نمی شنود و اعراض گمان چندان میوه و میگویند که این کتابها بر مکتوبان  
جماعت بر جای نه و جواب اینهاست که گفت منبع کتابها فی اعتبار رجوع  
آنها نیست و با این گمان این معانی را در کتابهای شایسته است و از جهت مکتوبان  
سپاسان و از جهت شایسته که از آنجا علم مکتوبان است اعتماد بر او کرده و در صورت  
محرف خود از او روایت نموده اند از آنجا نیکو حدیثی که مضامین ایشان باشد از جهت  
باشد که بنده موضوع است و جواب این است که حکم بعضی حدیثی که موسوع نیست و حال  
آنکه اعتبار کردن علمای حدیثی خصوصاً هر که در خلاف مذنب ایشان باشد و بگویند  
است بجهت و اعتبار چنانکه گفته شد و از آنجا نیکو حدیثی که بنده حدیثی است و در میان  
سپاسان زیاد و حدیثی نیست یکی که در مکتوبی است و آنکه من مذنب علی معتقد  
قلیب و معتقد من آنرا در مکتوبی است و معتقد آنکه بنده علی حدیثی و الیمن علی بن  
آنکه در مکتوب است که بر تقدیر است و از آنجا نیکو حدیثی مسلم نیست و حال آنکه هم  
مؤلفان باطله و هم بعضی از طرق ایشان تنها از حدیثی است چه بدی قیامت  
حدیثی محدود و معتبر نیست بلکه این حدیثی که معتقد طریق با حق و حیات احوال  
جمیع و کاتب بر مکتوب حدیثی و آنکه در مکتوبی است که چه حدیثی آنهاست و در هیچ حدیثی  
نیکو که هم نماند چنانکه در بعضی که در مکتوب است و از آنجا حدیثی که حدیثی در حدیث  
اعتقالت و آئینه و مکتوب نص چنانکه در مکتوبی آن شایسته حدیثی است و در حدیثی است  
مؤلفان باطله و سبب یاد کرد بر نوعی از حدیثی است و از آنجا حدیثی است و در حدیثی است  
حدیثی است و حدیثی است و حدیثی است و حدیثی است و حدیثی است و حدیثی است و حدیثی است





اینکه کتاب مسیحی چون دو کتاب نیست بلکه متعدد است و هر راجه و اسرار  
شما صحیح میدانید و معتبر میدانید و شایان آنکه شروعی که بنام مسیح برای حق  
در کتاب خود گفته اند چند علت دارد یکی اینکه آن شروع را در واقع برای حق نوشته اند  
دویم آنکه آنکه آنها را به قدر ضرورت کافی اند و محتاج به شروع دیگر نیست پس آنکه آن  
کتاب را ایشان در میان ما پیش برده و فاش کرده و در داخل شده و بگویند ظاهر کرده اند  
و فراموشی از دست بزرگوار ایشان گفته که حاجتی بر بنام مسیح اما در پیش نکرده  
اند و آنرا فاش و خود فاش کرده اند و این خرم اند و این بسیار در راه نجات  
رو کرده و چهارم آنکه آنکه بعد از حدیث مسیحی که آن شروع و نظر ایشان بسیار  
یا در وقت تصنیف شان داخل شده بود است و سبب تعجب دیگر آن که در وقت  
و شایان این که همین یوسف کجی شافعی در بنامانی کتاب بنام ایشان گفته که  
بنام مسیح و بنام بسیار در فضایل اهل بیت علیهم السلام را که کتب شروع و در شان  
صحیح اند که آن شروع و ذکر نموده اند و آنکه عاقل اند و علما آثار صحیح شروع  
علی اهل من اسلام اقول علی علیه السلام انا الصديق الاكبر  
حدیث قبل الناس سبع سنين لا يقبلها احد من الاكاذيب  
قوله عليه السلام انا الهادي والنبی المندور حدیث شرح بر این  
قوله النبي صلى الله عليه واله من احب عليا فقد احبني  
ومن ابغض عليا فقد ابغضني قوله صلى الله عليه واله من  
احب ان يحب جوتي ويحب موبي وسكن جنبه الخلا لقي وعدي

بقی طیتون علی بن ابیطالب فانه من یحکم من هدی و ان یحکم فی  
ضلالة قوله صلى الله عليه واله ان اولی الامر فی الله و اولی الامر فی الله و اولی الامر فی الله  
حدیث عده قول بریده الاسلی نقضت علیا عند  
النبي صلى الله عليه واله نقض وقال الت اولی المؤمنین من  
انفسهم قلت علی قال فمن كنت مولاه فعلي مولاه قوله صلى  
الله عليه واله علی منی و انا منه و هو ولی کل مؤمن بعدی  
سند الا جواب عن باب علی علیه السلام علی سید العرب قوله صلى الله  
عليه واله اوحی الی ثلاث فی علی انه سید المسلمين و امام المؤمنين  
و قاضی الفرائض قوله صلى الله عليه واله النظر الی وجه علی  
عبادة قوله صلى الله عليه واله لعلنا نعلم ان الله  
اطلع الی الارض فاختر منها رجلا من اهلها اولی و الاخر جلت  
لق النبي صلى الله عليه واله عليا و روجه و ولد به عند  
نزول آية الطهیر و قال هؤلاء اهل بيتي انا و عیسی و  
علی با هم و فرمودی در مقدمه شرح مسیح که من و بنامی الترام نکره  
اند که بعد از حدیث صحیح را ذکر نموده و نیز شرح این شروع اند که هر که از حدیث  
از حدیث صحیح و ذکر کرده اند و اینها بنامی اول حدیث بنامی که در حدیث  
و غرض نقل نکرده اند و اینها بنامی نقل کرده اند که بنامی بنامی  
نموده و از پیش از حدیث کن و بعد از این و از تراره و حدیث کن و از این طوفان



احمد بن حنبل باو گفت چرا کتاب خود را صحیح نام کردی و حال اینکه اکثر و بیشتر  
 و فاضل باری این سبب در مدت حیات خود او را هموس کرده و از جمله کتابتین  
 اینکه خوری و دود بود و با اینکه حکم صانع در حیوانات نیز جاریست یعنی اگر در عقل  
 پستان حیوانی مثل گاو و گوسفند یا غیر آنها شیر خورد یا نان رطباع شده و یا  
 سبب طعامی بخورد و از آن طعام نوزده از شتر پروزش کرد و در مسلمین جمیع قبیله  
 ایشان از اهل طوائف فرزند و آنحضرت امیر المؤمنین علیه السلام محرف شده بعد از  
 پیوسته و باو پیوست کردند و از دشمنان آنحضرت بودند و حدیث را در او را یکی  
 از احادیث بود که از آنجا اینها را و بعد از آن و خاص این را تم و با او انصاری و نه فیه  
 مذکور و این امر را بر او را هم مسلم و بریده اند و او را است کرده اند و با بر هم  
 ابراهیم و ابراهیم و خلیف و بلادی و ترمذی و ابن جلد و احمد و نظیر این میمون  
 مشبه و پیچ و خرگوشی در تصانیف خود کرده اند و از پیش معلوم شد که زیاد علی قناد  
 بعضی متهمان قاضیان برین دو کتاب نیست که سبب غایت مذکور حق با  
 صحت باطل چنانکه بر هر کس اندک انصاف و در هیچ چو نیده و نماند و از آنجا که  
 هرگاه با او حدیث صحیح و معتبر خودشان که مطبل و ناقص از ایشان باشد لازم شود  
 و از هیچ وجه قدح و طعن در آن توان کرد که در این خلاف جمیع اصحاب است هرگاه  
 بعضی معاصق اطاع شود و اطاع مقدم است و جوابش اول اینکه فضیل اصبهانی  
 حجت اطاع و اندام نیا آن طلق است شده و ثانیاً اینکه تقدیم اطاع بر نفس  
 بر تقدیم تسلیم حسب اعتراف خودشان بسبب احتمال نفع است و بعضی معاصق

البحر

ان خطیب خود را حدیثی معتبرند از آن و ثانیاً اینکه بر تقدیم تسلیم حجت اطاع  
 نفس معصوم را تقدیم بر نفس معصوم است و تحقیق اطاع بر نفس معصوم نیست چه اصل اطاع  
 خالی از معصوم بر تقدیم نباشد اما و پیش ازین ازین گفته چنانکه در حجت اطاع گذشت  
 و بر تقدیم اما و پیش ازین ازین گفته خلاصه مختلف اند و اینکه آیا تحقیق اطاع  
 ممکن است یا نه بر تقدیم تحقیق علم حجتی آن ممکن است یا نه اینها احوال قدیم چنان  
 اطاعی بر نفس تقدیم نمی است بر بعضی و این بعضی اطاع باطل است و با او ایکه  
 نفس ثابت و تحقیق را عمل کردن و رنگ نمودن قبح و نفس کند بلکه موجب قدح طعن  
 بر بعضی است که چنین من و ترک کرده اند و باقیه و بعضی از طوائف ایشان در شیخ  
 بعضی از کتب اصول فقه مسمی هستند که یکی از شیخ و قبول خبر و حدیث کرده  
 وقت خود خلاف اطاع آن مترک نباشد چنانچه خبری در پیش بعضی از متقدمین  
 و عامر متاخرین اصحاب یعنی متکلمین مرده داشت و اما اهل حدیث و اصول که نیست  
 هرگاه و حدیث ثابت باشد خلاف حکمی و بلکه عمل و اطاع آن موجب روشن  
 نشود بلکه خبر حجت است بر همه امام خواه و صاحبی و خواه و گردن و خاما ایکه ابا علی که  
 ایشان در منبذ یعنی آنند یعنی اطاع بر اخصیای با طاعت طغای ثانی و حسن و حسن  
 کاذب و خوف واقع است چنانکه انشاء الله خبر آورده اما عرق بعضی معاصق است  
 آنحضرت صلی الله علیه و آله از قرآن حدیث پیشتر است از آنکه استغای ذکرش  
 قرآن نوزده و از هر کدام در مقام تمام الله الله قدری ذکر کنیم نوید اعتراف علماء  
 مروی از عرق اکابر و خطای مخالفان با برادر امام آساز و بر ایشان التزام میباشد

باشد اما قسوس قرآن بنیض علی و مستند فی ال قرآن اما اولیکم الله  
 و رسولہ و الذین آمنوا الذین یقبولون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم  
 هم و اکون و جمیع بن الصلوة است و سایر کتب معتبره ایشان مرویت و نه  
 مشرکان و عجمی مؤلف و مخالف تحقیق اند که کبک در کتب نماز تصدیق بود و این  
 آیه در شان و از اند حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام بود و بکلی  
 دوست و دشمن را درین اندیشه خلاف نشود و کیفیت این حکایت جزیکه تعلیم  
 که از خطبه امام مشرین مخالفین است و تغییر خود روایت کرده است که روزی  
 سابی در مسجد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و آل کرم و بچسب چیزی با و داد  
 آتش بل گفت خدا یا کراه این که من در مسجد رسول تو نوال کردم و بچسب بر من  
 نذا و علی بن ابی طالب در نماز بر او شاره با انگشت کوچک راست خود نمود و  
 سایل بکشترا بیرون آورد و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در نماز بود  
 چون نایب شکفت خدا را موسی از تو سوال کرد که در نماز شریعتی صدقه  
 و فیتر لی امری و احلل عقد من لسانی فیتموها و علی و اجعل لی  
 و فیتر لمن اهلی و من اجی اشد بهما از دینی و اشکری امری  
 و هر چه خواست و با و عطا نمودی من هم محمد بنی و بکراه تو ام ایله و خواسته  
 از تو خجسته هم هر چه خلاف خواهی مت از خاطر من بیرون و با من مرا از رعا  
 خد و دشمن کن و کار مرا آسان گردان برای من و زری تا من علی را مقرب  
 نمای و پشت مرا با و قوی و محکم نمای و یوز نما و رسول الله تمام شد که بجزیر

نیز

اندیش حدیثی آید که گفت با محمد بن کثرت چه کردی گفت بخوان اما اولیکم الله  
 و رسولہ و الذین آمنوا الذین یقبولون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم  
 هم و اکون اما اینجا بجهاد تعلیم است و بیان دلائل است که آنکه حضرت  
 و علی در وقت بجهاد معنی کرده یعنی صاحب اختیار و دوست و ناصر و اولی تصرف  
 و اولی عقل و زبردست و مقول و فی الحقیقه ناصر و دوست و اولی است نیز معنی است  
 با و اولی تصرف چه ناصر کسی و اولی تصرف در هر چه متعلق است حضرت او را غیر ناصر است  
 اولی است تصرف در امور مملکت بدو معنی از غیر دست و اولی تصرف و صاحب اختیار  
 هر دو کیفیت چه هر که صاحب اختیار جزیت اولی است تصرف و ناصر و هر که اولی است  
 تصرف و ناصر صاحب اختیار دست پس میانه بین این از معنی صاحب اختیار است  
 و مقرر است و معانی اولی است در هر وقت چنانکه مکرر اشاره شد آن و از معانی  
 خود را به هر که اندک ملقبه دارد متعلق است از دلیل و بیان یکدیگر معنی که در کتب  
 شود و بجهاد و شخص عام و شامل همه را و از او جدا بود و و معنی که هر معانی اولی است  
 بصاحب اختیار و چون درین آیه مقید به هیچ قیدی نیست پس شامل همه امور است  
 پس معنی آن آیه است که علی و صاحب اختیار را مطلقا در همه امور و در دنیا و آخرت  
 در خدا و رسول و مؤمنانی که نماز میکند و زکوٰه میپردازد و نماز تصدیق میدهد و ظاهر  
 است که صاحب اختیار مطلق در همه امور و در دنیا و آخرت و رسول خدا است  
 و چون مقرون است بجهاد معنی دلیل و معنی است بر آنکه امانت معانی ایشان  
 در حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه و آله و علی بن ابی طالب صریح است که آن



اعلیٰ کشت و با وجود ایندو و منقح و منقحان از نهایت محبت  
 و لیل بچند و بهر ارض کرد و **الف** لفظ اولی شکر است بیان چند معنی و لفظ  
 شکر برای ولایت کردن بر معنی مقصود و منقح است بقرینه و در انعام قدس  
 مراد صاحب اختیار و اولی تصرف نیست بلکه چون لفظ اولیاد و سابق کما لفظ  
 الذین امنوا لا تغفلوا اليهود والنصارى اولیاد اولیاد معنی انصار  
 چنین لفظ تولى در آیه لاحی که ومن یول الله ورسوله والذین امنوا  
 فان حب الله هم الغالبون یعنی محبت و نصرت مناسب است که آیه و  
 نیز بر معنی طرف باشد و چون چند و بیست اولی یک بیان نموده که هر دو معنی لفظ اولی  
 راجع یک معنی است که صاحب اختیار است و معانی دیگر چه اولیاد و غیره لفظ  
 شکر نیست آفریننده را که بکلیه و شامل همه معانی دنیا و آنیک بر تقدیری که  
 شکر هم باشد لیل اضع و حجت با لفظ دیگر مراد صاحب اختیار مطلق است که  
 است چه از هر وجه ممکن محض و خدا و رسول و مؤمنان موصوف صفت مذکور  
 محض و ایشان یک معنی برای یکدیگر و هر طایفه نیز از هر وجه ایشانند که سبب  
 کما نیز مخالفت است بر این باشد که محبت بر مناسبت با او شده و سبب  
 حضرت ایشان کنند و آنیک که لفظی در یک آیه گردیده است مناسب بیان چه بود  
 نیست چه جای با ایندو و دری که چند پیمانسان حاصل است و اگر چنین سبب  
 رعایت مناسب بیان آیات باشد چه آیت با این مناسب هم باشد و لفظ شکر  
 الاستقلال و چه توان یک معنی باشد و با اینیک بر تقدیرت هم مناسب بیان آ

و جهات تعارض با متجاهر و در نهایت است اگر افعی باشد و کدام مانع باین آ  
 رسید که بچند از معانی اولی مناسب ضرر و محبت چنانکه بیان شد و اما سبب  
 حمل لفظ اولیاد بر سابق نیز بر صاحب اختیار افعی مذکور و بر محب و امر ضرورت  
 چه تواند که معنی آفرین باشد که یومنان اختیار را بخود را بود و نصاری مدعی  
 ایشان را صاحب اختیار کار کنند و این معنی در مواضع شرع است و حمل لفظ تولى در  
 آیه لاحی بر معنی امر و محب ضرورت بلکه بر معنی صاحب اختیار و اولی است بقرینه  
 حرب و غالبون و بیان این لام المؤمنان درین آیه برای عهد و امان و یومنان  
 صفات مذکور و در این معنی خواهد بود و چون در آن آیه فرمود که ولی و صاحب اختیار  
 شانه و رسول و یومنان مذکور اند درین آیه میفرماید که هر کس با ایشان تولى کند و ایشان  
 صاحب اختیار و سر کرده و پیشوای خود اند و اطاعت ایشان نماید چنین کسی داخل  
 حرب و لکن خدا و غالب بر او خواهد بود و مؤدب است که کفر حق که واحدی در  
 اسباب نزول در قرآن روایت کرده که ومن یول الله ورسوله والذین  
 امنوا یعنی علینا فان حرب الله یعنی شیعه الله ورسوله و ولیتم هم  
 الغالبون یعنی هم الغالبون و اما آنیک بر تقدیری که آیه سابق و لاحی  
 با معنی نباشد و مناسب میان آیات تعارض ضرر و باشد نزول همه با هم نبوده  
 بلکه متفرق نازل شده اند و ترک رعایت مناسب در ترتیب قصص یا خاتمه آن  
 با صاحبان است و سبب آنیک بر تقدیری که حمل لفظ اولی در آیه معنی امر و محب  
 متعین و ضرور باشد که با ضرر باشد و وجهی افضل استغالی تمام است چه لفظ اولی

چون مطلق است شامل همه اشخاص حضرت و محبت است و چون مفروض کلیه حضرت  
 مفید نیست که حضرت و محبت مطلق و جمیع امور دین و دنیا برای مؤمنان مخصوص  
 خدا و رسول و مؤمنان مذکور است و ظاهر است که حضرت و محبت مطلق و جمیع امور  
 بعین معنی صاحب اختیار مطلق است و با این اطلاق و شمول شامل سایر مجامع و اشخاص  
 نیست بلکه محبت و دیگران در بعضی امور است نه در همه **اعراض** و در این یک صفات  
 مذکوره برای مؤمنان شایسته برای تخصیص باشد بلکه برای منع و تعلیم باشد و چنانچه  
 اینست که منع و تعلیم مطلق کلیه حضرت و مذکور در چه بقدر معنی کلام نیست که در  
 مسلمین بعد از خدا و رسول مخصوص مؤمنان متصف با این صفات است **اعراض** سیم اینکه  
 جمله و هم را کون ضرورت نیست که حال باشد از مطلق موقوف الزکوة تا دلیل تخصیص  
 باشد بلکه تواند که عطف باشد بر موقوف و بیرون و مراد این باشد که کارشان در شکل  
 است بر موقوف نه مثل نماز و ده کفالی از موقوف بود یا موقوف به معنی موقوف باشد و چنانچه  
 اینست که موقوف در لغت معنی موقوف یا داده بلکه معنی اختصاص است و از جهت موقوف  
 نماز نیز استعمال شده اراده موقوف ممانع و محتاج بدلیل است پس اینه موقوف  
 مطلق و در غیر نماز متوجه بود بلکه موقوف در نماز و اراده است یا موقوف نماز و تقیید  
 عطف مطلق با احوال نماز و متمم بقیون الصلوة خواهد بود و تفریق میان ایشان بکلیه  
 موقوف الزکوة که چنین و چنان است قیج و خلاف قانون با حق است **اعراض**  
 چهارم اینکه حضرت اگر چه عام است اما هرگاه اضافه شود بر بعضی مخصوص از جمله مؤمنان  
 پس بالعز و در متفق غیر ایشان خواهد بود پس که با بعضی از ایشان گفته اند که حضرت

در این دو شایع مقاصد از امام فقیر نادیده نگذریم که در این جواب دقیق و متین و مستدل است  
 در وجه این دلیل و جواب اینست که بنای این کلام بر تخصیص خطابت بعضی مؤمنان و  
 برای یک مؤمن و بعضی دیگر ایشان باشد و بنا بر این قالی ازین نیست که عطفین غیر  
 امیر المؤمنین اند اما مطلق چه مخصوص حضرت است باشد پس این عطف و اعراض  
 با امامت حضرت یا بیان چنانچه ایشان نیز خاصیتی دیگر اند و این تخصیص و تعلیم  
 مخالف اتفاق منبرین و محدثین است که نزول آیه مخصوص امیر المؤمنین است **اعراض**  
 پنجم اینکه حضرت در بعضی اصعب است که در دو نزاعی دران باشد و در وقت نزول آیه  
 امر امامت و خلافت نزاعی شده و در آنوقت امامتی بود و اما این حضرت برای در نزاع  
 دران باشد و چنانچه اولاً اینکه چنانکه خودشان گفته اند برای رفع نزاع بود و حضرت  
 در حضرت حقیقی است نه در حضرت حقیقی پس تواند بود که در مقام حضرت حقیقی و معنی کلام این باشد  
 که بعد از حضرت قائم البین صلی الله علیه و آله ولایت بر او و دنیا و دین همه مؤمنان  
 حقیقه مخصوص امیر المؤمنین است و بچگونگی مطلقاً نه بدل و نه شریک با او است و مقصود  
 ما چنین است و اما اینکه بقدری که حضرت صفاتی نیز باشد ضرورت نیست که در وقت  
 نزول آیه نزاع باشد چه بعد از احوال است تا روز قیامت دران پایان شده پس چنان  
 خدا بیانی میداند که بعد از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله در باب امامت نزاع  
 خواهد شد و هرگز آن در کتاب خود بیان نموده و در مورد بعضی در بیان جمعی که شما دران  
 ایشان نزاع کنید امامت مخصوص علی بن ابیطالب است که مختص است صفات مذکوره  
 و اما آن یک دفعی که کمال اتمام و اعتدال ایشان مطلوب باشد تواند که احوال تردد



و نزاع نیز که تفریق از حق اختلافی حضرت چنانکه در کتب و اشعار آن پس چنان  
 نهایت اتفاق بود و از آن حضرت در امامت بود بصورت قهر و انفراد و کمال  
 و احد و آن فاعله را یکی در زمان حضرت رسالت بنا علی الله علیه و آله و سلم  
 و حاکمان حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بیا رب و ذکره کما رطوات و حدیثی  
 چنانکه طرق مخالف و مخالف پس چنانکه در این میان کافی است برای  
 حضرت مکرر و مکرر مکرر و در امامت که حضرت موقوف به غایت نزاع و در  
 حضرت ولایت سلیمان در خدا تعالی و رسول و نیز صحیح خود بود و در میان علی السلام  
 که بمطابق این کلام از حدیثی که در روایاتی در آن بود و سادها و یکی حضرت  
 خود در آن موجود است و انکار آن نه اند و پس این اعتراض بر تقدیر و در و چنان  
 الهی تعالی شانه و در آنجا که بود و چنانکه حضرت مکرر و در **در** شکر که  
 آیه شریفه و لا یستأجل و امامت علی علیه السلام بعد از حضرت پیغمبر صلی الله علیه  
 و آله بود و داعی آنکه در زمان آن حضرت نیز در ولایت حضرت در امور سلطنت بود  
 مکرر است و آن نیز ولایت با آن دون الحالی با ولایت خدا و رسول موافق نیست  
 و چرا این را یکی نیست ولایت امیر المؤمنین با ولایت حضرت سید المرسلین مثل  
 نسبت ولایت قائم البقیات است با ولایت قائم البقیات است با ولایت جناب  
 رسا عالمین پس چنانکه حضرت این موقوف بر اقتضای منت آن نیست حضرت مکرر  
 در زمان نبوة آن حضرت صلی الله علیه و آله چنانکه است مثل حضرت و در امور سلطنت  
 وجود و ملک و امر چه حضرت امیر المؤمنین و نیز آن حضرت بود و اتفاق چنانکه احتیاج

درین کثرت و ثانی آنکه هرگاه یکی میان چند کس مرتب باشد اگر چه بطرف و احوال  
 شود که بگویند برای هر کدام در وقت خود برتر است ثابت کرد **در** این  
 الذین آمنوا صیغه جمع است و استعمال جمع بر دو حدیثی که دلیل است و اتفاق  
 معضرت بر نزول ایشان امیر المؤمنین متضمن اختصاص با حضرت نیست بلکه هرگز  
 ثانی آنکه این با این اوصاف مصداق آن تواند بود و در حقیقت اختصاصا  
 مذکور و در موقوف بر مالیت بلکه هر کس که برای فاعل بر توفیق و این لازم  
 نیست و چرا این اول آنکه اتفاق معضرت بر نزول ایشان آن حضرت نیست  
 آن متضمن اختصاص نه باشد بلکه بر نزول ایشان آن حضرت بی شرکت غیر اصولی  
 این اختصاص است با حضرت و چون اتفاق دلیل و اختیاط بر طلاق جمع بود  
 بی حاجت بدلیل دیگر ثانی آنکه مالیت و هم اکنون که موقوف علیه اختصاصا و  
 مذکور است بعد از تعالی باین حدیثی معنی اوصاف حضرت در آن حضرت است  
 آنکه در حدیثی وحدت مقصود از حدیثی و اختصاصا و صفات در آن حضرت مطلقا نیستیم  
 معنی اختصاصا و حدیثی بعد از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و لا بطریق ماریت  
 شد که بر این مصلوات الله علیهم کاف علی مودعه و مصداق آن بود **در**  
 چشم آنکه اگر این آیه ولایت بر امامت آن حضرت می داشت بر حاکم و در آن حضرت  
 حضرت صانع حق بود و ایشان ترک انبیاء آن میکرد و در هر کجا احتیاج بود و نیز در هر  
 اول آنکه این سخن معنی است با ولایت و تبعاع و در برابر دلیل از علما مستبعد است  
 ثانی آنکه حتی بود و در حق معنی دعوت و ترک انبیاء و حاکم باین آیه را اصل ترک انبیاء

تا برقصه وادله باطنی اعراض نمود و در ذکر احتجاج آن حضرت بآن برقصه تسلیم  
 مثل سایر ادله است چه دلایل بر امام است و بر او بعضی دیگر ذکر فرموده است  
 نمودند بقدری از آنکه نمود و حال آنکه احوال و دفع احتجاج با حجت و برای کفایت آن  
 نقل می بخانی امیر و شاه و اتباع ایشان با حجت **دلیل** دوم قوله سبحانه و تعالی  
 الا انهم بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله بآن و الله اعلم بآن است که آن  
 نام است به دلیل حجت استثنای چه توان گفت که اولی است مکرر در میان و از جمله چیزها  
 که در میان آن است امام است و امیر المؤمنین را اولی است امام است بخلاف ابو بکر  
 و دیگران بر امام است نه ایشان بکیم سنیانی از پیش سلطان ملک شد و تکرار  
 در احتجاج و حجت با و شایسته سیر و امتن از پیش سلطان در حق می چون رو آورده  
 کسی جز علی و مرتضی و عباس و زین العابدین و محمد باقر و علی اکبر و علی نقی و علی  
 معصوم و معصومه است استثنای حجت استیم چه توان گفت که این اولویت از جهت  
 خلاف است و اثر است و شققت و چیزی را می دیگر که متعلق باشد پس عام باشد چنانکه  
 شامل همه چیز باشد نه مخصوص بعضی و چه این است که منع طلب دلیل است پس  
 بعد از استدلال مع خلاف فائز است و از جمله اصوات تقییم همه امور است چه  
 توان گفت اولی است در میان و از جمله امور پس اولی شامل همه امور و نیز  
 است و این معنی عموم است و معنی نباشد که این دلیل را جوئی دیگر تقریر توان  
 نمود که این قرائن اصطلاح است و درود داشته باشد و آن چنین است که گوئیم لفظ  
 اولی در آن قابلیت از هر جهت و وجهی که گفته شد هرگاه لفظ معنی باشد از هر

چون و وجهی که گفته شد هرگاه لفظ معنی باشد از هر جهت و وجهی که گفته شد  
 پس گوئیم دلیل است بر اولویت اولی از احرام با هم در همه چیزها فی کمال  
 اولویت و این باشد که آنچه دلیل خارج مستثنی باشد مثل در است ابتدا وجود  
 ائمه و خلاف ائمه و بانی اند بهر سوا می آید و در همه که از آنجا خلاف است و آن  
 دو صفت است شیخ سعدی گویند که پیغمبر را رفت نه دنیا میراث خلاف بود که  
 خود او و جهان و هر که کان ملک به چکا نه اندازند و در قرآن آن جهان مکرر تکرار  
 با این هم و در خود او و او و فرزند میراث به چکا نه در هیچ مکان **دلیل** سوم  
 خود عزوجل این لید می الی الحق الحق ان یقیم الحق لا یضد فی الا ان بعد  
 قتالکم کف تخفون یعنی آن کسیکه مردم را هدایت میکند حق است از با و خدا  
 میرد و سر او را تراست با امامت و سرگردانی و چنانچه می گویند و در همه بر این  
 رفت تا دیگری او را بنزد پس چه عرض دارد به چه عرض کرد و چگونه میگوید  
 جابری می نماید که این را بر سر امامت می آید و آرزو او میکند و بآن و حق  
 آنست که فضیلت بعد از آن ثابت شد با اتفاق و یکپس از این خلاف و مجال خلاف  
 نیز نیست که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام همیشه را بنمای خلاق بوده و هر کس را بر این  
 هدایت می نمود و دلالت می نمود و همه محتاج بود و با و او محتاج به چکس بود و حق آنکه  
 خود چنانکه باشد و خداوند و آید بعد از آنکه بانی هر یک از آنها با صاحب مدتی بود  
 و اگر خود را قرار کرده و گفته و الله و الله و الله و الله و الله علی الخیر البیضاء  
 یعنی اگر او را امام نموده و گویند و نام خود را بدست اختیار او و بعد شهادت او را بدست



میرد و آنچه که در کتب معتبره است چه در اشعری و طبرانی و غیره  
 بحالی اینهاست **در بیان** چنانچه در کتابهاست که بعضی مکتبا علی وجه  
 اهل بیت این معنی سونا علی حدیث است پیغمبر یعنی آن کسی که بر او قاده برده  
 رود و آنرا برای راه طائی سیرت یا کیمیا راست یقینا و در راه راست سیرت  
 و بیان دلالت این آیه نیز در کتب آیه سابق مستفیض است **در بیان** چنانچه در  
 تائیل فاستلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون بیان دلالتش اینست که  
 مراد از ذکر رسول هدایت کما فی قوله تعالی فذلک انزل الله الیکم ذکر  
 و سولا یتلو علیکم الانام الله و شرف و بزرگست کما فی قوله تعالی و  
 انه لذکرک و لقولک یا معنی تذکر و علم است چنانکه در تفسیر چنان آیه است  
 این همان پیغمبر است که شرف و دنیا یعنی در هر چه چون مطلق است مضاف  
 با کمال و اشرف و اوست و با اتفاق همه طوائف اهل بیت نبوت و شرف و بزرگ  
 و علم افضل و اعظم و اقدم از هر عالم از چنانکه ذکر شد و حذف فعل استند  
 و لا تعلمون دلیل عموم و شمول هر چیز است که مطلق سوال و علم تواند بود و این معنی آیه این  
 است که هر چه را ندانید از امور دین و دنیا و اصول و فروع و کلی و جزئی آنرا رسول  
 گویند از اهل رسول که شرف و اعظم و افضل و اعلم اهل عالم اند پس هر که با ایشان  
 متعین باشد برای آنکه در هر مورد دین و دنیا مرجع هدایت باشد و هر کس که موافق  
 بر جمیع ایشان در هر مورد ایشان امام باشد **در بیان** مستفیض قوله یتلوا که  
 انما الذکر انتموا اتقوا الله و که توابع الصنادیقین بیان دلالتش اینست که

خبر

خطاب عام به هر مؤمنان نموده و امر کردن مطلق در هر مورد و احوال و احوال مطلق در  
 هر حال و احوال فرموده و معنی آیه اینست که ای مؤمنان از کذب و کاذب ستر  
 کنید و با ستمکاران در آستان باشد و هر چه راست گویند که بعضی چیزها باشد و  
 چیزها که در هر چه باشد و هر چه کون مطلق باشد که با صادق و صادق مطلق  
 نیست که اهل بیت نبوت با الهامانی چنانکه در بیان شد پس این آیه نص صریح است  
 هم برای قوی و ایمان ایشان علیه الصلو و السلام هم برای استراحت و اجتناب از  
 سایر امامان **در بیان** مستفیض قوله فذلک انزل الله و اطعوا الرسول و اولی الامر  
 منکم امر عام فرموده به هر مؤمنان را بوجوب طاعت اولی الامر مطلقا در هر مورد و  
 کسی که با طاعتش در هر مورد مطلقا بر هر کس واجب باشد بطوری که غیر معصوم نتواند بود  
 چنانکه با عترت امام محمد که از جمله اهل بیت است و بجهت اجماع گذشت و معصوم  
 با عترت و اتفاق بر هدایت و هدایت در هر زمان غیر اهل بیت کسی نیست پس  
 امام است و وجوب طاعت مخصوص ایشانست و سایر مطلقا و امر داخل اولی الامر  
 نیست چنانکه لایمان اکثر سنیانست و شایسته است بر این آنکه محمد بن مومن شیرازی که از  
 اکابر طایفه ایشانست در رساله اعتقاد و روایت کرده که وقتی حضرت رسول صلی الله علیه  
 و آله امیر المؤمنین علیه السلام را بر مدینه غلبه نمود این آیه در شان او نازل نمود و این دلیل  
 و دلیل سابقی بر تفریق دیگر در محبت اجماع از امام غیر بر حسب اجماع گذشت و در انعام  
 و محبت و وجوب محبت بیان گشت که هر دو دلیلند بر وجوب وجود معصوم و ایا و وجوب  
 امامت اهل بیت نبوت صلی الله علیه و آله و جعل آن تقریر اینست که جناب اهل بیت

گردانید و بر هر دوستان در هر زمان بیایید و اطاعت اولی الامر را پس  
 این مؤمنان که واجب است بر ایشان انقیاد و اطاعت است چنانچه الله و فرستاده  
 او آن صافان و اولی الامر معصوم و غیر جائز الخطا نیست چه بایک یا بجمع این است  
 به غیر جائز الخطا غیر جائز خطاست و آن معصوم واجب انقیاد بایک یا بجمع این است  
 من حیث المجموع که معنی اجماع و مذکور است یا شخصی بعینه و در هر زمان چنانکه در  
 شیطان و چون سلطان افعال و افعال عقلی و معنوی به جهت اجماع بتجلیل گذشت  
 پس با صبر در آن معصوم واجب انقیاد شخصی بعینه است در هر زمان و در هر مکان  
 المعصوم غیر اهل بیت نبوت کسی نیست با اتفاق بر عصمت و امامت حضرت در هر  
 حد ایشان و بر المثل و دلیل ششم قول علی علیه السلام و اذا جاءهم امر من الامین  
 او الخوف اذا احوالهم و لود و والی الرسول و الی اولی الامر منهم  
 لعلمه الذین یستنبطونه منهم میفرماید هرگاه امری از من یا خوف برود  
 ایشان را پیش آنکه حکم تحقیق آنرا از دیگران بستاند و بگوید و بگویند با ایشان  
 میگردانند و اگر در آن امر رسول خدا و الی الامر میفرماید و اگر آن اولی الامر که  
 استنباط و عقل حکم آنرا چنانکه خدا گفته است استنباط میفرماید پس چون  
 امر و امن و خوف بر مطلق باشد مثل امر و امن و دنیا نیت و طاعت اولی الامر  
 نشان ایشان این را فرموده که استنباط بر امر از امور و دین و دین و حکم بر آن  
 و استنباط احکام از آنکه در رسول و یا از اجتماع و در امت و طاعت و اجتماع و یا  
 بعد از آن و حرمت عمل آن ثابت شد پس این امر را استنباط احکام از آنکه در

و باقی

و با اتفاق سواهی اهل بیت نبوت چنانکه ام اهل استنباط بر احکام از آنکه در  
 نبوت پس اولی الامر حضرت ایشان و ایشان مرجع به احکام دین و دین و دلیل  
 بنم قول علی علیه السلام و الی الامر البیوت من ظهورها و لکن التزمین  
 انقیاد و احوال البیوت من احوالها و الا ان فی انقیاد نیست که  
 بجا نماند از غیر در دین و اهل بیت نبوت که بگوید انقیاد نیست که از خدا برسد و از غیر در امترا نکند  
 و از خود و اهل بیت نبوت نبود و غیر بر او است و امر با لفظ یا معنی متفق علیه میان ایشان  
 و آنکه است و بحق گذشت که بچگونگی را درین تفاوت و اختلاف نیست که باقی بقدر  
 نبوت علی علیه السلام و آنکه در علم و حکمت و جنت حضرت امیر المؤمنین صلوات الله  
 علیه است و در دفع و دفع و یکدیگر گمان نکند که از غیر در اهل بیت نبوت باشد پس بعد از  
 حضرت نبوت علی علیه السلام که هر کس را در امری از امور علم و حکمت و جنت حاجت  
 پیش آید اگر از امر احکام متعلق به غیر و ظاهر حکم و دنیا باشد چنانکه در امور دینی  
 دنیا هر چه متعلق به نبوت دین و امانت مسلمین است و اهل احکام دین و از حکمت  
 و اسباب دخول جنت است که در جمیع بجز نبوت امیر المؤمنین علیه السلام و در استنباط  
 بذل شفاعت و شفیع با برکت او باید بود و هر کس متعلق به نبوت است و در امانت  
 دین و اسلام در هر کس است و دلیل ششم قول علی علیه السلام و الی الامر  
 احکامها اجماع لا یقدر علی شئ و هو کل علی مولد انما یوجد  
 الا یاات بغیر هیل لیسوی هو و من یامر بالعدل و هو علی صلوات  
 علیه السلام میفرماید و آنکه لایزال باشد و تا در جمیع چیز نباشد و با سکن باشد



الموت

[illegible]

اوقات جنبش نیست که بیشتر شب قدرها که در روح القدس که عظمت از  
 ملاکه نازل میشد و خبر و احکام همه حوادث و وقایع آنرا را شب قدر نازل  
 آید و می آید پس چون نزل ملاکه میسر و میسر است و مخصوص می و وقتی نیست  
 تا علی زمان چنانچه علی علیه و آله و آله میسر از حضرت با و ام لا نشان اقیان  
 پس چنانکه در زمان آنحضرت بر او نازل میشد و اخبار و احکام را با و می آورد و  
 بعد از او نیز در امانی که علی نزل کرد و ایشان باشد و هیچیک از آنکه  
 حضرت میسر از من و اولاد طاهرین و صلوات علیهم و کسان بالا تفاق صاحب  
 مرتبه بود و پس این نشان مخصوص ایشان خواهد بود و در آن مصحف که اهل بیت  
 جمیع و می مختلف ملاکه در میان شریفه می آید است و همانان نیز بسیار در دنیا  
 کرده اند چنانکه در تفسیر علی که چند حدیث گذشت و ظاهر است که بعد از نبی می آید  
 باین مویبت و سر و تاب این منزل امام تواند بود و پس ایشان صلوات علیهم  
 و علی و خاندان خود آیند و جو الطوب **دلیل** نیز در هر قولی که ملاذ العبد  
 الحق الا الضلال باین است که میان حضرت امیر المؤمنین و دیگران در  
 قادی و احکام و خاندان بسیار می و چنانکه همانان خود نقل کرده و بآن معرفت  
 و البته آنحضرت صاحب حق بود و چو اباب در علم و حکمت و شرف و رزق و عیب بود  
 چنانکه که گذشت پس قول و محض علم و حکمت و طریق حجت است و انبیا از حق  
 محال تنها بر سبیل تو آید و آید ان شاء الله که علی مع الحق و الحق مع علی  
 این بفرقه ابدان و ان التالیکن و هما کتاب الله و اهل بیت و سوله

متعلقان و ان لا یفترق ان ابدان پس دیگران بل ضلالت و ایشان علی و سوله  
 باشد پس امامت بعد از حضرت رسالت منتهی است و آنحضرت و غیر او و دیگران بل  
 امامت نیست **دلیل** چهارم در هر قولی که ملاکه میسر و میسر است و وقتی نیست  
 اولی که آنقریبون و حبیب ضلیت با و امیر و ملا و ملاک بیستیان و امیر  
 صحیح چنانچه در زمان ایشان فضل الله تعالی ثابت شد و سابق حضرت بر آن  
 علیه السلام بر جرات و اسلام و ایمان و جمیع حیات غنیات حقانیکه اکثر اشعار  
 مکتوبان که بر عهدا بقدر و خطا و حبیب اقرار و داده و گفته اند که ملک و صف نیست  
 پس آنحضرت و کور سابقون و اطلاق از هر قیود و دلیل هم در شمول همه حیات فضل  
 و مراد از قربان قرب خداست بفرموده و چون مقررین هیچ قید و خصوصیتی  
 نیست شامل همه حیات و قرب حقیقی است و نبوی و معنوی و اکمل انجای قرب دنیا  
 ریاست و معنویت است در همه امور دنیا و دین که معنی امامت است و افضل و  
 عینی عزت و محبت و قرب و جبه و مرتبه و پیش نهاد بعد از ان و او ثواب و مایه فیض  
 انما و قوت و ترفیع خبر و دلیل و فضل با اسم انما و دلیل دیگر معنی آید است  
 که سابقون مطلق و قرآن مطلق اند و در دنیا و آخرت و قرب مطلق مخصوص ایشان است  
 که از بعد از او آن امامت است پس این آیه از و چه دلیل است بر انحصار امامت  
 آنحضرت یکی از جهات اطلاق علوم قرب و مویب از جهات انصاف مطلق نیز دلیل  
 که قرب حقیقی است بحسب عزت و شرف و در نزد قرب عزت چه هر کس بمقام آید  
 نزد دیگر و پس بجهت او و نیز بخلاف او و سر و سرت و چنانچه این لایق تر و بلند است





شهادت و ثابت شد و پس از آن اهل آن تو که گفتم و بعد از آن از طریق مخالفه قریب  
 بتخیل بیان ما نیز باشد و بعد از آن شیخ طهری در کتاب اجتماع حضرت  
 امام باقر علیه السلام چنین روایت نموده که جبرئیل علیه السلام آمد  
 بخدمت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و گفت خدا ترا سلام می رساند و میفرماید که  
 من میگویم امام از ما نباشد و رسول خود را از دنیا ببرد و من که بعد از آنکه این خود را کلامی و  
 خود را نام کردم و من این تو و فرستاده اند که در میان این آیتها میروند و من  
 مع و فرستاده ولایت و خلافت بعد از تو که من هرگز نمی بینم و از جهت خود خالی  
 نگذاشته ام و خدا را می بینم هرگز استطاعت داده و از مردم شر و خالی و اعراف و  
 اهل جهنم را می بینم تا با تو بیایند و این را از خلیفه تو ابوبکر نامی چنانکه تعلیم ناز و زور  
 و زکوة و سایر فرامین و شرایع نمود پس منادی ندا کرد و مردم از حوالی و نواحی  
 متفرق شدند و هر کس بکشته میفرستادند و صاحب حضرت موسی که در روز اربعه ایشان  
 خلیفه کرد و برای او از ایشان بیت گرفت و چنانکه چند روز از ایشان قاریب شد  
 نقصان بیت او نمود و سر در پی که ساله و سامری نهادند و چنین حضرت رسالت  
 پناه صلی الله علیه و آله برای بنی امیه را از قوم خود افتاد و بیت نمود و او را یکی  
 ایشان خلیفه و امام گردانید و چنانکه از میان ایشان پیر من رفت و بنابر کوه سالار  
 و دنبال سامری گرفته و چون بکمر رسیدند و بوقت رفت که در جبرئیل میگفت  
 یا محمد ندای خود را بر تمام عالم برساند و میگوید اهل تو رسیدند و امری که از آن بگذرد  
 نیست نزدیک کردید و علم خود و علوم دنیا که در پیش رفت و سایر آیات و ولایت

اینها را بر صی و خلیفه خود که بخت با او من است بر خلق علی بن ابی طالب علیه السلام می نماید و او را  
 امام ایشان گردان و بعد و بیت مرا که قبل ازین برای او گرفته شد و بکن و باو نشان  
 یا بعد و بیاق و لی من و مولای ایشان و مولای هر مومن و مومن علی بن ابی طالب که  
 من هرگز پیغمبر را از دنیا ببرد و هر که بعد از کمال دین و تمام وقت خود ولایت او را  
 خداوت امدای من دانست کمال دین و قود من و امر و دین شارا کمالی است  
 خود را بر شما تمام کردم و راضی شدم که اسلام دین شما باشد و ولایت ولی من و شما  
 بر مومن و مومن علی بن ابی طالب و من نبی من و خلافت هر دو خلافت من پس هر کس  
 خلافت او کند خلافت من و هر کس محبت او کند محبت من کرد و او را نشان ایشان  
 گردانیدم میان خود میان خلق و هر که او را شناسد مومن و هر که او را نشناسد کافر  
 و هر که او را بدین است با او شریک کند شرکت و هر کس با محبت او را بدین  
 پیش من آید محبت و هر کس با بدعت او آید آتش رود پس ای محمد او را امام نام کن  
 و بیت از ایشان سببان و بعد و بیاق مرا از تو کن با ایشان پس حضرت پیغمبر صلی  
 علیه و آله از زمین بپایه ها و اماتقان و مخالفان امیر المومنین سبب بعضی و بعد از  
 آن حضرت که در دل داشتند متفق شدند و از اسلام بیرون نمودند و جبرئیل گفت تا از  
 خدا بخواهی سوال هست کند که او را از ایشان نگاه دارد و جبرئیل جواب نیا  
 تا ایشان از کمر حاجت نمودند و بجهت رسیدند و جبرئیل آمد و تاکید کرد و برای  
 جبرئیل بعد و ولایت و خبر حفظ محبت را نیاورد و تا میز که از فیه رسیدند باز  
 جبرئیل آمد و تاکید کرد و بعد از آن وضو و محبت نیاورد پس آن حضرت خود را بپای جبرئیل

اینها را بر صی و خلیفه خود که بخت با او من است بر خلق علی بن ابی طالب علیه السلام می نماید و او را امام ایشان گردان و بعد و بیت مرا که قبل ازین برای او گرفته شد و بکن و باو نشان یا بعد و بیاق و لی من و مولای ایشان و مولای هر مومن و مومن علی بن ابی طالب که من هرگز پیغمبر را از دنیا ببرد و هر که بعد از کمال دین و تمام وقت خود ولایت او را خداوت امدای من دانست کمال دین و قود من و امر و دین شارا کمالی است خود را بر شما تمام کردم و راضی شدم که اسلام دین شما باشد و ولایت ولی من و شما بر مومن و مومن علی بن ابی طالب و من نبی من و خلافت هر دو خلافت من پس هر کس خلافت او کند خلافت من و هر کس محبت او کند محبت من کرد و او را نشان ایشان گردانیدم میان خود میان خلق و هر که او را شناسد مومن و هر که او را نشناسد کافر و هر که او را بدین است با او شریک کند شرکت و هر کس با محبت او را بدین پیش من آید محبت و هر کس با بدعت او آید آتش رود پس ای محمد او را امام نام کن و بیت از ایشان سببان و بعد و بیاق مرا از تو کن با ایشان پس حضرت پیغمبر صلی علیه و آله از زمین بپایه ها و اماتقان و مخالفان امیر المومنین سبب بعضی و بعد از آن حضرت که در دل داشتند متفق شدند و از اسلام بیرون نمودند و جبرئیل گفت تا از خدا بخواهی سوال هست کند که او را از ایشان نگاه دارد و جبرئیل جواب نیا تا ایشان از کمر حاجت نمودند و بجهت رسیدند و جبرئیل آمد و تاکید کرد و برای جبرئیل بعد و ولایت و خبر حفظ محبت را نیاورد و تا میز که از فیه رسیدند باز جبرئیل آمد و تاکید کرد و بعد از آن وضو و محبت نیاورد پس آن حضرت خود را بپای جبرئیل



من میترسم که قوم مرا نکند و خشم را در شان علی قبول نکند یا از رشد آید  
خبر می رسد با خبر نیل پنج ساعت از در گذشتن آمد تا کید و تهدید و  
شان عصمت اناس و گفت با همه ضایع و میل ترا سلام میرساند و میگوید یا  
ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک وان کن تفعل فاعلم انک رسول الله  
والله یجمع من الناس رسول یسان مردم آنچه را خدا امر فرموده و اگر کسی است  
خدا را بجای آورد و باشی و ظاهر جمع دارد که خدا ترا از مردم نگاه میدارد پس چون  
شان عصمت از شد فرمود که در بیان مکان خانه را نگاه داشته و جمعی که  
پیش رفته بودند بازگردانید و منادی ندا می نمود که هر مرد از جای خود جمع شود  
فرمود که از سنگ و چوب و پنبه منبری ساخته پس بر سر آن رفته خطبه طریقی مثل  
ثنای جناب الهی خواند بعد از آن فرمودند ایها علی مرا امری فرموده و هر یک آن توبه  
فرموده و ضامن عصمت و خط من از مردم کشید خبر نیل شد مرتبه ایجا ب خدا آمد  
امر کرد که در بیتا مرا قات نامم و هر چند و بسیار خبر کردم که علی بن ابی طالب بر او  
وصی و ولیعهد من است و بعد از من امام مردم است و او برای من مثل باروت  
برای موسی که آنکه بعد از من پیغمبر بخشد و او ولی ثبات بعد از خدا و رسول  
چنانکه فرموده و ائمتا و لیکم الله و رسول و الذین امنوا الذین یقیون  
الصلوة و یؤتون الزکوة و هم ذاکون و من انبیر نیل فرمودم که درین  
کار برای من از جناب الهی استخفا کرده مرا معذرت و در بیب آنکه میدادم که در  
میان شما متعین کنم و مناهین بسیار اند و کفار و کفار و غل و ستم و آن

و امر کرد که بچایند و از در گذشتن و اندو که میجوستم هر یک با نام میگویم و بگویم  
شان میدادم و ما و الله که برایشان کردم و زیدم و گو یا که این را از ایشان  
و هر چند با مردم و استخفا کردم خدا بیانی را یعنی شد که آنکه آنچه را فرموده  
تعلیق کنم پس بدانند ایضا و هر که خدا او را امام شکار و بده و طاعتش را  
کرده و هر چه برین و انصار و چندین اهل دار و دیار و بی شکر و عجب و عجب و آنرا  
بده و کوچک و بزرگ و مفید و بسیار و هر چه مسلم و کافر بر عهدی و قرض بر عهد  
سازیت مخالف او علوان و مخالف او مردم و صدق و شیع و معتز است ای میکار  
اناس اعلمت او کنید و انقاد امر او نمایند که بعد از خدا و بعد از رسول خدا است  
مخاطب اعتبار و امام شما بر خدا است و بعد از او امامت در دوزخ است  
از او و او را دوزخ است این بعد از آن که از آن خبر میفرست است که بسیار طول  
و بعد از آن ازین قبل است و چون از خطبه کا رخ شد مردم شروع کردند و دست  
دادن و بیعت کردن و از وقت خود که خطبیت واقع شد تا بعد از غما مردم قبول  
بیعت و بیعت بود و اول کسی که بیعت نمود ابو بکر و عمر و عثمان و علی و زید و  
و بعد از آن مردی پنداشت خود روی و خوشبوی بیانی و طاعت و گفت بعد از هر کس  
تقص این عهد که کا فز است بخدا و رسول و علی و علی بر کسی که تقص این بیعت کند  
عزیزان مردم بخت کرد و گفت یا رسول الله شنیدی که این بیعت گفت حضرت  
فرمود که میانی این مرد که بود این خبر نیل بود و بعد از آن تقص این عهد که کا فز  
رسول خدا و ملاک و من نشان از تو پندارند و و اما آنچه از عرق مخالفین است





تقسیم آید بیکر من و امام زمان خودشان یا فیدائید که من و امام زمان  
از خود و شمشیر بی برکت من کت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من  
ولا ولا وعاد من عاداه بر طرفه غایت بوده گفت هیتا الله بان ابطال  
اصحبت مولی کل حق من و مؤمنه و درین کتاب اندر برین رقم روایت نموده  
که در آن منزل فرمود و اسم تشهد و نانی اولی بکل مؤمن من فعلی کت  
بی گفت من کت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من ولا ولا وعاد من عاداه  
و ایضا درین کتاب زالی الطویل روایت نموده که علی علیه السلام روزی مردم را در حجه  
جمع نموده و فرموده سوال میکنم خدایا از شما که بچگونگی است که در روز قیامت رسول  
صلی الله علیه و آله شنیده و بگوید پس کسی در روایت دیگر مردم بسیار بر خور است  
گفته که آن حضرت دست علی را گرفت و گفت تعلون ائی اولی بالمؤمنین  
من انفسهم گفته علی یا رسول الله کت مولاه فعلی مولاه اللهم  
وال من ولا ولا وعاد من عاداه و ایضا درین کتاب شایسته ای روایت کرده  
در حجه الوداع روز خیر فرمودی علی را گرفت و گفت اسم تعلون ائی اولی  
بالمؤمنین من انفسهم گفته علی یا رسول الله کت مولاه فعلی مولاه  
و درین کتاب سبب روایت دیگر حدیث را حکایت کرده و در حافظه ابو کریم رود  
روایت نموده که در منزل خیر فرمود حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله از وی علی را گرفته  
بلند کرده و از بیم جدا نماند این آیه نازل شد ایوم اکمل لکم دینکم و اتممت  
علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا پس آن حضرت گفت الله اکبر

اکمال دین و اتممت نعمتی و رضایت رب برسانت من و لایست علی بعد از آن گفت من  
کت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من ولا ولا وعاد من عاداه و هیتا  
من نصه و اخذل من خذله بر همان بن ثابت که شاعر آن حضرت بود ازین  
خواست که این حکایت را نقل کند فرمود بگوی علی برکت الله بر جان گفت تا دیم  
یوم العزیزینم - بجز ناسع البقی منادی با بی مولاهم نعم و بکرم - فقالوا لم  
یجدوا بنک العادیا - اکمل مولانا و انت و لیتنا - و لم یجدن بنا کما یوم علم بنا  
فقال رقم یا علی فاتی - رشیک من بعدی اما و عاده یا - بر عمر بن الخطاب روایت  
گفت هیتا الله یا علی بن ابطال اصحبت و اصحبت مولی کل مؤمن  
و مؤمنه و بین حدیث اصحاب کتاب شرف الشیخ و در خروار و راجع آن  
کتاب نقل کرده و در جمع بین الصحاح است روایت کرده را غایب که آنست  
نقلی که شد و ایضا در جمع بین الصحاح روایت اصح تر دی روایت زید بن  
ارقم که دست علی را گرفته گفت انما الله اسم تعلون ائی اولی بالمؤمنین  
من انفسهم گفته علی کت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من ولا ولا وعاد من عاداه  
و درین کتاب بحد روایت دیگر ذکر کرده و در کتاب شهاب از زید و ابو هریره و جابر  
یا بن عارب و زید بن ارقم هر کدام حدیث از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت  
نموده و مجمل حدیث با احمدی و ابن عساکر و ابن مردودیه و احمد بن حنبل و شیخ  
طریق و ابن معاری بدو از طرق و محمد بن جریر طبری صاحب تاریخ و کتابی که  
طبرانی حدیث تصنیف کرده و همی کتاب الاول بر هیتا و در طرق و ابن عساکر





مطلق اولی تصریف مطلق و اولی مطلق و اولی مطلق و اولی مطلق و اولی مطلق  
و مراد از مطلق در اینجا یکی ازین معنی است که هر سه چنانکه گفتیم کیفیت و سایر معانی  
بیکدیگر مناسب مقام نسبت چند وجه اولی و حلف و نکست مولا و راست اولی یکم  
چهارم اولی و در اولی این معنی اولی تصریف و جمیع امور وین و در اینجا که نشان  
است و تصریف جمله مولی بران بی معنی آن بی معنی است و ویم اینها تمام در شان  
تخلیق آن از جهات متعدد و مکرر و در این مکرر و مکرر و در این مکرر و مکرر و در این  
این مدت و مقام ترک تخلیق رسالت و تاخیر آن حضرت تا قبول شدن عصمت و بعد از  
چند مراتب در انشای راه منزل رسید و روزی بآن کسی که پادشاهین توان گفت  
و از شدت آفتاب سرتوان جدا شد و کمال دین و اتقاد لغت و رضای الهی  
با سلام بسیار آن چهارم نسبت کردن مردم و وقت ظهر تا بعد از نماز مغرب و تسبیح  
بود و در هر نسبت هر و تصریح او بقول آنحضرت مولا و مولا کل زمین و مونسه ششم  
نسبت شرا و انرا ایشان به قسم تصریح همان بن ثابت بقوله اما و اما و یا ششم  
تصریح کتب بقوله و لم ارشد حقا و علیا هم تصریح هجس بن محمد نصاری و هم تصریح  
عادت ثری و موال او با زودم تصدیق الهی به منزل نالی نالی و منزل خدا  
بر او و در زودم تبریک حضرت رسالت پناهی عمر و کتاب و شعر او و قدر بر جبهه و انشا  
چهار خط و در سال نماز و دعا و توبه و انساب الفاضل و ترکیب کلام عرب  
ازین اشیاء و انساب و جناب و حب الطین و حضرت سید المرسلین و انرا از کلام جم  
پیش که گفته مولا درین عبارت معنی اولی و سید واجب الاطاعت بود و ایشان چنین

تبریکند و خدا تعالی و جناب تمام الانیا و فهمید و ایشان میفهمند و تثبیت  
تقریرشان بران میفرمودند و نیز در هم تصریح حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه  
بقوله لذلک انما معنی هم اما و اخیر هم به بعد بر هم و تصریح صحابه و تابعین چنانکه  
انشاء الله بعد ازین خواهد آمد چهاردهم اینکه سایر معانی غیر از تصریف نسبت به  
و نسبت به نسبت با کثر مردم و در تمام خلاف واقع و کاذب است و حضرت علی حضرت  
و جمادش و در اندامی غیر فحشی است و مستوجب ایضا و ایضا و ایضا و ایضا و ایضا  
و تثبیت نیست و اگر آنحضرت مثل سایر مومنان و نظرش مثل حضرت ایشان یا  
قدری هم پیش ازین پیوسته و بیکس مکرر آن بود پس اگر مولی معنی ما صریح باشد که  
مکرر و در هر مرتبه از روز و در هر مرتبه و در هر مرتبه و در هر مرتبه و در هر مرتبه  
بصورت آنحضرت باشد که مراد اولی تصریف و معنی معنی ماست است چنانکه  
گذاشت خواهد بود و در هر مرتبه که هیچکس از معانی سواى اولی تصریف که در اینجا  
که سید واجب الاطاعت و مطلق است مناسب باشد چنانکه با انکه در  
شد متفقین زیادت پس مراد از مولا با ضرورت بهانست و الله الحق حمده  
با و حمد و اینده و ضو و تکرر و جمیع از انرا بر شاعر و ارباب صحبت اهل سنه و  
سلفند و انکه که آفتاب ما با بکل اندون محال است یا تدبیر و انکه که آفتاب  
سوزان را بجن نچان نمودن ممکن نیست و توحی لجه صحبت را و سید ساخته از  
کلام و ادبی صحبت اعتراض چند بر ساحل این دلیل انداخته اول معنی اولی  
این خبر حق انکه از امام فخر مقلول که گفته خبر متواتر مورث یقین است و این

قسم میفرماید که این خبر صلا در دل من اثر کرده و جزایش نیست که چنانچه  
معلوم شد که شایع و علما و خودشان باین حدیث تمام تصریح کرده و منکر آن  
بجمله و بصیحت نسبت داده اند بطریق روایت آن اصناف مضاعف حدیث  
است و هیچ حدیثی باین کثرت طرق روایت نشده و اثر گردش در دل ایشان  
بسیب علت قیاس کتب احادیث و اجتناب است تا به نیکو که هیچ حدیثی باین  
کثرت روایت نیست و بسبب شدت رسوخ اتفاق باطل است چه جمیع  
متقابلین در محل واحد چون حالت پس بر کمال اتفاق و بجهتی کند بیک  
احتمال خلاف آن ندیده هر چند دیگری دلیل صحیح ظاهر بخلاف آن گویند  
نشود و علاج این اینست که از راه اضاف آید و در این از نصب و همانانی  
ناید و در مقام طلب حق واقعی است که پیش از آنکه هر کدام از طرفین که حق باشد  
اطاعت کند بعد از این نظرم لایل هر کس باید نمود و بطریق ملوک حق را بشهرت  
آن باید پیچید و درین حال البته جناب آنرا و ادب است بطریق مستقیم فرمایند  
مؤدیان که فرموده اند این بنا همد و اینها نهیم سببنا دوم منع  
صحت حدیث چه اکثر آن حدیث بخاری و مسلم و احمدی آنرا روایت کرده  
بعضی از علما مثل ابن ابی داود و حنبل و ابی حاتم و رازی و طبرانی و غیره که روایت  
جوایش اول آنکه در قانون بحث منع طلب دلیل است و دلیل صحت حدیث  
یا تو اتر است باعتبار اکابر علما یا علوسند و امثال اینها بعد از آنکه تو اترش  
از طرق مخالف تنها چای شیده و اعتبارش تصریح و اتفاق و اینها عاظم و انعام

باین کثرت و ثبوت که در شان ایشان هیچیک از شما را قبح و عینی نیست مگر  
مثل قبح درین حکایت ثابت شد بفضل الله تعالی منع از آداب بحث هر دو  
محض مکاربرد و خلاف قانون است و ثانیاً اینکه اکثر روایت کرده اند در این  
است بلکه اکثر روایت کرده اند و صحت حدیث ذکر همه علما ضرورتی ندارد  
حدیث صحیح یافت نخواهد شد پس اگر این دو کس ذکر کرده اند و اما حدیث صحیح  
و سایر کتب صحاح و تغییر تعلیمی که از جمله اقدم و اعظم مصنفین ایشانست و سایر  
و اکابر علما حدیث و تغییر فیه که تفصیل مذکور شد ذکر کرده اند و حال اینکه  
بخاری و مسلم با حراف علما خودشان خیانت و عداوتشان با امیر المؤمنین  
صلوات الله علیه گذشت و مذکور گشت که حدیث بعد بر بشرط ایشان صحیح است  
و با وجود این ترک نموده اند که چه نسبتانی نداشتی و صحت آن قبح کرده اند  
اما این منازلی و ابوالمعالی و اکثر اکابر و انالی تصریح بصحت و براءت از عیب  
نموده و نسبت منکرین مقصود جعل داده اند سیم اینکه بر تقدیر صحت اکثر  
حدیث صدر حدیث یعنی است اولی کم را که دلیل اتحاد معنی اولی و مولی  
است روایت کرده اند و جوایش اول آنست که بر تقدیر تسلیم عدم روایت  
اکثر روایت اکثر ضرورت نیست و تقدیر از اکابر علما و محدثین روایت کرده اند  
که برای شما و از حدیث تو اتر که کافی است و ثانیاً اینکه بر تقدیر عدم صدر  
اثبات اینکه اولی و مولی در مقام یک معنی است من کت مولاه از ان  
معنی است چه مولی حضرت رسالت پناه یا ضروری معنی اولی مطلق و غیر





و حجاج بقرینه است و جواش نیست که فقط مشرک الوضیع یا مشرک استمال بقرینه  
 معنی را در حجاج است بقرینه حال یا مقال و چنانکه در اصل مذکور در قرین مالی است  
 یعنی حضور و نه در مقام چاره و دلیل مالی و مالی که قبیل ذکر یافت ولایت  
 عزم را کرده و بقرینه است که بقرینه است و ولایت بر امامت خبر و احد در مقابل اطلاع  
 اعتبار ندارد و جواش اولاً اینکه خبر نمائند و از حد فراتر میروند مرتبه متجاوز است چنانکه  
 بعد از استعالی پادشاهان چنانکه خبر و احد میگویند و ثابت و حق باشد و در اصل حق  
 و حق محبت که ترک عمل آن کرد و از حد فراتر گذشت و ثانیاً اینکه اطلاع مطلقاً است  
 نیست چنانکه بعد از استعالی گذشت و این اطلاع مخصوص واقع نیست چنانکه در اصل  
 خبر از حد فراتر است که بر تقدیر است از حد جرات علامت نمائش ولایت است  
 بر امامت فی الجمله و این مسلم است اما مستلزم نفی امامت اندک باشد نیست که بود  
 که بعد از ایشان باشد و این اعتراض شایع مفاسد افکار بود و که در کمری و این  
 سابق بر او بوده و جواش نیست که بقرینه است که چنانکه ایشان بیشتر از حد فراتر  
 که است و اندک هرگاه پادشاه که بعد از من مالی پادشاه است و او را امر میگویند  
 خود و اندک با من می آید و درسی با کدخدایانمان که که بعد از من خود را  
 است و این را پس از من که شما و خلیفه و جانشین و منی نیست این بعد از او بی پایه  
 جای او را که گفته است و او در توانست را که است که شاید که بعد از چند که  
 باشد و حضور حال کسی که در کمری مردم باشد از حد فراتر و بقرینه چنانکه در قرین  
 نهیم و اینکه بعد از حد فراتر از حد فراتر و اما چنانکه است ولایت بر امامت

میداشت عقلای صحابه هر یک استدلال بآن و توقف در امر امامت نبود و در حد  
 علیه السلام ترک اطلاع بآن نیز نمود و قول با اینکه ترک ایشان سبب نهاد و ترک  
 آنحضرت از حد فراتر بود و ثانیاً از قرابت و طاعت و جواش اولاً است که این  
 استعلاء و بیت در مقابل دلیل بعد از آنکه حدیث و دلالت بر امامت توانست  
 تصریح حدود و علما و علماء و شرا و اکابر علماء بعد از استعالی پس از اطلاع ثابت شد  
 استعلاء و در نهایت امامت و ثانیاً اینکه آنجا که سبب حد و جواش ترک است  
 ابطال حقوق نمود و آنحضرت و شعیبان آن منسوب منسوب امامت در حد  
 و احتیاج باین حکایت و سایر آیات و احادیث و حکایات نموده بعد از آنکه  
 تقدیر و رعایت مصلحت ترک کرده و ماکت بودند و تفصیل انجیل است و الله اعلم  
 و اگر قول با اینکه این اعتراض شایع از حد فراتر است و کثرت انقباض است نسبت به  
 مالی و بی باشد و اینکه شایع غایت خلافت و نهایت محبت جواش است و خبر  
 بود و بی ندارد و هم اینکه علی علیه السلام و تقدیر و من بود و آنحضرت بود و  
 جواش اولاً نیست که با خبر نمود و حضور آنحضرت ثابت شد چنانکه گذشت  
 و بر تقدیری که خبر و احدی در بودن من آمده باشد معارضه با آنها کند و ثانیاً  
 اینکه بر تقدیری مسلم شود اصل مطلب توقف بر حضور نیست چنانکه از اخبار  
 نیز از آنکه حضور و نهایت خلافت و حمل اینکه در آن امر میگویند است که نیست و آن  
 غایب حال انجیل و اینکه اگر بر شایع از حد فراتر است و مصلحت شایع معارضه و در حد  
 برای توجیه انجیل است و در حد دلالت بر امامت است که آنکه چون حد فراتر از حد



قیام علی عرب بود حضرت رسالت علی علیه السلام که می دانست که آن فرمود است  
 و بر مثل ایضا و طالع دیگر اتفاق نخواهد افتاد و فرات چیست که ایشان را  
 بجهت اهل بیت خود و جنگ نیست که علی بعد از رسول الله صید بی نام و کبر اهل  
 بیت بود پس در کف خیالی و مودود ولایت او را مترون ولایت خود داد و با آن  
 مساوی فرمود و در وجوب مولات حضرت و محبت تا عرب در اسیر و بر کوه نشسته  
 و فضل و کمالش را بشناسند و مقبول دارند و این است که در حدیث آمده که حسین علیه السلام  
 طایفی است برای اثبات امامت آن حضرت و کفر و ارتداد آن جماعت چنانکه می دانست  
 و حضرت و محبت او مثل حضرت نبوت واجب و قریب آن باشد و امام و جانشین  
 که باشد و ایچو که و بنابر آنکه کدام و شریف آن حضرت حمل کرد که در حق من رفته  
 و استعد که در آنجهت کرده و بر او نماز گذاشته و در رسم آن حضرت بجا نیامده  
 مشعل شریف امامت و طاعت برای خود نموده و کلام آن حضرت آن حضرت  
 بودند که کدام مرتبه محبتش را رعایت نمود که بآل قرابت و صبیبت گذاشته  
 چنانکه معاد و شهادت داده اند شریکان کردندش و خلقت و سبب شریف شد  
 و بهندید قل از او بهت طلبیدند کدام محبت بیشتر و کدام حضرت با آن ازین  
 تواند این نظر داشت از روی آشوب ایشان که در مقام خود داشت و الله اعلم  
 آنکه در حق کسی که بنابر رسالت بجای آن حضرت نبود و با او آن میکرد و کلام  
 او که در سوا می کفر و ارتداد و من ازین او چه در کشته پس هرگاه که کسی که در  
 وجوب حضرت و محبت مثل او است چنین که نه سوا می فهم خداوند و عبادت

در من و ولایت و چه کاشد و لیس و دوم باید اما در حق که لفظ ولی و مولی  
 روایت گشته که اگر چه اینها عادت با حدیث خود در لفظ و معنی مولی و ولی شریکند  
 اما چون آن اختلاف بنایت اقرار دارد و آنست در کمال استقلال است اینجاست  
 استعدا و انفراد داشت و تحقیق یکسانی بود و در سدا حدیث و مناقب خود را می  
 در منیت که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم حضرت ولایت پناه و ملوک آن  
 علیه گفت است و بی کل مومن بعد از پی و مؤمنند یعنی بعد از من علی  
 صاحب اختیار چهار مورد بر مومن و مؤمنه و در هیچ تردیدی و یقین ندارد و در حدیث  
 مناقب خود را می و مناقب این شان را می و در حدیث و مناقب آن حضرت رسول فرمود  
 و کتاب سنیاب روایت کرده اند با الفاظ مختلف که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله  
 آن جناب امیر المؤمنین علیه السلام با سوره یا حمید و یا حمید و یا حمید و یا حمید و یا حمید  
 قیام بسیار نمود و در حدیثش در تفسیر برای خود و ائمه و اهل بیت و بعد از آن جهت برین  
 اعلی این معنی را نیافت نداشت و پس پس اعیان بکار از آن حضرت رسالت صلی الله علیه و آله  
 داشت آنما منصب بسیار بر چه مبارک نمایان گشته فرمود و ما از بعد از من  
 علی ما نرید و من علی دعوی علیا دعوی علیا ان علیا منی و  
 انما منی و ان حظه الخیر اکثر من انما اخذ و هو ولی کل مومن  
 بعد از من یعنی چه میگوید علی چه میگوید علی را من کلام علی را بکنی و  
 علی از من است و من از علی جدا و از من شتران و در حضرت علی ولی مومن است  
 بعد از من و در حدیث و در حدیث است که خطاب به بریده نموده فرمود و یا

بریدان علیا و لیکم بعدی فاحب علیا فانه یفعل ما یوقر منی  
علی ولی شاست بعد از من پس علی را دوست دار که او هر چه بگوید بشود چنان را  
میکنند و از بریده منقولست که گفته من پیش ازین با علی دشمن بودم بعد از آنکه ایشان  
از حضرت رسالت علی علیه السلام شنیدم هیچکس را مثل او دوست نیدارم  
و در یکی از این روایات باین لفظ مذکور است که فرمود است اولی  
بالمؤمنین من انفسهم کسی گفت بفرمود من کثرت هوکله علی بن ابی طالب  
و معنی آنست که این حدیث نیز دلیل واضحی بر آنست که مراد از مولای حضرت نبی  
البته معنی اولی و امام و پیشواست و در کفایه الطالب و کتاب مشکوٰه با تحف  
الفاظ روایت کرده که از حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله پرسیدند که آیا  
علی را برای خود غلبه میفرمائی فرمود که علی را ولی خود گردانیده و امامت و رنجی  
شود و میدارم که نخواهد کرد و بر آنست که او را ولی و جودیت  
شمارد و راه راست خدا میرود و اگر چه من مومن شمرانم و در سالها اتفاق  
روایت کرده که حضرت نبوت صلی الله علیه و آله فرمود من اذان منکم  
الغیاة بعدی و السلام من الغن فلیست ملک بولا یتر علی بن  
ابیطالب فانه الصديق الاکبر و الفادوق الاکظم و هو  
امام کل مسلم بعدی من اقتدی به فی الدنیا و الدار و علی حقیقی  
و من خالفه لم یهد و لم یزین فاخلع دونه و اخذ ذی الشان  
الی القادری من هر کس خواهد که بعد از من نجات یابد و از قتلها بیگانه باشد

چای و ابی بن ایطالب بر دو دوست شک بولایت او زنده که حقیق که دوست  
صديق اکبر و فاروق عظیم یعنی بزرگترین راست گوین و دامانترین گوین  
کنند کان و او اعظم هر صلی است بعد از من هر کس در دنیا افتد با او کند و  
قیامت و از بعضی من شود و هر کس مخالفت او در دنیا و آخرت نماید  
نظر شفقت من بر او نیفتد و او را گیرند و از دست چپ بچشم بزنند و امثال این  
اجزاء و زیای بولایت بسیار است و از عایت ظهور ولایت بیاحتیاج است  
و ادوات و خلاف است بفرستید و گمان تیر نیست که کسی را راه طعی بین  
آنها باشد و اگر گوی از نهایت رسیبای شکل زخافات که زنده چیزی گوید  
جوابش مثل جواب آنها باشد **و السلام** سیم حدیثی که بلفظ غلبه و خلافت  
شده در مناقب خوانند روایت کرده اند رسول الله که گفت و بفرمود  
برو و از آنجا بگذر تا انتهی دهم در پیش خدا ایستادم گفت یا محمد کتم لک کتب  
سجده که گفت خلق خود را امتحان کردم کدام را مطیع تر میدانی برای خود  
میان ایشان کتم خدا یا علی از حدیثان مطیع تر است گفت راستی  
آیا هیچ کس را برای خلافت خود برگزید که حکم ترا بایشان رساند و کتاب  
را برای ایشان بیان کرد و از کتم خدا یا تو اختیار کن که اختیار تو اختیار  
من است گفت من علی را برای تو اختیار کردم تو امیر خلیفه و وصی خود کن  
که من علم و علم خود را با او عطا کردم و امیر المومنین است بحق این نام و آنچه  
هیچکس را بعد از او سزا نیست یا محمد علی را یتر الهی و امام من



الطاعين وفوا وليا في هي الكلمة التي انتمها المتقين من  
احبه خدا اجبتين ومن احبه خدا اجضيق ووليتي علي بن ابي  
كره كه چون آيد و خدا شيرك الا قريبن كانه حضرت رسالت پاك  
عليه وآله بن علي مطلب را كه در آن وقت چهل كس بود و همه مردان كه هر يك را  
طعامش كشته و آبش يك قطره بود و هم در آن وقت علي بن ابي طالب را كشته و آبش  
انسان كه خنده به چشمتش برآيد و نوز و نماند و كس و كس به چشمتش  
بسم الله بجز و در حقيقت آنست و در خدا ميرسد خدا نماند كه به شير طبع  
اول خود را نماند خدا نماند خدا نماند خدا نماند خدا نماند خدا نماند  
بعد از آن اول لب گفت بجز و در حقيقت آنست و در خدا ميرسد خدا نماند  
ميرسد و در خدا نماند خدا نماند خدا نماند خدا نماند خدا نماند  
و شرب و در خدا نماند خدا نماند خدا نماند خدا نماند خدا نماند  
و نكس تا حال كه در خدا نماند خدا نماند خدا نماند خدا نماند خدا نماند  
شعبه و هر كس اجابت من كند برادر و در خدا نماند خدا نماند خدا نماند  
ما كند خدا و حضرت رسالت در مرتبه چهل كلمه را اعاده فرمود و بعد ساكت بود  
هر چه به علي كيفت من قبول كنيم پس فرمود من هم قبول نمودم پس چه خبر خدا  
سزائش كان و كيفت بر او طاعت پيرت كن كه او را بر تو ميرد دانيد و چنين  
نزدك بآيند و در خدا نماند خدا نماند خدا نماند خدا نماند خدا نماند  
كتاب نماند خدا نماند خدا نماند خدا نماند خدا نماند خدا نماند

اطاعت من كنيد كه برادر و در خدا نماند خدا نماند خدا نماند خدا نماند  
كتاب نماند خدا نماند خدا نماند خدا نماند خدا نماند خدا نماند  
و كفت اين طيفه من است بر شما بعد از من هر كس بشنود و اطاعتش نماند و ايضا در  
بين كتاب روايت كه رسول الله صلى الله عليه وآله بن علي عليه السلام كفت انما  
وصيتي و فاضلي و خليفتي من بعد مني و ايضا در بين كتاب بين معتز  
پروان و ديگر روايت كه در و سعد بن جابر بن علي و كتاب ابراهيم روايت كه در  
الله صلى الله عليه وآله بن علي و ان لا ارضي الا خلو مني مادام علي بن ابي طالب  
الذي نافع مني بعد مني علي بن ابي طالب علي بن ابي طالب علي بن ابي طالب  
انجي و وصيتي في اهل و خليفتي في فوقي و من بعد علي بن ابي طالب علي بن ابي طالب  
و او يكه علي بن ابي طالب علي بن ابي طالب علي بن ابي طالب علي بن ابي طالب  
علي بن ابي طالب علي بن ابي طالب علي بن ابي طالب علي بن ابي طالب  
و من من در اهل و طيفه من است در قوم و خبر و در اي من و فاضلي و در من است  
سال الله و ابو بكر بن محمد بن مومن شيرازي روايت كه رسول الله صلى الله عليه وآله  
كفت ان و وصيتي و خليفتي و من بعد مني انما بعد مني بعد مني بعد مني  
چون علي بن ابي طالب و در مناب قديمه مني روايت كه رسول الله صلى الله عليه وآله  
و كيفت من ناصب علينا للخلافه بعد مني فهو كما فرقه طاربه الله  
و در سوره و من شلت في علي فهو كما فرقه طاربه مني هر كس بعد از من براي خلافت با علي  
منافعه و خدا نماند خدا نماند خدا نماند خدا نماند خدا نماند خدا نماند

و خلافت او ملک کند که فاست و جانشین من شمرانی از دوازده نفر خرد  
روایت کرد که بعضی از بزرگان حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله آمدند و پرسیدند  
بعد از تو کس را ملکی دهی تا با تو بود و بود و با تو یک نفری با من مثل من است  
با من پس آنوقت از دل شد غم و با دلون اهل کمال خلافت امیر المومنین سول  
میکنند و این ائمه العظیم اندی هم قیامت و بعضی از ایشان صدیقی ولایت و خلافت او  
میکنند و بعضی میگویند که دوست برایشان میگویند زود باشد که برانند که خلافت او  
تو حق است که کس بجای او نماند و انت خلافت او است و در آنکه در میان ایشان  
سوال خوانند و بعد از آن فرمود در شرق و غرب و بر هر یک یک نفر بشمارد که هر یک یک نفر  
از او سوال میکنند که من در ملک و ممالک و من در ملک و من ممالک و اینها فایده  
روایت کرد که در بعضی مردمی از شکر شام میدان آمد و هم زمانه من میخواند علی  
علیه السلام را بر او رفته فرمودی شناسی آن خبر عظیم را که در آن خلافت کرد و گفت  
نفرمود و بعد که من آن بنا عظیم که در میان من اختلاف کرد و بر سر ولایت من  
نزع نمود و از ولایت من بعد از آنکه قول کرد و بود و بر کشید و بسبب سر کشی خود  
جنگ شد و دیگر رجوع نمود و بعد از آنکه بشیر من از آن نجات یافت بود و در آنوقت  
و انسید و شناسید و غنیمت و روز قیامت خواهد آمد و این است آنچه که در امر و روز قیامت  
شمار زده و سر و دست را از خلافت و غنیمت و خلافت اخبار که بسیار روایت  
شده همه رکت مستبر و از شایخ معتد ایشان بعضی در حبس خلافت گذشت و بعضی  
نیز بعد از آن ائمه خود آمد و مملکت و شریعت صل خلافت آنحضرت خلافتی نیست

و خلافت زوری کرد و در این احادیث زود و عادی که کرد و ما ذلالت کت خلافت  
آنحضرت مسلم است و در آن یکی و خلافتی نیست اما چون عادیست مجاهدی من نیستند  
بکه احوال تخصیص با یکدیگر و در هر چه چاره باشد و از دو جواب نیز است که  
ایکجه چنانکه با بعضی از من در دلیل و در خبر گذشت نباید از آن مثال من مثال در نسبت  
در میان هر چه است و تمام عالم نام اوقات است بعضی اوقات چه با بعضی و هر که  
کسی پرسد که بعد از تو جانشین تو یا مفضل او ال جلال تو یا در پیش معذوم تو یا  
کرد و اهل ترک خود بود و دیگر که همان یکی از پیش خود کرد و دیگر که بعد از من جانشین  
خلیفه و قیام و سر پرست باز از میان من خلافت بچگونگی ازین کلام غیر ازین میسر گذشت  
از او و بنا حله رجوع با او یا بدو و مصلح او یا بدو و بنا در معنی از کلام دلیل تعیین  
مراوه است و خصوصاً که میان خلافت و موائف خلافت ثابت است که آنحضرت زود  
نخ عفا شکر لا یشاء امرنا ان نکلم الناس علی قلده و حقو لهم پس هر که  
افهام ازین کلام سوا این فایده مراوه بین خواهد بود و جواب دوم اینکه تخصیص کلام  
بی شخص ثابت تعیین جایز نیست با اتفاق و خبری که تخصیص این عادیست تواند بود  
در میان اصلا نیست و اخباری که در طرق تمام است از در هر چه و حبس مطلقاً  
عاری و بر نیست چنانکه در مقدمه سیمین باب گذشت جواب سیم اینکه ائمه و خلیفه  
بیای مطلق بقدر حرف بر چنانکه در سیمین باب ازین اخبار و همچنین لام تعریف لفظ  
انت خلیفه بعدی که در اخبار دیگر واقع است و همچنین قوم و اهلای من مناسب  
علینا للخلایفه جدیدی چنانکه در یکی پیش ازین مذکور گذشت و همچنین ائمه ائمه





این الفاظ از حدیث مروی است و در باب امامت نیز مثل خلافت و کلمات  
 سخنیت و حرفی که این ابی الحدید گفته این است که شاید مراد امام و زودوی  
 و احکام شریعت باشد نه در خلافت یعنی سلطنت و این حرفی از حدیثی در خلافت  
 گفته اند و جایش بعینه مثل جواب اعتراضی است که در خلافت گذشت چه نظر  
 مثل خلفه مطلق و عام و قبا و از آن با خدام امامت تمام و تخصیص بی محصل است  
 حقیقی مقتضای اقتضای اضطرار تمام الزام است و اگر چنانچه اعتراض بود  
 این مقام نیز کسی که در جوابش چنانست **مستدل** بچهار عا و می که بلفظ سید الفاظ  
 که بعضی آن باشد بن مروی و در مناقب روایت کرده که روزی عایشه در خدمت  
 حضرت رسالت نشسته بود که علی علیه السلام آمد و میان ایشان نشست تا یک گفت  
 و دیگر جایش نبود که بایست بران می نشست حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود  
 علی بی ادبی کن و مرا در میان کما میرالمومنین و تیدملین و قاید غر مجلین است  
 روز قیامت بر سر صراط نشیند و دوستان خود را بکینت و دشمنان خود را بکینم  
 و منتهای ابی الحدید در شرح پنج ابلاغه روایت کرده از ابن بابک که نزد  
 رسول الله صلی الله علیه و آله گفت که کی که اول زین در داخل شود و سیدملین  
 یعسوب المومنین و قاتم و حنین و قاید غر مجلین است این میگوید من آنست کهستم  
 خدا یا این شخص مروی از انصاری باشد پس علی آمد بن حضرت رسالت برخاست  
 و او را مسرور و مکلفه و رغبان گفت و با دست مبارک عرق اندویش پاک میکرد علی  
 گفت یا رسول الله سبب این شفتت و مهربانی که پیش ازین میفرمودی چیست گفت

چرا چنین گفتم تو دین مرا بر مردم میرسانی و آواز مرا ایشان می شنوای و در وقت  
 اختلاف می رایی من یکدانی و اینجاست بجز روایت دیگر در مناقب  
 خوارزمی و مناقب ابن مروی و در سایر کتب ایشان مرویست با الفاظ مختلفه  
 انصاری مناقب ابن مروی مرویست که رافع غلام عایشه گفت روزی در خدمت  
 رسول الله بودم که کسی کا سر طعامی آورد آنحضرت فرمود کاش امیرالمومنین  
 و سیدالمسلمین و امامالمؤمنین می آمد و بمن درخوردن این طعام رفاقت میکرد و آن  
 علی آمد چون داخل شد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود خوشتر آمدی و  
 خوبتر آمدی دو بار ترا از مردم که چای چون دیگر کردی با رسم ز خدا  
 سوال کرده ام که ترا برای من رساندند بچکایت و رضایت روایت چنین آمده که اگر  
 امیرالمومنین و دو مرتبه آمد و در زودعا نشکفت رسول الله و خواست با رسم که آمد  
 کوش بگرفت او فرموده در را کشوده داخل شد و در مناقب خوارزمی مرویست که  
 رسول الله صلی الله علیه و آله گفت امانت سید من فی الدنیا و سید من فی الاخره  
 یعنی تو سید هر کسی که در دنیا است و سید هر کسی که در آخرت و امثال این الفاظ  
 در اجازات رساله قیسیا رکن شده و بعضی نیز امثال الله و آله و سببیا بهم زین  
 قیل اما ویش روایت شده اما از جهت رعایت اختصار که گفته بهین مقدار شود و  
 دلالت این الفاظ بر حق و ظاهر است چه سید بزرگ و صاحب اختیار و یعسوب  
 پادشاه و قاید غر مجلین پیشوای مومنین مخلصین است و ظاهر است که صاحب  
 اجزایست و این اوصاف نسبت با علی سلام بعد از حضرت پندار نام نیست که امام



و همچنین رایتی و منار را با آن و نام را با آن و منار را با آن و منار را با آن  
که بر منبر است و منار را با آن و منار را با آن و منار را با آن  
ششم اما در این که بگوید و منار را با آن و منار را با آن و منار را با آن  
نوزدهم که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود بر منبر را و منار را با آن و منار را با آن  
و ارث منار است و در منار است و منار را با آن و منار را با آن و منار را با آن  
که در رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود و الله اعلم الخ و منار را با آن و منار را با آن  
اختلاف کل بن و صنفان بنی هذله و الاثر و علی و صنفی فی حضرت بنی و  
اصل بنی و امینی من بعد بنی و ایضا و منار را با آن و منار را با آن و منار را با آن  
سلطان فارس که گفت رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود و منار را با آن و منار را با آن  
و بر کتف بر منار گفت چرا گفت بر منار یکبار فرمود و منار را با آن و منار را با آن  
من و موضع سر من و منار را با آن و منار را با آن و منار را با آن  
باشد علی بن ابی طالب است و منار را با آن و منار را با آن و منار را با آن  
تقییل در دلیلی است و منار را با آن و منار را با آن و منار را با آن  
که در رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود و منار را با آن و منار را با آن  
من هو علی و ایضا و منار را با آن و منار را با آن و منار را با آن  
یعنی جمعی که بر منار است و منار را با آن و منار را با آن و منار را با آن  
بگوید که ای پسر من که بر منار است و منار را با آن و منار را با آن و منار را با آن  
منار را با آن و منار را با آن و منار را با آن و منار را با آن

صلی الله علیه و آله فرمود که منار را با آن و منار را با آن و منار را با آن  
آید و منار را با آن و منار را با آن و منار را با آن  
ایضا و منار را با آن و منار را با آن و منار را با آن  
گفته پس منار را با آن و منار را با آن و منار را با آن  
و منار را با آن و منار را با آن و منار را با آن  
بالا حق الا علی و منار را با آن و منار را با آن و منار را با آن  
یعنی رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود و منار را با آن و منار را با آن  
که در منار را با آن و منار را با آن و منار را با آن  
ضمن اما در منار را با آن و منار را با آن و منار را با آن  
قدری بر منار را با آن و منار را با آن و منار را با آن  
صلی الله علیه و آله فرمود و منار را با آن و منار را با آن  
صاحب را با آن و منار را با آن و منار را با آن  
ایضا و منار را با آن و منار را با آن و منار را با آن  
المنار را با آن و منار را با آن و منار را با آن  
اما منار را با آن و منار را با آن و منار را با آن  
و صاحب منار را با آن و منار را با آن و منار را با آن  
یعنی منار را با آن و منار را با آن و منار را با آن  
یعنی منار را با آن و منار را با آن و منار را با آن







و حدیث اول دلیل بر عدم جواز دلیل دوم ظاهر و واضح است که اگر چه در  
 بین حسب خلافت آنحضرت کرده اند بکمال تعجب و اسامی ساقی ثبات را  
 بر حسب برده اند چه لفظ امیر المومنین مقتضای احادیث است مخصوص آنحضرت  
 اول کسی که حسب آن مؤید و خبر بود چنانکه خبری در شرح صحاح گفته اند که کسی که  
 با امیر المومنین شد خبر بود چه بعد از بنی هاشم چون بعد از مدینه بعد از قریه  
 خاص را دیده اند که از آن بگوید که امیر المومنین را به پیغمبر گفت و الله که شب گفتند  
 امیر است و انوشیروان هم خبر می فرمود گفت سلام علیک یا امیر المومنین گفت  
 این چه بود که گفتی گفت تو امیری و انوشیروان در طرق از آن مدعی صلوات الله  
 علیه هر دو بیت که خبر آنحضرت امیر المومنین صلوات الله علیه بگویند بگویند را امیر المومنین  
 که بیدار کافری کافر بود و تعریف خبری تو را صلوات الله علیه و الله که بیدار کافری کافر بود  
 او غلام و دلیل حضرت امیر المومنین کبر و فاروق اعظم آنحضرت و در و این دو  
 مخصوصند با و در **سید** بنام احادیث که بلفظ نامی مرویت این مرویه در کتاب  
 و تعلیمی و تفسیر حکانی در شواهد التنبیه و مرزبان در کتابی که برای ذکر آیات منزل  
 در شان علی تعریف کرده اند چند روایت کرده اند که چون آیات اتمات مندد  
 و لکل حق هاد از آن حضرت رسالت صلوات الله علیه و الله که دست بر سینه باریک  
 خود گذاشت و گفت ای امیر المومنین که داشت و فرمود است که  
 یا علی یک بیتی الهند و بنی هاشم گفتی که تعریف مادی که خبر است و تعظیم  
 یک که عرف بر طالعش مرویه دلیل قصر حصار و لفظ بعدی صریح در معنی است

نک

و من

و من آنرا میست که میفرماید که تو بین مندی یعنی زمانه و مرویه از حدیث و حسب  
 آنکه و بر قریه امامی و راجهانی است که ایشان را جایت یکند و راه نجات از عذاب  
 و وصول به جنت و ثواب ایشان میثاقی است حدیث میست که فرمود من آن مندد  
 قوی آن مادی با علی بود جایت می باشد بعد از من و انوشیروان بعد از من چنانکه  
 از آنکه نوشت مخصوص صحت جایت که امام است بعد از من خاص است و  
 بعد از این احادیث که بعضی متعصبان متاخران از ادوی با طاعت با اصل عصیت  
 است که جایت آنحضرت مسلم است اما مخصوص نیست بلکه بر صاحب بود و این اقول  
 صلی الله علیه و آله احادیث کا لقیوم یا ایها المومنین اهدتم و هدتم و جایش اول آنکه  
 با وجود ولایت صریح از جات مندد بر انصار در امامت و آنحضرت چنانکه بیان  
 شد و این اعتراض تواند بود که طاعت با طاعت یا مقتضای سب اشعری و تعلیم  
 عصیت و انیا آنکه شارح کتاب شفا تصنیف قاضی عیاض با یکی گفته که حدیث  
 احادیث کا لقیوم منقسم مشهور است اما در حدیث و طاعت چه در آن بعضی مجهول  
 و بعضی مستحکم کذب و بعضی مکرر اند و در حدیث منقسم است و این حدیث که این  
 حدیث کذب و موضوع و باطل است پس با این انتقال حال سزاوار بود که نصف آنرا به  
 سبیل جزم ذکر کند تا اینجا محل ترجمه شرح شایسته و در آن آنکه بر تقدیر صحت احادیث  
 مورد باقی تواند بود چه بالاتفاق جمعی اصحاب با کیش و فقه طین و قومی و غیره  
 و بسیاری متفقین اند که اقتدا با ایشان بخلاف باطل و فساد و ایضا جمعی کثیری  
 از اصحاب اتفاق کردند بر نقل شان بر نقل ایشان و اقتدا با ایشان چندی نقل شان



موجب فضل و ثواب باشد پس بیان اینها در حدیث نمایند باطله را واجب التسلیم  
و نه در اینجا بلکه بقدر تسلیم الطریق نیز بودی و در حدیث و در حدیث است چنانکه  
از حدیث و در این بیان و راه تا این را در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث  
که در کان مرقع غایت و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث  
شوند چنانکه ثواب آن فرموده و از حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث  
میت که میرا مومن و ایمانی را احباب نمیکردند و در حدیث و در حدیث و در حدیث  
برای اندوخته لیکن در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث  
نماید و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث  
ملاحد و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث  
یعنی این راه را مستقیمت بجانب خدا پس این راه آید و اتباع این کنید و در حدیث  
و دیگر مردم و تا شما را متفرق کنند و از راه خدا آید و دیگران شود و در حدیث  
رسول خدا گفت از حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث  
مناقب و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث  
علی بنا چنانکه در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث  
از حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث  
نموده که از حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث  
طریق علی بن ابیطالب و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث  
که گفت صراط محمد و آله **در حدیث** و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث

مرویت و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث  
علی بن ابیطالب و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث  
که در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث  
مرویت که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را در حدیث و در حدیث و در حدیث  
و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث  
بنی و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث  
راه و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث  
مرویت که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را در حدیث و در حدیث و در حدیث  
اختلافی بهر سبب مدعی که مردم یکدیگر را بکشند و از حدیث و در حدیث و در حدیث  
ایطاب باشد و اگر چه مردم را بر این مذهب و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث  
و اگر چه در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث  
من است و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث  
طیب و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث  
علیه و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث  
با حق است و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث  
پس من آید و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث  
روایت و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث

الحکام و بن و ملت و خواد در امور دنیا و سلطت و از جمله غریب است که بعضی متعصبان  
گفته اند که این احادیث حق است و یکی دین نیست که بنده علی با حق است و حق  
با علی است و همین دلیل است بر حقیقت خلافت خلفا چه علی با ایشان بود و با ایشان  
جهت نمود و کما این جمله حق هرگز در کتب خودشان مذکور نشده است و علی با ایشان  
جهت نکرد و تا آنکه بر خوار و بنیز و غم و شعله اعلی نماند ز غم و بیرون نیامد  
بعد از آن در مدت خلافت ایشان هر یک گفت که شما حق مرا نصب کرد و باید و در مدت  
خلافت خود شکر میفرمود که ایشان حق مرا برنده و برین فکر کرده اند و بتفصیل این سخن  
آنرا بعد از این خواهد آمد پس این سخن بر تقدیر و وقوع دلیل صریح است بر طاعت  
ایشان و عدم صفای آنحضرت با فاشان **در بیان** یازدهم حدیثی که بلفظ علی است  
القرآن روایت شده در مناقب این مرد و پیچیده روایت با تفاوت الفاظ روایت  
کرده از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله که فرمود علی مع القرآن و القرآن مع علی  
این فیه تافهتی بود علی الرحمن **در بیان** دوازدهم حدیثی که بلفظ فاروق روایت  
از حضرت صدیق فائز العبدی الاکبر و الفاظ فاروق الا عظم که در دلیل دوم گذشت و ایشان  
در مناقب خود روایت کرده که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که زود  
باشد که بعد از من قنده در دین عادت شود و در آنوقت عازم علی بن ابیطالب باشم  
تجیی که دوست فاروق بیان حق و باطل که آنرا از هر جا میکنند و تغییر میدهند  
و اینها در کتابها و رجال تصنیف حافظه ابی حمزه محمد بن اسحق مرویست که  
حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود پس کون من بعدی فقهه ما ذاکان

ذکر که فاروق عازم علی بن ابیطالب فقهه ما ذاکان من برائی و اقل من مصیاف حق و مالم یفیک  
و یومنی فی السنه ام لا علی و هو الفاظ حق و باطل یعنی زود باشد که بعد از من  
قنده عادت شود و در آنوقت عازم حضرت علی بن ابیطالب باشم و از او جدا نشوم و کما  
که اقل کما است که در قیامت مرا می بیند و با من مصافه میکند و در دین علی  
با من است و دوست فاروق بیان حق و باطل که از هر جا میگردانند و تغییر میدهند  
تقریب الفاظ درین حدیث مثل حدیث اول دلیل است بر آنحضرت صلی الله علیه و آله که  
یعنی امام و فقیه است بعد از حضرت رسالت و آنحضرت صلی الله علیه و آله را که از هر جا  
**در بیان** سیزدهم حدیثی که بلفظ لا یزنی علی الا انما علی و اما علی و اما علی روایت شده  
و صحیح تر مدعی و مستثنی ای داد و جمع من الصحاح است و مناقب این عظمی  
و منزه از هر چه بطریق روایت شده که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود و علی حق  
و اما من علی لا یزنی علی الا انما علی و بعضی روایات با این عبارت که ان طایفه  
حق و اما من علی و چون کلی نمون بعدی لا یزنی علی الا انما علی یعنی علی ازین  
است و من از علی و دوست ولی و صاحب اختیار رسیده و زمان بعد از من دین من بگم  
مرا کسی از من ببرد و من زمانه که من با علی و ولایت این حدیث بر امامت آنحضرت  
ظاهر و در کتب رجالی رسیده که حاجت بیان ندارد و با وجود این که در میان این  
و زبان گفته که مثل این کلام دلالت بر خلافت و امامت گفته و لا باسستی شعرا و  
خلفای آنحضرت باشند چه مثل این برای ایشان نیز فرموده که امامت من و من بعد من و جانشین  
ایست که احادیث علی علیه السلام در طرق شاکه مترا و با وجود این متفق علی بیان با و



شاه و حدیث شری مخصوص شماست و راوش چنانکه در صبح جاری است ابو موسی  
 اشعری و او جسته فاشا قد و ضل است بود و کفره فاش و عاوش با امیر المومنین  
 علیه السلام در ایام خلافت و تو هم طلب نفع برای خود در روز حکیم متوجه معلوم است پس  
 با وجود این که نفس و ایش معتد و معاندن اینها اخبار صحیح معتبر نیست و خصوصاً که اینها  
 روایت نیز احتیاج طلب نفع برای خود و قبل نیست و بعد از حدیث از ابی هریرة روایت کرده  
 چنین است که قبل از شرفیکه قوت عیالشان کم شود و هر چه هر کس وارد جمع میکند  
 ایشان را بوی میمان بهر جهت میکنند پس ایشان از من از ایشان را این حدیث  
 صحیح است و را بیک را در شایسته و نهایت در بین کار داشت نه در هر امر که فاشا  
 معنی و ایمان علی که خلق و شایسته حدیث و خصوصاً حدیث که مراد معنی امامت است  
 و اینها و غیره و پیش که بود ولی کل من بعدی و لا یزیدی منی الا ان علی که هر که را  
 تنها دلیل امامت بر امامت هر یک تنها دلیل ظاهر است بر اینکه مراد از این حدیث  
**در حدیث** چنانکه در هر محل موزع است در حدیث و جمع بین اینها صحیح است و معتبر  
 هر حدیث که در حدیث آیات و ادبای مودعه بر است مانند حدیث رسالت بنیام علی علیه  
 علیه السلام که ابو بکر را مقرر فرمود که که معطر بود و آن را با ایشان بخواند چون بود این  
 رسید علی علیه السلام با فرمود که آیا مرا از که خود متوجه میکند و ابو بکر بر جمع فرمود  
 بحدیث رسول الله قد عرض فرمود که هر چیزی در شان من باشد و فرمود و نه ابو بکر  
 آمد و گفت لا یزیدی منک الا ان علی علیه السلام یعنی با حکم آل من را از جانب تو بردم  
 نه از من که تو را مری که از تو باشد و بعضی روایات آمده که ابو بکر هم از حضرت

امیر المومنین علیه السلام رفت بختاب الیها بر است بر امامت حضرت و انصار  
 اختصاص حضرت رسالت و طلب قابلیت ابو بکر را می خلافت امامت قابلیت  
 ابو بکر را می توانست از اینجه که هر که را بیک لایق تبلیغ حدیث آیه الیها که و دیگر نباشد  
 قابل تبلیغ تمام قرآن و همه احکام اسلام را بان و صدق متادی بعد از او و قوی  
 و همه مخلوق و بر این طریق اولی نباشد و اما اختصاص آنحضرت با حضرت رسالت علی  
 منک علی معنی و انت معنی که بعد بیک معنی است که در اخبار معتد و متواتره آمده چه  
 هر که از حدیث آنحضرت مخصوص باشد با حضرت است که آنحضرت رسالت باشد  
 با حضور و از خود بخاند و در حدیثی است و معنی بود که با من تو بگو که هیچ معنی نبود  
 از با حجاب است معنی بر خود آن باقی که که لیس معنی بود و اما امامت آنحضرت  
 بچند وجه یکی آنکه هر که را ابو بکر قابل خلافت نباشد و خلافت با جماع مرکب بعد از  
 اختصای زمان نبوت منتهی است و علی ابو بکر و عباس و صلوات خلافت عباس  
 نیز پیشتر که شد پس بعد از ظهور هر دو خلافت منتهی است و آنحضرت دومیم لا  
 یزیدی منی چه هر که را آید و او را هر و نوبی و امامت حدود و احکام آل من حضرت باشد بعد از  
 حضرت رسالت و آنحضرت و مراد از امامت حضرت که صاحب نبوت است پس امام  
 بعد از حضرت رسالت آنحضرت است و آنحضرت هم آنکه تا و بدون و امامت ملین  
 که معنی خلافت آل من است بلکه امام خیا که پیشتر که گذشت که نبی است یا امام  
 که هر که را صاحب بنی که حضرت باشد و حضرت رسالت و آنحضرت نبی نیست پس  
 امامت و بر طلب و این دلیل ازین دو وجه شرکاست با دلیل سابق و از غایت





الا ینشاء قبلی یعنی یکدیگر بعد از من علم کند بر علی برای جای من چنانست که نبوت  
من و نبوت هماینها پیش از انکار کرده باشد **دلیل** هجدهم در روز دوس و یمنی  
مردیست که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود یا علی انت بمنزله الکعبه  
نونی و لا تانی فان انا لک فلولاء القوم فقلوا لک الا امرنا فقبله  
منهم فان لم یبقوا فقلنا تا تمام یعنی یا علی تو مثل کعبه که از همه اطراف عالم باید  
پیش تو آیند و بر من تو نایند و ترا باید پیش بچسبید روی و پناه بجایی بی یمنی که استیوار  
آیند و محفوظ و عطف و امانت را بویست که نایند قبول نای و اگر نایند تو را بشان  
رجوع منای و در تغییر طبعی مردیست که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و علی و زین  
امت مثل کعبه است اطراف جهات و در حق پیاپی و در فضیلت **دلیل** هجدهم  
ابو کرین مرده بود در عقب روایت کرد که در جبهی که بخدمت حضرت رسالت صلی الله  
علیه و آله و سلم رفتم اگر ترا جاده طارش شود یا بعد از تو متابعت نکنیم و پیروی که نمانیم  
فرمود استیلا و اطاعت کنید کسی را که خدا تعالی بعد از من در اختیار منزه و نامش را  
از نامهای خود مشتقاق فرموده و در قهرم را با و ترجیح کرده و هیچی ملائکه را مقهور داشته  
که در وقت جنگ مدد کند و داعش نماید که منم یا رسول الله کفایت آن فرمود علی بن ابی  
طالب حدیث با حدیثی در محبت افضلیت آنحضرت گذشت **دلیل** نوزدهم این است  
که در شرح فتح البلاغ روایت کرده که بعد از فتح خيبر که سوره اذ احزاب نازل شد  
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت یا علی حق که بعد از من بوده و بعد از تو باقی فرمود  
و مردم فوج فوج داخل دین خدا شدند و اندک پس احدی حق منکست جمعی بی و بچسبید

بن سزاوارتر از تو نیست **دلیل** بیستم صاحب صراط المستقیم از صاحب و سزاوار  
کرده که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود هر که تو را در پیش مثل حیات من و موتش  
مثل موت من باشد غلبه حقان بعلی بن ابیطالب بجای بی و بعد از من شکست  
بعلی بن ابیطالب شود و پناه با و بود **دلیل** بیست و یکم در شرح فتح البلاغ روایت  
کرده که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ان علیا ابی بنی عبدالمطلب  
القیة و صاحب ذی القربین بعد علی فقیح حق این حدیثی یعنی تحقیق که علی  
این من است و در روز قیامت و صاحب رایت من است و در دست طاعت کعبه است  
خزائن رحمت خدای من و لالت حدیث بر امامت آنحضرت کمال ظهور دارد و چه بزرگ  
مناجیح بعد از این جهت آتی در دست او باشد و ظاهر است که معرفت احکام دین  
و اصلاح احوال احوال ملین و جاد و در راه خدا و احکام حدود و احکام اصلاح تمام دین دنیا  
از جمله اعظم رحمتها و انعم نعمتهاست پس کفایت اینهم در دست او خواهد بود و در امانت  
مقصود از امامت نیست که بین پس امام نیست که امیر المؤمنین **دلیل** بیست و دوم  
این حدیثی شافعی روایت کرده که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود یا علی  
که گفت و فرمود هذا امیر المؤمنین و قال تل الکعبه مقصود من ضمیر خذ و  
من خذ له این امیر بیکان و قائل کافراست هر کس او را نصرت کند خدا او را نصرت  
کند و هر کس او را نکند خدا او را نکند و در او انکار و **دلیل** بیست و سوم از حدیث  
کرده که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود علیکم بعلی بن ابیطالب تا نبی که  
تا جوی که هر که تا جوی و غلامکم حفظه و و قال له انی اجد خیر ذی

یا اذ ادعاکم فاجیبوا واذ الامر کما طبعوه الحق و یحبون واکرمون  
بکر الحق ما خلقت لکم فی علی الا لا امر فی رقی جلت عظمت یعنی منک  
یعنی بنی اهل البیت باشد و از او جدا نشو و کما و مولای شماست پس بگوشتش و از  
بزرگ شماست پس نماز پیش نماز و دینای شماست و توفیق کند و سر در شماست  
تا نیست پس تو هرگز نکند و هرگاه شما را بطلید باقی نماند و هرگاه امری فراید  
اطاعتش کند و بگوشتش و از او بد و حق بن و اگر از شما نکند با کرامت و دشمن علی بن  
نکستیم شما که آنچه خدا می بخت عظمی و فرموده **در دلیل** است و چنانکه  
ابو نعیم روایت نموده که رسول الله فرمودید هر کس بنی امیرالمومنین علی بن ابی طالب  
بطلید و چون علی آمد فرمود ای شما را ولایت کنم بجز کسی که داند و انکند او مشک باشد  
من که او نشود و اینست علی و او دوست دارد بد و مستحق من و اگر نکند با کرامت من  
**در دلیل** است و بنی امیرالمومنین روایت کرده که رسول الله علی الله  
عزیه و او پرسیدند که من احب اصحاب این الیه ان کان امری کما احب و ان کان  
ثابت کند و شرفا لعل علی علیه السلام مکمل و اسلا ما یعنی و ستر من  
اصحاب و پیش تو گویست که اگر امری ما در شود و سببش بر آید ما دست اطاعت  
و امر علی است و از بنی امیرالمومنین روایت می کند که مقدم است بر همه شما و ما  
من و قبل اسلام **در دلیل** است و ششم اهل بنی و تفسیر روایت کرده که رسول الله  
صلی الله علیه و آله فرمود تا ما بعد بینه الجنة و علی بن ابی طالب و اهل الجنة  
نظیرا انها من یا ایها من میباشتم و علی بن ابی طالب است پس هر کس باشد را حق و ما از شما

یا ایها **در دلیل** است و بنی امیرالمومنین روایت کرده که رسول الله علی الله  
عزیه و او پرسیدند که من احب اصحاب این الیه ان کان امری کما احب و ان کان  
ثابت کند و شرفا لعل علی علیه السلام مکمل و اسلا ما یعنی و ستر من  
اصحاب و پیش تو گویست که اگر امری ما در شود و سببش بر آید ما دست اطاعت  
و امر علی است و از بنی امیرالمومنین روایت می کند که مقدم است بر همه شما و ما  
من و قبل اسلام **در دلیل** است و ششم اهل بنی و تفسیر روایت کرده که رسول الله  
صلی الله علیه و آله فرمود تا ما بعد بینه الجنة و علی بن ابی طالب و اهل الجنة  
نظیرا انها من یا ایها من میباشتم و علی بن ابی طالب است پس هر کس باشد را حق و ما از شما  
یا ایها **در دلیل** است و بنی امیرالمومنین روایت کرده که رسول الله علی الله  
عزیه و او پرسیدند که من احب اصحاب این الیه ان کان امری کما احب و ان کان  
ثابت کند و شرفا لعل علی علیه السلام مکمل و اسلا ما یعنی و ستر من  
اصحاب و پیش تو گویست که اگر امری ما در شود و سببش بر آید ما دست اطاعت  
و امر علی است و از بنی امیرالمومنین روایت می کند که مقدم است بر همه شما و ما  
من و قبل اسلام **در دلیل** است و ششم اهل بنی و تفسیر روایت کرده که رسول الله  
صلی الله علیه و آله فرمود تا ما بعد بینه الجنة و علی بن ابی طالب و اهل الجنة  
نظیرا انها من یا ایها من میباشتم و علی بن ابی طالب است پس هر کس باشد را حق و ما از شما





علی اثنا و شصت و نون علی الخوض و هو فی بین مبیضة و جوامع  
 نو و شصت و نون در عرض پیشین آمد سیراب و بر ایشان رو نمید و در کفایا الطالب  
 مردیست که رسول الله علیه و آله فرمود در کفایا عرض کرد است علی پیشین  
 آید پیشین بر خواسته دست او را بگیرم پس روی او را بجا پیش برید نمید شود و جود  
 شید باشد پس از انصاف با او سوال کنم که بعد از این اهلین چه کرد و دیگر نمید و از آنست  
 که دریم و تصدیق نمودیم و اهل شتر اقامت کردیم و حضرت را دریم و در خدمت ایشان  
 و دشمنان تمام نمودیم پس ایشان را از احوال حضرت آب خوردان و هم بعد از آن  
 آب آشامید و هر که بعد از آن تشنگی نیابد و روی ایشان مثل آفتاب درخشان  
 و روی ایشان مثل ماه تمام تابان باشد و بیشتر من سار و در ایشان باشد و ازین  
 قبل اما حدیث پیش ازین گذشت و بسیار هم برای اختصار ذکر گذشت و بین قول حضرت  
 امیر المؤمنین علیه السلام اتفاق بود جهت است بر همه و بجا اینکه آنحضرت و شید او  
 اهل نجات میشدند متفق علی و مسلم است و بکلی در اطلاق دین نیست حتی اینکه نهان  
 تر از بعضی جمیع انداخته و این بود را در نظر نشان زمین مآخذ که بعضی جهت ناصحی که  
 آنحضرت دارند با وجود تقدیم و بر آن بر او و ترکیب ایشان در وصف با او اگر چه  
 لفظ شید را گفته اند اما بعضی شیخ را بگویند که آن بر ذره گویند آنحضرت خلافت را بایشان  
 گذاشت و متابعت و اطاعت ایشان و پیوسته ایشان کرد و بدین جهت است پس با  
 آنچه آنحضرت بر این نالی اند و بیشتر با اینم گفته اند که در ادعا لفظ هم نموده و گفته  
 شید ما بر که تا بهیم تقبیل آنحضرت و بهین لفظ نام تا بهین تقبیل بود و بهین

مثل مشرکین که حضرت اقصا و اقصی بنیاد رب العالمین را تقبیل او بر زبان خود را  
 نمون دانند و اولیاء الله نام کنند و بطلان این کمان در دعایت نمود و بیا نیست حتی  
 بین اشعار که اهدی اهدای این شید اند مثل نام خود قاضی محمد و ملا عبدالعزیز  
 غیر ایشان تصریح کرده اند که شید نام این طوائف است که بعد از حضرت برسانند  
 این خاصه تر از آنکه آنحضرت که در وادار نام خود و شید و در وادار نام نام خود و ایشان  
 نام و شید را این نشان نیست که ایشان و متابعت و پیوسته آنحضرت ایشان بنمود  
 که از جهت تفرقه و طاعت ایشان که آنشاد الله تقبیل چنان خواند و هر که کسی بگوید و در  
 عثمان و معاویه و عمر بن عبد العزیز و ابن عمر و امثال ایشان را که بعد از آنحضرت باقیست  
 آنحضرت که در وادار نام که گذشت شید گفته و خود هم بگویند این کمان کرده اند و بگویند  
 و اولیای ایشان بعد از اهل بیت و در وادار نام که است پس هر که و خود را بهیچ وجه  
 و شید و باشند و دیگران بعد از اهل بیت باشند اما بقی و در وادار نام او بگوید که در وادار نام  
 چون در اهل بیت اسم اول بعد از خود که در شیخ در اهل بیت اسم دوم نیز باشد و بعد از  
 کنیم **در تبیل** اول اما دینی که قبضه تعلیق دارد و شید این مرد و بهر دست و در طریق  
 و در بین این اصحاب و مندا صده منافق این نماز را هر که نام بگوید طریق و در صبح مسلم  
 در موضع و در صبح زودی و بگوید و در وادار نام بعد از آنکه بگوید و شید در تقریر قول  
 تعالی و احضرتوا بجهل الله چه جا رواست که در وادار نام لفظ مختلف تعارب که  
 حضرت رسول صدف و او را آنها را تا اسامی آنها شهر پوشان ان بانیست رسول  
 حقیقا واجب و اناناد و لیفیکم الثقلین اولها کتاب الله و ثانیها النبی و



فخذوا كتاب الله واسمعوا بيه فتى على كتاب الله وادع  
 فيه ثم قال واهل بي اذكركم الله في اهل بي زيارت صح  
 مسلم ووجاهت مع بين الصلح استذنت كرمه بان نادك فيكم  
 القليل ان تمكم بهما لن تضلوا بعدي احدكما اعظم من الآخر  
 وهو كتاب الله جبل مدود من السماء الى الارض وعرفني واهل  
 بي ان يقرت حتى هذا على الحوض فانظروا كيف تخلفون في علمي  
 وعبادت وكرامتي وزيارت ودينني بعد از عظيم خلقين نيز بيت وزيارت  
 اين چهار تا بيت كه بر دامن من قيام كفاي در دوزخ باشد كه رسول خدا ص  
 من آيد و حاجت او كنم و من و صديق طيف عرب كه عقیده با شين من آيد و حاجت  
 شما ميكنم در دوزخ و اما ميكنم كه حاجت او آيد و حاجت او آيد و حاجت او آيد  
 نشود و اهل كتاب خداست كه بزرگتر است و مثل است بر نور و لايل و زيارت  
 غلامان سبب و دليل اهل زين است تا آستان و در اين خانه من بگم و علم  
 كنيده و نمك آن باشد و غريب و غريب آن بود بعد از ان فرمود و حضرت من  
 اهل بيت من نزار و اهل بيت خود و بياي اسم او خدا را در خانه ايشان بيا  
 مي سپارم پس تا فلان شهر بيايد و بچند كه بياين با حضرت من چه ميكنيد و  
 چون ملك بيايد و كتاب خدا و اهل بيت من بركت از هم جدا نشود تا اينكه با هم بر سر  
 پيش من آيد و دعايت و فوج است كه دالات اخلاصيت بر عاقبت و عاقبت اهل بيت  
 صلوات الله عليهم بچس را خلفت بشده بيل بصيرت ايان تواند شد كه مثل شايخ عظام

و ما نذر اكله خلاص از هر چه خدا عظم تر شود كه ده باشد كه كنه كه كني كه بدين  
 اخلاص شرف فضل اهل بيت و بر مردم كه بيم چنين است از همه انصاف ايشان معلوم  
 فتوى با شرف نسب نبوي كه ايشان را قريش كنيان آبي نموده و ايكه ميكند بر دوزخ  
 بجا است از خلاص و معني فك كتاب حيث كرم اهل ايكام من كردن و اهل عيش  
 نيز دن و چنين نمك عبرت تا ايتا زبوجارت است هر كه با حضرت شماست  
 اهل بيت بيب بجات از خلاص باشد و در او نام بيت كرم چنين كني و حضرت  
 رسالت ايشان را را اي بجا بر سر فرموده و كرم را با ايشان شريك كرم ايشان چنان  
 ايشان مغرول و بركان طاع و مومل شده كه كرم را در او نام چنين بيت بجا  
 سلطنت است كرم ايكام سلطنت كرم اهل حكمت اهل است از جمله طاعت امام حسين  
 معني است و كرم ايكام كرم است عين خلاص و صداقت و معني نماز كرم ايشان  
 چنانكه هر كس كه عفو ايشان كذا لك هر كس كه فضيلت و فضل طاعتش چه هر كه  
 ايشان با خوان نماز زم باشد و زهم بركت ايشان افضل خوان نماز باشد و در او  
 نماز ايشان من كرم و معني طاعت خود بود و در او **اهل بيت** و در او نماز كرم ايشان  
 معني مثل خفته لوح آيد و اين نماز ايشان چنانچه خدا عظم تر است و عاقبت ايشان  
 كه در آنكه رسول الله و در آن مثل اهل بيتي فكم مثل سفيته فوج من  
 و كجا چنين و من مختلف عظام عرق معني اهل بيت من در بيان شما كني و كني  
 هر كس با ايان بر دوزخ و كذا كذا بجات ايفت و هر كس با ان خلف و زير و رجم  
 خلاصت ايكه كه در دوزخ ايشان ايكه و كتاب شرف النبي روايت كرده اند

آنحضرت صلی الله علیه و آله فرمود اهل بیته حکم کتاب خطبه فی  
اسرا بیل یعنی اهل بیت من در بیان شما مثل باب خطبه است و در بی اسرا بیل که  
کس را نقل آن شد ثبات یافت و هر کس با آن بود و در توبه با خدا و اعدایش مغفرت  
در باب خطبه از جمله سایر وصایا و انکشاف بر امامت اهل بیت علیهم السلام  
خاتمه نمود و مستثنی از بیان و اثبات است **باب** بیام عادی که خطبه طیفه  
تقریب بعد از آن حضرت روایت شده و در صحیح مسلم با آن روایت و در صحیح بخاری که  
در حدیث و در تفسیر ثعلبی حدیث و در صحیح ابن الصبیح حدیث و در صحیح ابن  
الاصلاح حدیث و در حدیث و در حدیث و سایر کتب معتبره بیان مرویست با الفاظ  
مقارب که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که لا یزال امر الذین یتأخرون  
تا و لکنهم اتی عشر خلیفه کلام من قریش و بعضی باین عبارت لا یزال  
الذین یتأخرون تا و لکنهم اتی عشر خلیفه کلام من قریش  
و بعضی باین عبارت ان هذا الاصل لا یفصل حتی یفصل فیهم اتی عشر  
خلیفه کلام من قریش و بعضی باین لفظ است ان یزال هذا الذین یتأخرون  
الی اتی عشر خلیفه کلام من قریش تا و لکنهم اتی عشر خلیفه کلام من قریش  
و سایر عبارات مثل اینهاست و در بعضی روایات باین بیان و الا امر الاسلام و ائمه  
و ترجمه اینها اینست که دین و اسلام الی یوم القیام منقش و تمام نموده تا آنکه دوازده  
خلیفه که بعد از قریش اند بر ایشان گذارند و بعد از آنکه ایشان گذارند زمین و اهل بین  
همه یکک شوند و مثل اینها را که در صحیح بخاری و مسلم روایت شده و بعد از حدیث

که رسول صلی الله علیه و آله فرمود که لا یزال هذا الاصل فی قریش ما بقی من  
القاسم ایشان و در حدیث دیگر باقی منهم نشان یعنی ندرت بیش و بیان قریش  
باشد و امیکه از مردم و از ایشان و کس باقی باشند و بدو است این عادی بر  
خلافت جمله اثنا عشر صلوات الله علیهم و علی آلهن و علیهم السلام و در بیان و در بیان  
نموده است چه صدق اسلام هیچ فردی قابل بوجوب این خلفا و دوازده نام و در صحیح  
که بعد از قریش باشند و بوجوب هر اختلاف با امامان زمان نیست و گفته اند که در این  
فرق نیست بین همین عادی و مذنب باقتضای حدیث است و در حدیث است  
باطل شده و حدیثی صحیح و از تواریف نصیبات اهل خاندان است که بعضی از عادی را  
برای توجیه این عادی مذنب خودشان گفته که عادی اثنا عشر خلیفه اول و بعد  
از منین و امام من و وقت دیگر از بی امیر اند و دیگر گفته که در حدیثی خلفا بعد  
از ایشان بعد از امام حسن علیه السلام حدیث از هر و غیر بعد از من و هیچ دیگر از بی  
امیران مذکور گفته که اگر مردی از اهل این عادی باشد اثنا عشر و داشت علم و  
معرفت و ایضا حق و تمام با تمام مذنب نبوت باشد یا از یکده حق است و اگر  
را و اوست و سلطنت است یا از منیت چه از ایشان غیر امیر المؤمنین و امام  
من و دیگر صاحب خلافت و امارت بود و اگر خصم بود که ایشان خلفا بودند و اگر  
ایشان را از تصرف و خلافت منع نمودند که هم بین شما اعتراض کرده یا اینکه ایشان باقتضای  
خلیفه نبودند بلکه باقتضای بود و با استحقاق بود و خلافت است که از حدیث خلافت  
باقتضای است نه باقتضای و الا خلافت ایشان و اقامت و این بیجا بود و در حدیث علم



و در باب مذهب دول و در بر دلا است که خود را بت کذا اطلاق نموده است و بعد  
 ذلک گفته عرض یعنی مدت خلافت سی سال است و بعد از آن پادشاهی برود  
 و اینها خود اعتراف کرده اند یا بیکه معاویه و دیگران بعد از آن اطلاق نموده اند بیکه ملوک  
 بود و در پیش قبلی ایشان است حضرت امام حسن علیه السلام نیز در مثل خلافت نیست چه  
 بای بعد از آن و ثانیاً بیکه معاویه را با آن همه یقین و عدولت او با امیرالمومنین و  
 مردم حبیب و معین اهل بیت طاهرین و معاویه را امیرالمومنین و قتل امام حسن علیه السلام و قتل  
 امامت مرکب شرعی و دلائل و بینه که لا ینفک الا باقی و در وجوب محبت ذاتی الهی و با برکت  
 چنانکه قرآن این مامور است و سایر نفوذ و قلیح افعال و کلمات و احوال و اشیای  
 که در خود و در پیش و در آفاق و فقه و شریعت و قتل امام حسن علیه السلام و بیکه  
 که در خود و در آفاق و فقه و شریعت و قتل امام حسن علیه السلام و بیکه  
 بیکه بعد از حسین و بیکه در کعبه و مسجد کربلا و در مدینه و کوفه و اهل  
 مدینه و کوفه و بیکه در کعبه و مسجد کربلا و در مدینه و کوفه و اهل  
 فضل از ایشان متولد شد که در شان معلوم نبود و سایر افعال که از غایت شریعتی  
 از ذکر است و ولید علیه السلام اهل بیت که مصحف را در کوفه و قتل شد و که در کوفه  
 ولید با قتل اهل کربلا و آیه و استفقوا و شتاب کل جناب و حبیب یعنی کفار  
 طلب فتح میکنند و هر جا رسیدی زحمت خدا را میداست ازین آیه زورده شد و در  
 دور خلافت و خود و تیر باران کردند و این شعر را گفت خطاب بقرآن صدیقی  
 بجای عیند و اما بنابر عیند اما حاجت بیکه مردم مشرقتی اهل بیت زحمتی الکوی

در اینجا عیند تهدید میکند یعنی من خودم چهار عیند من خودم است که من خدای خودم  
 میروی بیکه که مرا ولید پاره پاره کرد و بعد از حسین را پیر را بکن نماز عید را در اهل  
 بیت ماموری که چنانکه در کتب آمده و سایر کتب معلوم است و در ایام است خود  
 انشای خطبه صلوات بر حضرت رسالت فخر است و بعد از آنکه چه می گفت بای بیکه  
 اهل بی بی و دیگر امام و امیرم ایشان بیکه و قتل و کشته و سایر افعال ایشان را با ایشان  
 بیز اهل کوفه و حسین را نیز بای را یعنی نیست چه بای شیعیان اینجا است را قضا  
 وین و در حواصط کتب و وین را با ایشان تمام و استحقاق حق بر تیر است و در کوفه که  
 ظاهر است از کفر شیطان و در جهان مشهور بیکه با این قتل کفر آن نواز  
 و بقیه و بعد از آنکه در این راه را نیز دانسته و اما بیکه لازم آید که بعد از آنکه  
 ایشان در این غلبه و سلطان باشد و از باب تدافعی بران باشد و بیکه و در این  
 این باب گذشته است و قیام علو زمین از غلبه و امام و در وجوب و احکام آیه الی کما  
 اقام لفظ لایزال یعنی لفظ لا و استقامت لایزال و لایزال و لایزال و لایزال و لایزال  
 فی قریب یعنی منهم یا من انما من ایشان که اینجا ذکر شد صریح است در بیان آن  
 جواب جمله سم بیکه و در امامت و هم در خلافت از جدی صلوات بر علیهم  
 خلافت تمام کلام درین است با فضل و با انوار و در پیروان و دشمنان و پادشاهی دنیا  
 بود و آنها و پادشاهی و نیای ایشان و خلافت کفر و بیکه آن منافات با باطل عیند  
 بودن اند و جدی و چنانکه پادشاهی ملوک کفار در عدم اطاعت و ایمان قضا و  
 قضا و منافاتی نیست با فضل ایما و در سال پیش از اوایل نبوت پیغمبر را نبوی بیکه اینها

با فضل انبیا علیا با فضل خلفا برودند که چنانچه بایان نیاموده و هرگاه باشد  
اینجا که در او طاعت بود مردم است لازم آنکه بپذیرد و سایر بیا سرک با فضل بی  
نیاموده هرگز مردم طاعت ننمودند و اگر طاعت می نمودند که طاعت می نمودند  
بیشتر سبب بود و در میان و نورمان بود طاعت ایشان می نمودند و بهین طاعت  
کردن جمعی نایز و عظیم است در خلقت ایشان چنانکه بایان نمی نمودیم با نیا و حال آنکه  
بر عذر مردم بایان طاعت بپس این طاعت بی و نصب امام تمام قطع و بخت است  
چنانکه تحصیل پیش ازین که شد **میل** چهارم را در پیش که بلفظ ولایت و است  
و امثال آنست و است بایان بی نصیب و شرح بیع الیها و از صاحب خود از ولایت  
روایت کرده که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود من بعد از من هیچی نیست  
و بیعت طاعت و لیکن جنه عدنان از غرض طاعت طاعتی علیا من  
بعد از ولایت و ولایت و لیکن که لا تنتم من بعدی فانتم عمری نیست  
خلعوا من طاعتی و در سخنانها و علما حق بیل ملک کنین من اتوا القادر  
بهم صلی لا انما لهم الله شفا حق مثل این در خطب این خبر و فضایل احمد  
خدا بهر نظیری مرویت و بکای و لیکن جنه عدنان الی آخر چنین است که بعد خد  
جنه عدنان منزلی طاعت علی بن ابی طالب و لیانت کلا و صلیا من ولایه  
و ترهانی و است آنست که هرگز که خود را که میمانش مثل شیوه من و حاضر مثل مانت  
با شد و در جنه عدنان که مدتی است خود را که میمانش مثل شیوه من است ساکن نموده و  
بعد ازین که طاعتی بن ابی طالب و اقد با نیا و امیا از اولاد او کند و است بایان

نمودند که ایشان حضرت من آفرید و از جنیت من از نفع انبیا الی غیره که در طاعت طاعت  
علا و مردم بی هیچی از دست من که گنبد ایشان کنند و میان من و ایشان از قطع کند  
خدا شفا علی ایشان ترسانند و حق نماند که تا طاعت من صلی شاره بدو خبر نموده بود  
یکی آنکه حضرت رسالت خلاف ایشان نبوت خود و صلی خود و خود بعد از ایشان  
خلفا و از آنجا که بگویند که کشف نبوت با و شای و در کتب طاعت من نموده و انبیا طاعت  
کنند که بپاکان میان ایشان خالص اند و هم یکی طاعتی بنی امیه و بنی امیه اس  
اولیای ایشان میکنند که اندر اولاد رسول نیا که گفت چه ایشان از نبوت ما نبوت  
آن حضرت و اولاد و خبر نموده نبوت و غیر بنی امیه و خبری روایت کرده که حضرت  
رسالت صلی الله علیه و آله فرمود و اولاد طاعت من و انما ثمره خودی و اولاد طاعت من  
بهری و اولاد من و اولاد است و بنی امیه و بنی امیه و بنی امیه من قسم هم نمی و من  
تکلف منم بوی منی طاعت سرور و من و مردم و پیش من و خواش من و دشمن من  
در چشم من و اندر اولاد و شای خدای من از ایشان و سبب که در دورا که شود  
از میان خدا و خلق او که نیکان سبب ایشان بپیدا شوند و رسید و بپیدا شد  
رحمت او را توانند دید و در فرود من و بنی و کتاب شرف النبی عبادت نماز  
روایت کرده که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود یا علی اذا کان بهم الحقیقه  
الغلبه بجهة الله عزوجل و اخذت انت بجهة الله عزوجل و اخذت انت بجهة الله عزوجل  
و اخذت بجهة الله عزوجل و اخذت بجهة الله عزوجل و اخذت بجهة الله عزوجل  
النبی این زیادت فایده من و نیکو که از اولاد او کند و است بایان











;

قسم فرموده ایسم که کتبها لو طاش یعنی عمر را بلیق منها ساما حتی  
للاقی احد و النقاء الغیا هم اوصیاء احد اکرم من تحت السماء  
خدیجه طاهره اکرم بهاس نخا اهی العباد عنهم و هم جلاء العی لس  
بناس ذکر هم حتی احل النبی تربلین ایستاقتم قیت جزر و قس و بهان  
نیدا و کوا که روزگار سال عمر کند انسان و کبیر شود تا آنکه برسد به حضرت احمد  
بزرگوار بزرگوار و دمای احمد برین زیاده مان و ذبیق فایده که مرکب می مرد و مرکب  
ولی ایشانرا نه ایند بلکه ایشان جدی کردی اند من ایشانرا فوا عرض لغیر و فخره اهل  
قعی شوم بعد از ان باب و کفایت بار رسول خدا صا جان این امام را بایشان سان که ما  
ایشانرا دیده و نامش را از غیر شنیده ایم پس رسول خدا صود و ایاد و و سبب که مرا  
آسان برد و خدا می عزبل من می کرد و کفایت از غیر این پیشین جبرس که ایشانرا  
چون دوست داریم بنای رسالتشان برچو بود و ایشان سوال مندم چه گفته اند می رسالت  
نمود و لایت علی بن ابیطالب و الله از اولاد و شاه بعد از من خدای تعالی بپیدا ایشان  
شما ساید بعد از ان حضرت یکان یکان را که محمدی علیه السلام بای ما روزگار  
برو بعد از ان گفت خدا تعالی فرمود و بگو که او باقی و الله الموفق من خدای تعالی که  
بعد از من بمان گفت و الله که درون فی القوزت و الله الجلیل و از بود و از ان  
و کتاب هر صراط المستقیم از شیخ احمد بن حاش قفل که در ده روز من بعد از ان  
عمران کسی که زیارت ابورئین مغرب عامل بود با و نوشتند که غنیده اسم که در این  
شهریت و بولارش زمس که بن بای سیدان بنا که در اندر کجای سلطان و در است



و اسکندر و دیگران خوانند که بران دست پادشاهان و ملوک است که در اسباب  
سبب داری شاید است یا چون آنجا رفت کتابت نوشت بعد ملک کرد و در  
این شهر نشاند و درم بخت میری هم آنرا بر حجه کرد و شهری چند بود که از آنجا این بیانش  
حق خدا و اهل عدنان صاحبها من هاشم کلان منها خبر بود و  
خسته الله بالایات منها الی الخلیفه منها البیض والنود له  
مطالبت اهل الارض طایفه اولاد و اهل اهل المفا لید هم لکلا فید  
اثن عشره بجای من بعد اوصیاء الناده الضید حق یقوم بامرافه عجم  
من النضاء اذ انما باسه قودی مقصود این بیات نیست که او فیکه از قریه  
از شیه و شمر مودی هم رسد که بهترین مولود است و خدا او با یات و مجرات  
مقصود کند و بر حجه و سیاه عالم حجه میوش کرد و مذکوبید بر این زمین از او داد  
او سیاهی او باشد که دوازده طیفه اند و از او و دیگران عالم با و شامان بنی آدم اند  
تا و فیکه تا ایشان قیام نماید و فیکه از آسمان ابرضا بنام او و ندای مذکوبید ملک است  
آنها خوانند و شهری پسندید که بدانی که آنکه بنام او مذکوبید ملک است و شهری در  
ترش توانست گفت و انکه من مقصود نمود گفت ترش و مذکوب گفت آن صدایت از او داد  
فاطمه این سی برنج دلیل است از مقصود معادیت ایشان سوانی دلیلی که از مقصود ترش  
مذکور شد که جمیع بناده دلیل است که فی الحقیقه بنی که پیشتر گذشت سبب صد اعجاب  
که حقیقت که کدام تنه و لی است جدا از غیر و متجاوز است اکثر آسمان چنانکه بیان شد  
منازات فقط یا بعضی و بعضی دیگر که تهاخیر و اعتدال بعضی بر خصوص صاحب انعام

اول متواتر و در شهر شکر بیان جماعت است که حضرت رسالت پادشاه و ملوک بعد از  
من طایفه من و امام پادشاه و امیر و رئیس و مقصود و دیگر کرد و حجت و مرجع و کاد  
در اینها و پیشوای جمیع مومنان و مسلمانان و همه است و بنید جمیع مردم در دنیا و آخرت  
علی بن ابطال است و این سخنان برای دیگران گفت پس ابو بکر و عمر و عثمان و  
نظای ایشان کرد و اعلی است اند و از جمله اهل اسلام هم من اند و حجت آن حضرت است  
و او امام و امیر و پادشاه و ایشان است و اگر مومنین و مسلم نیستند ایشان را چه کار  
خلافت و اخلافت اهل اسلام را یا نیست پس مقتضای این مقصود منتهی است از آن  
و حدیث ظاهر شد که بعد از حضرت رسالت پادشاه و اعلی الله علیه و آله خلافت آن حضرت  
انبارت و امامت و طاعت تمام است حضرت و حضرت امیر و از پیش صلوات الله  
علیه و تسبیح کس را هیچ وجه ندارد مذکوبت با آن حضرت نیست و بر او مظلوم و با وجود  
اینکه مقصود منتهی است از امام و خرد و خداوند العین و سایر علمای فاضلین زیاد و از غیرین گفت  
که در مقصود بعضی مقصود گفته اند و اجواب ایشان تفصیل گذشت انکار و وجود و صدور  
مطلق فعل حضرت قائم البقیه بر امامت حضرت امیر المؤمنین کرد و گاهی گویند مقصود  
اسلام خدا در شده بلکه اوطای فعل علی از پیشام من نگه داری اند و ابرصی و رافق  
و امثال ایشان ناخوش شده و گاهی گویند مقصود هر چه خداوند احدی و احوالی توانستند از آن  
چه صد و شصت و شصت خردشان بعد از حضرت رسالت ندیاد و از آن چه چاره نمود و توانست  
باین حاصل نشود و گاهی گویند معارضند یا امثال بنی نجران بر بی خلافت ابو بکر و  
گاهی گویند معارضند یا جمیع خلافت ابو بکر بنی اینهم گفتا نموده بر بعد من مقصود

بدو و جاسد لکن کند و آنکه در مثل این مطلب خفیه که متعلق است به صلوح درین  
 دنیا و پیوستن من علی ظاهر الدلالت بود با سبب حکم عادت در بیان صحابه و خدایا  
 بزرگان ایشان که با دو قب و اختصاص حضرت نبوت و شد متروک و مشهور  
 باشد و ایشان بآن جلیل و انان خاطر نباشند و اگر چنین منی میبود ایشان باقی  
 منی و نه و اطاعت میکردند و تقاضای آنرا بعمل می آوردند و در هر عقیده غی  
 ساعد و مختلف و منی با بکر و منی علی و منی عباس را در عینه نه و در با پیوست  
 نمیکند که دست بیاورند و پیوسته گنیم و لکن من و در شان او بود و سبب آن من  
 و با صلوح آنرا و منی حق منی و در توان گفت که من بود و ایشان را شد و سبب  
 غرضهای مختلف شلج سبب است یا منی با علی سبب آنکه در شان ما در دست  
 حضرت رسالت فرماید و فرمای ایشان است که بود و با صلوح او یا بود و منی  
 منی است و حق را از زبان هر که باشد چه هر که انصیب از وی است و انصاف باشد  
 یقین و آنکه صاحب رسول صلی الله علیه و آله و آله و خلفت شان منزه اند  
 از آنکه در چنین امری باین بزرگی خلاف من و امر او کند و هر دو می بوی خود  
 نمایند و تا به شیطان شوند و از آنرا و عدا که او کردند و بگویند با ایشان این کمان  
 توان نمود و حال آنکه خدا تعالی را ایشان را منی بود و ایشان را بر این صحت علی  
 و حضرت درین خود اختیار نمود و ایشان را بگویند خیر است از هر جهت انصاف و  
 فرمود و هر چه رسید در میان ایشان در دنیا و آخرتشان از آن نهایی آن  
 قضا و نشان سببترین که کوه است و در دست ترین بقوم است و تا کردن جان و مال

و اما رب و خیال و احوال رسول خدا و حضرت درین او پس باین قسم حاجت با  
 این صفت و باین کثرت و حال کثرت رسالت فرمود و بگویم با صلوح او و علم من  
 کمان باشد که حق بوده و منی شد و را ترک کند و علی بن ابی طالب را باین علو شان و  
 ارتفاع مکان و نسبت و قربت با رسول خدا و امامت جدی و آنکه در حق او  
 بخلاف حق برای خود برد یا غیر مستحق نبند و با حضرت چون این نسبت توان  
 داد که با آنند حاجت و طورت و وقت ترک حق نمیکند چنانکه با صلوح او و خویش  
 برای اخذ حق خود مجاز و معطله نمود و با ایشان نماز و عبادت است از حال شایسته که  
 و بگویند آنحضرت را اشجاف و صفت کند از معقول چون در دور و انتظام کردند  
 از مثل او بگویند و منی پر حال منیف حال و بکمان ایشان با کمال بین و بدلی رسید  
 و عقیده و در دنیا و در دین کثرت اعوان چه بدنی است و چه انصاف با او بود  
 و بسبب کدام خلاف او بگویند و منی نمودند تا آنکه عباس علی گفت دست بیاور و با تو  
 پیوست گنیم تا مردم چوین بشنوند که رسول الله با تو پیوست کرد و دو کس از تو  
 مخالفت کنند و نیز آن شجاعت شمشیر کشید و یکف من با بکر پیوست گنیم و  
 ابرو میان گفت ای منی چه مناف چون سلطت مروی از منی تیم منی شد و تو  
 که منی را از سوار و با دو پیکم یک یک دعوی منی کند من کرد و هم و در  
 صلوح او را از مجاز و انصاف با یک مخالفت و کمان حق کردند و هم در علی با آنکه  
 رسید آنرا و علی با علی ایشان کردند و صدق و تمیزان نمود و پیشه ایشان بود و هم  
 در شان منی صلی الله علیه و آله و آله با آنکه ایشان را سناقت و می دانست با صلوح او









من به وقت گفتم و باین شود که در کوفت نیز او را بل نشود و پیست باو کند و آنچه  
او بر کوفت از او بخیر بود و با او غالب شد و این حسرت و غصه و دلت او انداخته و گفتم  
که و چنانکه است و الله میگوید که بعضی در شان او بود یعنی حضرت امیر المومنین علیه  
السلام و از آنکه قتل بخیر و چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بود و در شرف  
حاضر بود و بعد از فراغ مراسم عزیزی که او در خویش داشت و ایشان او انداخته و آنها  
مستور کرد و در او عای حق بود و در جواب گفتند که اینها خدمت است و خلوت حق  
است اما چون تو در خانه نشستی و چون نبایستی اما گمان شد که اراده او انداخته  
و اگر پیش این این خانه را می شنیدیم که باین کار می کشید و میامد اما لایزال و پیست کرد  
از خود خوف میخورد و در جای عای حق حضرت نصیر اگر هیچ نباشد بیکه تحقیق  
علیه است بیان کلام حدیث و تابع از خود شامه و این است که بعد از آن تعداد پیست  
او بر کوفت حضرت امیر المومنین علیه السلام مجلس ایشان آمد و فرمود که منصب و عهده  
که خدا تعالی با حق دارد و از خدا تعالی خواهی خود میسر و از خدا تعالی بپسند و بپسند  
رو کرد و گفت که خدا تعالی عطا نفرمود و در جوابی گفتند پس او که در کوفت دادست و در  
برنامه ام پست گفتی بشیرین حدیث چون تو در خانه نشستی اما گمان شد که  
حقیقت بخلت نداری که پیش از این ایضا از تو می شنیدیم که ان بنو و دو که در  
با تو مخالفت کند و او بر کوفت که پیست گفتی بر تو خبر نگار پیست پس گفتند دلیل  
ظاهر است بر این که بعضی ظاهر بود و بعد از این که در خانه نشستی و در عای حق نشستی  
او در دلت او نباشد و حکم نموده و اینها حق است و خدا تعالی اندر این می بیند که بعضی چنان

در شرح و روان روایت کرد و از این بنام واحدی اذی ابو یوسف روایت گفت علی بن اسلم  
و حضرت ابوبکر و عمر و عثمان و عقیله و زبیر و عبدالرحمن و فضل بن عباس و عمار و سوسر و غیره  
بن مسعود و ابو بکر و عمر و عثمان گفتند لعلم الاناس بان مسیحی منی الا سلامه  
یفصل کل مسلم و واحد النبی اخی و صهری علیهم الله صلی الله علیه و آله  
و اخی قاید الاناس طوی الی الاسلام من عرب و عجم و قاتل کل  
صدید و نبیین و جبار من الکفر انقض و فی القرآن الزمهم و لا یأ  
و واجب طاعتی فخرنا بعزم کاهرون من موی خود که الله انا الحق  
و فلا اله الا الله انا حق لهم اماما و اخیرهم به بعد یحرم فاما منکم  
و یا دینی بدمی و اسلامی و ساقی و حب فویل فویل فویل  
لن جللی الا الله اعلی و ویل ثم ویل فویل کما حدیثی و مرید  
هضی و ویل للذی انشأ شفاها و ید عداونی من جنجری ترجمه  
ایات کفایت آیات نیست که تحقیق کردم میدانم که غضب و مرتب من در اسلام  
از هر کس بیشتر و واحدی خدا برادر و پسران را بر من است و من مجرد و رب  
محمد را سلام کشیدم و هرگاه که وزیر که عظیم است انرا کشتم و در قرآن امام را برادر  
انرا کشم که در و طاعت مرا بر ایشان واجب و حق حرم کرد و اینده چنانکه در قرآن یار  
منی بود من هم یاد پیغمبر می آید این اسم را بر سبب امام ایشان کرد و در حدیث  
هم خبر خبر او پس در میان شما نیست که اسلام و فضل و قربت عدل و مثل من باشد  
پس خطاب و عذاب متواتر پی و دل بر سبب که در او از علم من شد و بعد از آنکه





و چون پس از حال دجای خود و صد و شصت و شش تن که در آنجا بقتل  
 اقبال مات و میرین شد این سخن که حضرت مستجابی پیش زنت و در بیان محسن  
 مکار به و بدال و چون تا فون استبدال است و مناسب شان آن علی  
 عظیم الشان غیت و حال یکدیگر آن گفت که فضا یل خود که حضرت در وقت  
 خلافت برای جت و کمیزمود و هر که می شنید صدق می نمود و با آنجه و منضم  
 بر امامت چنانچه حق تعالی را از حق چهرت که دولت ظاهر بر صدق می کند و اگر آن  
 فضا یل ظاهر الله له بر امامت حضرت نبیند و در تمام احتیاج نماند و می نمود  
 و زایشان صدق می نمود و پس حال آن فضا یل و دلالت بر صدق دعوی است  
 و صدق حضرت رسالت از ابعینه مثل دلالت معجزات بر صدق دعوی است  
 و صدق جناب آتی را انقباض حال بجا با این کثرت کثرت غزلت  
 و جرات قدرشان و مخالفت نص رسول خدا و ایشالی بنا بر عظیم و ثابت نص بر  
 و پیروی شیطان چیم اگر سبب کثرت ایمان کثرت بگوید سبب قبیله مانع  
 خطا تواند بود و حال اینکه جناب آتی در بسیار مواضع مذمت کثرت و قوت  
 فرموده از آنکه در سجدان طمع اکثرین فی الارض مضلواک عن  
 سبیل الله ان یلقون الا الظن وان هم الا ینجیون و قوله عز وجل  
 اکثرهم الفلق کاهون و قوله تعالی و ما وجدنا الا اکثرهم یحسد  
 وان وجدنا اکثرهم اعدا یقین و قوله عز ذکره و تقلیل من عبادی  
 الشکور الی غیره من الایات و اینها کثرت ایشان شکر کثرت ایشان

و غیر

و اقل عثمان بنود و سنیان درین شایع علوی دارند و می آید که یکی از دو چیز  
 که در آن حضرت مذمت است یا عدم اعتقاد بر اجماع و اتفاق و یا در وقت ابر  
 یا صحت قتل عثمان بلکه در جریب نیز بین جاعت جان با خدا با اتفاق مشاهده  
 آنچه آن غلیبی پیش نموده و لیکن افلاک و نیز کسی بود که مذمت بسیار می اند  
 سنیان افوی از آنچه میدان و اصل اجماع تا فی امیر المؤمنین علیه السلام را میداد  
 که با اتفاق چنانکه ثابت شده و در آن حق مشایخ از ذمه جدا نموده و در  
 اجماع اول داخل نموده و بعد از شایع و در وقت اجماع مذمت مذمت که از آن  
 آمده اینها کثرت فی اسرائیل و اتفاق بر مخالفت هر دو و عبادت که با دلالت  
 نسبت موسی بن عمران با اتفاق این کثرت بود حدیث مؤثر و متفق علیه است  
 یعنی نیز از نزد بن موسی اشاره واضح و کن بر حکمت بجا گفت با حق حضرت  
 امیر المؤمنین را و اطاعت ابوبکر در وقت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و اما  
 حدیث مؤثر و عظیم او لا ینکحوا من است با آیات و حکایات مذکور و ایشالی  
 آنجا در ثبوت آنجا اتم و از هم است اینها و اما بنا اینکه معلوم نیست که مراد عظم  
 بحسب کم و جم باشد بلکه تواند که عظم شان را جدا باشد و با این تواند که در  
 قرآن با کثرت با هر دو که تعلیق اند باشد بلکه تواند که مراد حضرت امیر المؤمنین  
 علیه السلام باشد چنانکه در تفسیری و امام غزالی و تفسیر آیه که در آن واقع که  
 ایشان است فیض بین الطرفين و از آنکه مراد حضرت گفته اند فیض و احدی که  
 اشتراک است که غایت و بزرگوارم که در اول است با یکدفعه و از آنکه مراد حق

5

22





که آن حضرت فرمود من بسمت خود میسرسم که از این ضلالت یعنی ایمان که از کفر است  
این دو حدیث و احادیث دیگر که همین جا مذکور شد و بعد در نهایت منزلت آنکه گفت  
چون بافت اندوختن را به این که بر تقدیر است بگویم که اینها یک شکات ندارند  
یا بهت کردن یا بی کبر و با شدت یا با عاقل و معاد و یا بصرف خوف و ترس  
و انفعال و یا بصرف اطمینان و صلوات مد علیهم و سایر کارهایی که با ایشان کرده و چنانکه  
تفصیل است. و بعد خود را چه امری نباشد و کتاب جامع العلوم تصنیف کرده و گفته  
بود که بعد از این حدیث که در این کتابی از مسیبه گفت بپروان فارسی که در آن  
حال تو که از این حدیث که از ایشان را معنی شد که در حق الشجره است که در آن گفت  
آنچنان بود که از این حدیث که در آن بودیم و معانی در کتاب شافعی از بخاری میآید  
که در آن حضرت پیغمبر صلی علیه و آله و سلم گفت که آنکه سخن بگوید علی الاطلاق  
و آنرا مستحکم ندانم و هم البته گفت الموضع و وقت الفاظه را بگویم  
نموده باشد که شامی میگوید با امانت و تحقیق که نه و باشد که پیشان شود و در آن  
پیش از این و یا در آن شامی در دنیا چه خوب بشیر بر سر و در وقت نفس میآید و در آن  
پیش از این بشیر بر سر و در آن شامی میگوید که تیر و در آن که این خوشحال که در آن وقت  
نهایت کرده و تحقیق را بشیر نماند بر سر و در آن حال که سبک دست نماند بهیچ وجه  
و فعلی که در آن بشیر نیست بر سر و صاحب امر است که میفرماید متصل از این بی کتب است  
که در آن گفت از آن روزی که رسول خدا از دنیا رفت است شروع کرده و بر او افتاد  
و از آن پیش از آن صاحب آن روزی که در آن شرح این ابی الحدید و نسبت که رسول

بلی گفت جمعی از نوکیشان در ولایت آمدند و آنها را شما میگویند آید و یکدیگر از میان شما برین  
روم و بر روایت دیگر از من و ایضا در شرح این ابی الحدید و نسبت که رسول الله  
با حدیث و نسبت صلوات الله علیه و آله و سلم برین گفت تحقیق که است من بعد از من  
و نسبت شده و قرآن را تاویل می کنند و برای من تا بید و مکر را به چند و چهارم را به حدیث  
و را به حدیث تاویل می کنند و طلال شرع و قرآن را حرف می کنند و ضلالت بر روایت غالب شود  
نور از کفر و در آن زمان در بین آن و همگی خلاف را به تسلیم می کنند و چون خلاف بر  
تسلیم کردند و اینها از کفر با پیش آید و آن وقت با ایشان قتال کن برای آن و اول قرآن  
چنانکه من قتال کردم برای تنزیل آن و اخطب خوارزم روایت کرده که رسول الله صلی  
علیه و آله و سلم گفت با حدیث شافعی که برای خود بر سر نهاد است که از آن میگویند  
تا بعد از آنکه من از دنیا بروم ایشان ملعونند و ملعون بر لعن کنند تا بعد از آن  
که است و فرمود و بعد از این در آن روز که ایشان بلی حکم کردند و تحقیق خودشان شد و با  
مستحقانند و در آن روز را میگویند و بعد از آن و برایشان حکم کردند و آنکه با ایشان قتال  
ناید و کشتن قاتل شود و است بر محبت ایشان جمیع کرده و دشمنان ایشان کم شوند  
و همین چه بر سر می شافعی در کتاب خود ذکر کرده و از ابی عمر که گفت بعد از این که من  
که بر او مثل دیگران با او که بهت میکنی و اهل ایشان نشوی گفت و در آن زمان بود  
که از رسول الله شنیدم که میگفت و یکدیگر از دنیا بروم مردم که راه شوند و از این که  
در آن وقت حق اعلی است و کتاب خدا در دست است من کنم کسی که در غیر از قرآن  
صدیقا از رسول الله شنیدم است گفت شنیدم جمعی که در دنیا شان کینه با او داشتند که او را



برای نجات دایه داشت مشو و قسم نکر که من را عیانت سازم و او را در بهر یکم و دم کار  
مردم دست بیکو زندان یکو چست بیکو و در جمیع این العیصین شرح این  
انی که بدیده سند و روایت حضرت سید المرعش علیه السلام گفت بخانه ی من در آن  
قسم که از یزدی میزانی که تخی اینی گفت این بود که گفت ایزدان بنو خداوند و کند و ده  
صلح بخاری را با یزدی روایت کرد و در گفت و دادا را متغیری می بینم که بیکو بیکو  
میخورد و ایضا در جمیع جای را نشان بن ملک مردیت گفت از یزدی چیزی بخاری بینم  
که چنین نداشتن آن بهر حال شده و در خود من می مرویت کرد و من بعد بایستگفت  
اولی که می کرد که او شوقم خواند و جل ایشان بیکو شد و مردم بیکو کرد و ایضا در جمیع  
مرویت که حضرت ابایستگفت اگر قوم تو قریب الی حدیث غیره و در کتب را بچینی  
و بنایش را بر بنای ابراهیم مکتب استم و در دو روی شری و یکی خونی مقرر شدیم که که  
یکی را نطق شوند و از دیگر هر یزدی را در دیگر که اندک شودی و ایضا بنی با شیدان بنی با شیدان  
که مترا شد و از او با لغی گفتن که اولی را ناخیز و مردم و دشمن و بیکو که در پیش ایشان  
ابو بکر و عمر و اده و زنی که رسول الله صلی الله علیه و آله از دنیا رفت اول ایشان  
شرع و کرد و در حالت حضرت دخی امیر المؤمنین را بر دوش نهاد و از او را بر دوش نهاد و  
کردن و بیکو قوم عایشه ابوبکر است و اکثر را در خفا خود و یکی از عده دولتی او  
و خدمت خود را در خدمت سوال یکدیگر را در جمله منافقان نمیکند پس او را بدو و بیکو چست  
چنین در میان ایشان باشند و از او احتمال این بودی اولی است که امارت و حجت و تقی  
که اتفاق ما و شماست و از شما مال این احتمال میراید و بیکو ام ایشان در خدمت

ما ضرر ندهد بر غیر ایشان و بعضی این احتمال واقع اند بر افعال و احوال ایشان  
اصلاً و تماماً و هیچ چیز را ایشان در محل استبعاد نیست از افعالی جناب الهی از ایشان  
بدلت آنست که الشجره شامل جمیع اشیاء مسلم نیست بلکه مخصوص مؤمنان ایشان است  
بدلیل قوله تعالى عن المؤمنين ویرتد برضای اند چه در آنوقت بسبب عیب  
بقایش تا آنوقت و از هر چه مسلم و لازم نیست و شاهد صدق بدین معنی آنست که  
بر این غایب که آنکی پیش ازین گذشت کافیت و اما احتیاج نمودن ایشان بر  
صحبت رسول و نصرت دین جایش همین است که کفایت زیر که اگر ما مخالفان که میگو  
شد بسبب مصالح چند که ان شاء الله مذکور خواهد شد بحسب ظاهر از مسلمین ممتاز  
بودند بلکه مثل ایشان را از جمله صحابه و اهل اسلام شمرده میشدند سواى ضد یقین و  
سکس دیگر از عالم صحابه دیگر ایشان را این عنوان نمی یافت و اما آنکه که میگویم  
خیر آنکه از حبش شام و اهل بیت نبوت مخصوص ایشان است و دیگر آنرا  
در آن شرکی نیست بدلیل آنکه آنکه که ما مرون بالمعروف و نهی عن المنکر آنرا  
آنچه چارم معروف و نهی منکر و بما دخی پس اهل سید بر وجهی کلی که مطلق است  
مخصوص ایشان است که اهل ذکر و معدن علم و قاعه لازم حق و یقین قرآن و صحابه  
علم و کتاب و باب خود علیه السلام و اعظم او و ما را متفق اند بر تقدیری که با  
و نهی و بما و محل جای آنکه و بعضی امور باشد که گفت و بما اهل اسلام و خصوصاً  
ایشان و دیگران بر تقدیر حدیث و بما شریعت اینها را باشد و آن شرک باشد و خصوصاً  
آنکه بنده کان و از بیخه فضیلتی برای ایشان ندارد و اگر همین قدر ما را خطا و حدیث

عدالت محفوظ باشد باید بدایت محصور و اما گفتا نمودن ایشان بقوت قلیل  
 دلیل نه حقیقی و نه فنی نیست چه در هر یکی از یک جهت و لذت مردم مختلف باشد  
 و بعضی را از تمام لذات ایشان در کمال لذت و مشرب است و بعضی را از بعضی  
 و بعضی را از دیگر لذات و بعضی را از سایر محسوسات غایره و بعضی را از عبادت و بعضی  
 را از اعتبار و سایر محسوسات باطنیه و بعضی را از غیره و بعضی را از علم و معرفت  
 خدا و امور حکیمانه و بعضی را از دیگر لذات که با جهت راست و لذتشان در حسب جاه و دنیا  
 باشد و لذت ظاهر و باطنی باشد و هم از یک جهت است یعنی باطنی است و از جهت  
 مطلب بزرگ چون حب ریاستان بسیار غالب بود با کمال لذت و از انهای که  
 بر آنها غلبه نموده و از دایره و نفوذ مردم بران چه شدت تحمل کرده باشند چنانکه در دنیا  
 از لذت بی ملالت و تعلیم و تربیت شده و که میگویند از مطلب بزرگ دنیا لذت نیاورند  
 نام کردن زبان و مال و اموری که نشان این قدر و بعد از این خدا بود و در بعضی  
 که کشید و بزرگ جهان را و از خود بخون کشید و آیه بخوبی شاهد است ایشان را بجهت مال  
 و صرف کردن مال و دیگران چنانکه گفتیم و تفصیل است اما بعد تعالی خواهد بود بعضی  
 شده و بعضی تمسک کردند و بعضی فراموش نمودند و بدین معقول شده اما شجاعت و عظمت  
 آنحضرت حتی میان کفار و مشرکان و اهل ذریع و طایفه منکر و مشهور و بنایب و  
 نهایت معروف و مذکور و از ذکر و اثبات مستغنی است و کسی را در این مکتبی نیست  
 و صفات حضرت زیاده از حد تعالی چیزی نمیکویم و آنچه میگویم موافق روایات و تواتر  
 علماء و مشایخ شما میگویم و باید دانست که فرق است میان شجاعت و قوت و شجاعت

الهی و جرات و اقدام کردن و ترسیدن میان این مآل عموم مخصوص من و جهت  
 بسیار باشد که کسی در غایت دلیری و جرات باشد و زور و قوتش از دیگران که با کمال  
 بسیار از دیگران باشد کمتر و بسیار با هم باشد که جرات و قوت با هم جمع باشد و ترسیدن  
 و ترسیدن و ترسیدن از ترسیدن از ترسیدن است و کسی که نهایت زهد و دنیا و فقرت از دنیا  
 و لذات آن و کمال محبت و معرفت بکمال خدا تعالی و شوق الهی او دارد و البته  
 شجاع و دلیر و از مردمان اکابر باشد چنانکه مشهور است که و غلبه برین محض است بزرگوار  
 آنحضرت زهد و قوت و در بکمال و شجاعت و شوق الهی و در تعریف عارف که گفته اند  
 شجاع و کفایت و بود و بزرگ از غلبه الموت و العارف جزا و کفایت بود و بزرگ از غلبه  
 ابلا و پس از حضرت که در نهایت زهد و دنیا و معرفت و محبت و شوق بکمال خدا و ترس  
 کسی و نام عالم درین راه بیشتر و بیشتر و شجاعت و جراتش از حد بیشتر خواهد بود و  
 قوتش و مرتبه و دروکی از بزرگتر است و اما نسبت و در غیر تباریکه قوتش بسیار  
 و از هر واحد و هر صفت از افراد انسان بیشتر باشد لازم نیست که از حد افراد انسان  
 ترسیدن و محبت هم بیشتر باشد و از آنکه قوتش از حد با هم کمتر باشد لازم نیست که شجاعتش  
 هم کمتر باشد چنانچه محقق و عاقل و عاقل و در معرفت است و قوت بدنی بقدر  
 استعداد داده بدن و پارس سبب بود که دنیا و دنیا و از بدی ملالت و تعلیم  
 در دست اعدا منقلب و مقول شد که قوتشان با قوتشان برابر نبود و در میان  
 از قوت ایشان تفاوت نمیشد و چنانکه حضرت لوط علیه السلام فرمود و کلامی که در دنیا  
 از آن سلسله که قوت آفاوی از آن سلسله بدو پارس سبب است که احادیث مکرر و





[illegible]

اگر چه در آن وقت که او شده ایمید از آن بیارت یافته و بسیار هم اگر چه خودشان را  
 در آن گشتند اما در اصل با ما را حاکم ایشان نمودن آن که هنوز موجود نشده  
 بود و آنکه اگر در آن زمان تکمیل ایشان میشد آن مردمان که هنوز بیارت یافته ن  
 موجود گشتند و در مصالح میشدند و آن که ایشان را میکشیدند داشته مشول اند  
 بجز آن ها میکشیدند و اگر بعضی نبود و مردمان از بهر هم جدا بودند و خدا  
 تعالی او را بقیل ایشان مقرر موجود و حضرت امیر المومنین را مثال از من و ما یعنی  
 حکایت حضرت نوح علیه السلام نیز شده بود بعد از آن از ایشان تو هم خود و  
 انحراف من و مردمان را اصلاح ایشان و عای ملاک نمود و گفت رب لا تفر علی عینی  
 من الکافرون و یارا آنکه آن تقدیم فیصله ایجاد کرد و ولایه الله با کفایتی  
 خدا بادی و منی را کافران یکس کرد و که ایشان را بکشد و منی بکشد و آنکه کراه  
 میکنند و فرمودی انما ایشان هوای خا و کافرون هم نرسد و در و یک که در و در و  
 کس شیخ از خشیان در دست گرفت بود و فرمود و از و شکایتی چه از انهارا  
 کشید یا غایت و لا و مخالفت اندک را خوف نبود و بعد از آن موجود و آنکه  
 ایشان را گشتند و بعد از آن که چو نه بنیتم و آنکه در آنجا رها حقان گذشت که  
 حضرت رسالت صلی علی و آفرمود که بنیتم و آنکه بنیتم و آنکه بنیتم و آنکه بنیتم  
 اصحاب را بعد از آن که ایشان را گشت مثل این نیز و کتب صلاح ایشان  
 ثابت شد که بعد از آن که گفت بعد از آن بی سلول ظاهر شد و گفت بکشد آن را  
 بشنیم فرمود که بنیتم و آنکه بنیتم و آنکه بنیتم و آنکه بنیتم و آنکه بنیتم



ایمان شریف و قریب العبد بجاویت و کفر بود و اگر کسی در خطای این  
جملت را که میباشند و بعد از عداوت و عداوت بود و نه یکشده و یکسان  
ایمان میسر میدهند و یکبار روزی درین بریکه در دیدار ایشان ساریکند و روشن  
تیر حقیقت اسلام بنمودند و بکفر و غیابان پیشتر عقوبت و نذورات بود و کتب  
این شد که دیگر مرکز کسی ایان نیاورد و وقت اسلام کنند و معنی این  
جواب حضرت امیر المومنین علیه السلام در خطاب و مخاطبات مکرر ایشان روزی  
از آنجا ابو بکر در دیدار و مناقب و خطب غار از دم در ایشان نقل کرد و او کرد  
روز بعدی که ایشان بیعت میکردند امیر المومنین علیه السلام کیفیت که مردم  
با ابو بکر بیعت کردند و من و اعدا که اولی و اثنی بودم از او بیامت و امانت  
نمودم از حسن و نیکو باد و امین همه کثیر رجب کنند و یکدیگر را کشند بعد از آن  
بهر بیعت کردند و من و اولی از او بودم و امانت نمودم که ما و ابرویم  
کار خود و این ابی الحدید روایت کرد که آنوقت خطاب به هر فردی که  
و فیکند و خدایتش و به صاحب تو بیعت نکردم از تنگ و حیدر امانت نمود  
و فیکند آدم و بیعت نکردم از تنگ و فیکند آنوقت برای آن خبر کردم و  
نشستم که امانت حق من بود و رسول الله صلی الله علیه و آله من خطا فرمود  
از این بیکری بیعت نیابت نمود و این وقت برای این بیعت نمودم که ما  
حق خدا و انبیا را بخیر و اهل اسلام متفرق شوند و بعد از آن درین مکتوب  
اشاء این کلمات از حضرت در شرح این ابی الحدید و غیر اینها روایت شد

[illegible]





عقل نشان بسیار این بود که گفتند که توحید مکتبم با این شر که بعد از توحید  
 گفتی و از دست ایشان نگاه کنی و بر سر کار این سخن که خدا من عطا کرد و نیست  
 من با چه کسی که را خدا را کند باشد و بر وی شکر کند و نه از او را و از او را و از او را  
 و غیر اینها و این بود که کار او را و از او را و از او را و از او را و از او را و از او را  
 مقدور بر وقت اعطای من بود و نه از او را و از او را و از او را و از او را و از او را  
 و چه تواند داشت ظاهر ترین جدا یکدیگر چون ایشان را این امامت برای خود بود  
 مصطفی این کار را باطل بسیار سخن گفتی باشد و از او را و از او را و از او را و از او را  
 اسد از مومنان ایشان سبب تعدد و دفع خدا و از مومنان سبب که آمد و بود و از او را  
 ابی الحدیر سوال چه کار است از او را و از او را و از او را و از او را و از او را و از او را  
 متعین بر ولایت علی و از او را و از او را و از او را و از او را و از او را و از او را  
 جلیل و چون ضرورت تاب ترک بعد از آن که او را و از او را و از او را و از او را و از او را  
 می نگار و در آن چنانست که در وی انبیاء اسد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام چه کسی  
 چون شد که در مومنان از او را و از او را و از او را و از او را و از او را و از او را  
 اینکه است اما العیز و حسب و رفیع بود و سبب تعدد ایشان را این بود که امامت  
 کرامتی است عظیم و معنی است جبر نفوس جمعی بر آن حرص و در پی توکام تمام باشد  
 که شکر و تقوی جمع دیگر است در سخاوت و دینداری و دست از آن برداشته اینانی  
 الهی که دید و نگذشت ابو جعفر می بیند مطلق تعجب بر سر و در پی خود آمد و در  
 مردی بود و منت و شیر العقل اما می ندید بود و از او را و از او را و از او را و از او را

درین

باشند و در او را و از او را و از او را و از او را و از او را و از او را و از او را  
 شما و در او را و از او را و از او را و از او را و از او را و از او را و از او را  
 من را نمی شنود که بعد از بنیست صحبت رسول خدا و دفع نصرا ام وی و هم گفت  
 من هم ششم را معنی نشود که بر رسول خدا نسبت دهم که امامت را هم که از او را و از او را  
 چنین بر ایشان نگار و در او را و از او را و از او را و از او را و از او را و از او را  
 از ایشان نگار و در او را و از او را و از او را و از او را و از او را و از او را  
 و چون معنی و در آنکه امیری بر ایشان می گذاشت و ایشان را خلیف می گذاشت بعد  
 از آن گفت چنانکه شک ندارد که حضرت در کمال عقل بود اما سنی آن اتفاق افتاد  
 در شان او معلوم است اما بعد و نصاری و خویشا و از او را و از او را و از او را و از او را  
 میدانند که بعضی و در هر خراج ملکی و شریقی کرد و بنای پادشاهی و طبعی گذاشت و از او را  
 و از او را و از او را و از او را و از او را و از او را و از او را و از او را و از او را  
 چه قدر ضرر و تا چه حد بجا آمد هر چند در کار بسیار گذاشتند اما در ایشان مقبول بود  
 هر طایفه و قاعلی می کردند اما با یکدیگر کشند و انتقام از او را و از او را و از او را و از او را  
 با فساد از او را و از او را و از او را و از او را و از او را و از او را و از او را  
 و اسلام هنوز در عین ایشان اثری نکرده این اخلاق فریبده را از ایشان بیرون  
 نبرد و بود و کار ایشان به آن عادت جا بجا باقی بود و در یکدیگر شوری دارد چون  
 تو هم که که چنین عاقل کا علی از عرب خبر خدا از غیر خود نیاید و در میان ایشان  
 آید و با یکدیگر و از او را و از او را و از او را و از او را و از او را و از او را





منع کرد و چنان برینا نشاند که اتفاق نمودند و بسیار از  
 خدمت حضرت را ترک کردند و مثل سهم ذبی القربی و سهم نو افند مکرر بکم که اتفاق  
 نمودند با اینک از و چیز در باب حق و خلاف نام و باب دنیا پر دای خود و  
 بسیار را بر وی عمل کرد و در حضرت رسالت و وقت حق و صلیت فرمود که اتفاق  
 بجز کوزه از غیر بر عجب پرسید گفت که در دنیا مدتی از تفاوت هر کدشت و در عالم  
 تفاوت ابوکر را بسیار خود بسیار عمل نمودند و ایشان بودند که سجد مینمودند و تغییر داده  
 و مقام را در که تبدیل کرده اند و تقیضی را می نمودند و هر یک که صلیت میدادند مثل یکدیگر  
 و توقف بر نفس میکردند اما اینکه بعد از ایشان اتفاق افتاد با ایشان که در قیاس با  
 بر نفس ترجیح داده اند تا کار بگانی رسید که شریعت تغییر یافت و قیاس شیخ با ایشان  
 و بسیار اتفاق افتاد و اتفاق نمود اما متر از عمل که در آینده دیگری دادند و سالی یا  
 بعد گفته اند که در تقسیم چه میدادیم که بکتاب احاطت او نمیکند و بعضی را در پیش  
 آورده اند و گفته اند که هر چه در نفس است اما حاضران چیزی ننمودند که در میان خبر  
 ندادند و هر یک که صلیت می نمودند را پنهان می نمودند که در واقع در همان حالت ایشان بودند  
 و ایشان خود را و گفتگو بسیار شد و در یک بود که گفته و شد و هر یک را با یکدیگر  
 و حاضرین بهر استعداده و ابوکر جهت کرد و در اینجه بود که چنانکه گفت چیت ابوکر  
 گفته یعنی بی تا علی و در هر شد و کلماتی را این بود که این چه پرسوست و دست نصاری را  
 و نوستانه و هر یک از ملین که چشم پوشید و عرض ایشان نشد خود ما از شر ایشان نگاه  
 داشت و هر یک که کار یا پنهانی گفت که رسول به عمل نفس کرده و در هر تفاوت معترف

گفته

گفتند از درین قسمت کردیم و بعد گفته اند با اینکه او کم سن است یا عرب با و صداقت  
 دارد و نگار ایشان چون بسیار بختی با یکدیگر و او گیر دارد و با یکدیگر نوبت و طاعت  
 یکجا جمع نشوند بلکه بالاتر ازین هم گفته اند که ابوکر اوست و سبب هر دو از کد و خصم صاحب  
 هر دو حالت یکند و عرب او را دوست میدادند که در عمار و عوام است و بر شرف  
 گرد است و کسی را او خدمتی و کینه ندارد و در کی حب و نجابت نسب و قرابت را بگوید  
 بعد نمار که آن اتفاق را در عرب گفته اند و اگر علی را نصب کنیم اسلام بر طرف میزد  
 مردم که هر چه صلیت کند و اصل برای دین نیست که نفسی که متوجهی باشد و مردم و کمتر  
 ایشان در نوال اسلام باشند که شود و تفاوت عمل کنند و مردم این سخن مسکت  
 شد برای اینکه چنانچه خود بود و فرق و ثمنان علی و ایشان را یک تفاوت انداخته  
 خوشحال و صلی شدند و فرق دیگر اهل دین و صاحب یقین بودند اما چون دیدند که ابوبکر  
 صاحب اتفاق کرد و در با یک تفاوت را از آن حضرت کرد و ندانند که در کد که رضی از  
 رسول صلی الله علیه و آله شنید و اندک از آن معصوم سابق است که در خلافت  
 آن حضرت صادر شده و بهر شنیده بود و در خصوص صاعده ای که ابوکر روایت کرد که گفته  
 من قریش چه بسیار مردم ازین قومم که در آن خصوص من شوق شده و منی از حدیث  
 نیست که امام با چرا قریش باشد از هر طایفه ایشان که باشد خویش و فرق دیگر  
 که اکثر اعقاب و عوام ایشان بودند که مثل حیوانات از هر باب آزاری شوند ازین  
 روز اما مثال این با عمار را می و تیر نباشد بلکه و ثاله روم و سپروان ایشانند  
 اگر تا زواج را بهم را ایشان سابقا گفته طاعت نمایند پس این سبب نفس





خود را دست داد تا هر چه خواستند کرد و هر چه بآب نیاورد و بقیلش آوردند  
اگر چه هم مثل آنها ملک میکردند و اگر قیلا در آن کعبه تغییر میکرد و یا یکی از نمازهای فریضه  
کم میکرد و اگر نمازهای غیر فریضه را طاعت میکردند یا یکی از نمازهای غیر فریضه را  
و اموال و نیاست بر که و یا بدست ملک و یا بدست ملک و یا بدست ملک و یا بدست ملک  
و مضطرب که و یا بدست ملک و یا بدست ملک و یا بدست ملک و یا بدست ملک  
کاهش با شهادت و یا بدست ملک و یا بدست ملک و یا بدست ملک و یا بدست ملک  
الحاکم شریعت و یا بدست ملک و یا بدست ملک و یا بدست ملک و یا بدست ملک  
چنانچه پیش از او بود اما با پادشاهی کاری دیگر است کاری با این ماز و یا بدست ملک  
سوال و جواب این را بنویسد و قیاس بود و حق نیست که اگر کارش را در حق قرار داد  
حق است اما با نصاب حرف زده و خوب بیان نموده اما چند چیز را که که نماند  
مذهب ایشان و هر آن که شد ضرورت جواب آنکه گفتن تا چنانکه آن هر چه در حق  
خود و دیگران را از راه غیر مذکور و یا بدست ملک و یا بدست ملک و یا بدست ملک  
و از روی این نیست که خدا نیاید که رسالها لعین و رسول را که در حق لعین است  
منع و ضرر احکام را بپایان میرساند و دیگران میدادند و منع و غیر مذکور تا پیش از این  
میخواهد پس با وجود این دیگر آن گفتن که اخراج است را طاعت که در حق با این است  
که علم ایشان پیش از است از علم خدا و رسول یا غیره را در پیش از ایشان میخواستند  
جماعت بودن قول که فرموده و یا بدست ملک و یا بدست ملک و یا بدست ملک  
از انقضای الله و در سوره اعراف این یکون لام اخیره من امرهم یعنی مسی

مؤمن را و غیر مذکور و یا بدست ملک و یا بدست ملک و یا بدست ملک و یا بدست ملک  
باشد و یا بدست ملک و یا بدست ملک و یا بدست ملک و یا بدست ملک  
رسول شایسته را و یا بدست ملک و یا بدست ملک و یا بدست ملک و یا بدست ملک  
که من در حاکم بجا اقول الله فاعلم انک هم الکفار و من یمن برک با غیر مذکور  
که در حکم کند که فرستاد و یا بدست ملک و یا بدست ملک و یا بدست ملک  
ایستاد و یا بدست ملک و یا بدست ملک و یا بدست ملک و یا بدست ملک  
خود و یا بدست ملک و یا بدست ملک و یا بدست ملک و یا بدست ملک  
در احکام که در حق خداوند و یا بدست ملک و یا بدست ملک و یا بدست ملک  
صلوات الله علیه و یا بدست ملک و یا بدست ملک و یا بدست ملک و یا بدست ملک  
و یا بدست ملک و یا بدست ملک و یا بدست ملک و یا بدست ملک و یا بدست ملک  
حرف سابق ظاهر شد که این سخن هم کفر است و یا بدست ملک و یا بدست ملک  
قوانت قرین باشد و هرگز از هم جدا نشود و یا بدست ملک و یا بدست ملک  
صفت و یا بدست ملک و یا بدست ملک و یا بدست ملک و یا بدست ملک  
که مانع دارد و یا بدست ملک و یا بدست ملک و یا بدست ملک و یا بدست ملک  
لا توفی الیهون الا من ابوا لهما فان افاها من غیر ابوا لهما حق سادقا  
و خلاف حق و توان و علم نیست که باطل و ضلالت و کفر و جهالت خدا و یا بدست ملک  
الانکال و یا بدست ملک و یا بدست ملک و یا بدست ملک و یا بدست ملک  
الانکال و یا بدست ملک و یا بدست ملک و یا بدست ملک و یا بدست ملک





غلبه و امام با شکران بر کائنات قرار دادند امام و علی بن ابی طالب  
 ایشان را فرمودند و دوم با دشمنی با هفت ملک که در مدینه می آمدند و امام با علی  
 معتبر است چنانکه هرگز دست گردانست امام است در هیچ امور دنیا و دین و دنیا  
 عین دین است نه غیر آن یعنی غلبه امام چنین است و این مخصوص میرالمؤمنین  
 است و دیگران ازین محرومند با حریف چنین ستمیان امام در این نظر می نماید  
 با اینکه حضرت میرالمؤمنین علیه السلام صاحب ادب و کرامت بود و در مدینه  
 او کار می نمود و در آنجا زیاده است بیک روایت درین سال از آنجا که گفتیم  
 که نمونیا شد از این بیاد که در میان ایشان که بعد از مدینه می آمدند امام با علی  
 جعفر بن محمد الصادق علیه السلام عرض کرد که یکس از اصحاب رسول مثل ابی کریم  
 ابوبکر یا حضرت ترا بداند که در مدینه بود و از مدینه می آمد و از آنجا که در مدینه  
 خالد بن سعد بن عاص از بنی امیه و عثمان غازی و ابی ذر غفاری و سعد بن ابی سواد  
 عمار بن ابی سواد و ابی اسلم از انصار و عقیق بن ابی رباح و ابو الهیثم بن تیان و  
 سهل بن حنفی و جریر بن ثابت و دشمنان بنی هاشم و ابی رباح و ابی رباح و ابی رباح  
 و عقیقه ابی کریم بنی هاشم آنجا که می نشستند و او را از مدینه می آوردند و امام با علی  
 گفتند خدا تعالی فرموده لا تقربوا الی الکفره خود را بدست خود و شکله میزدند  
 اگر با این کار کنیم باعث آنکه خود را بدست خود بدست حضرت میرالمؤمنین  
 صلوات الله علیه و قربای شریف او شود تا هم پس همه با هم حضرت حضرت  
 رقیه عرض را دادند و فرمودند که خدا تعالی امیرالمؤمنین را بر حق تعالی این کار را و

این چرا دست نهی خود بر میزدی فرمودند که چون می نشستند مثل کعبه امام  
 و سر بر می داشتند و بعد از آنکه می نشستند که شایان کار می کرد و در مدینه می نشستند  
 بیت کن و الا نه می کشیم شکر لک شده و میبای حرب و قتال کرد و می آمدند  
 نزد دین می طلایند داشتند که از آن خود وضع کنیم چه رسول الله صلی الله علیه و آله  
 بن گفت که امت جدا شدن با خود شکسته و قتل محمد بن ابی طالب و با من میزند  
 بروی با موسی و امت بعد از من میزند و من و ابی طالب و و فخری و ابی طالب  
 من گفتیم که رسول الله صلی الله علیه و آله میگوید که من در آنوقت میگویم فرمود که احسان با ابی طالب  
 جدا کردن و از دست از ایشان باز دارند خود را جدا دارند و عقیقه مظلوم پیش من  
 آتی و حضرت چون علت فرمود من مشغول شغل و بختی و شدم بعد از آن شرم خود  
 که در ابی دوش می کشیم که برای نماز و از آنجا که جمع کنم بعد از آن دست خاگرد و سر بر می خورم  
 حسن و حسین را که در پیش اهل مدینه و جمعی که سبقت از عبادی در اسلام داشتند و شرم  
 ایشان را حضرت خود دعوت کرد که یکس از اصحاب من کردند که چنانکه عثمان و سعد و  
 و عمار و ابی ذر و ابی ثعلب و خود و دین باب ملاحظه نمودم یکس از غیر سکوت حرفی  
 گفتند چه میفرماید تم و بعضی از ایشان را از آنجا که رسول و ابی طالب و ابی طالب و ابی طالب  
 از رسول الله صلی الله علیه و آله میباید که بگویند حاجت بر او تا توبه و سبقت بجا آید  
 و در مدینه ایشان از رسول الله صلی الله علیه و آله میباید که سبقت و سبقت و سبقت و سبقت  
 و ابی طالب و عقیقه بود تا اینکه ابی طالب که در سبقت پیش او که سبقت حرف زد و عالم  
 بن سعد بن عاص بود از آنجا که برین برخواستند و بعد از مدینه می آمدند و صلوات بر حضرت

رسول الله گفت بجهت قریش خبیث که شود سر کاران شما چه میداند که رسول  
 الله در غزوہ بنی قریظ بعد از آنکه علی علیه السلام چند کس را بنیاز او بزرگداشت  
 گشت بود فرمود که بکاف و قریش شما وصیت میکنم بآن عمل کنید و اما منی پیام  
 آنرا ضایع کنید باینده خبیث که علی بعد از من امام شما و خلیفه من است در میان  
 شما این خبر را جبرئیل از خدا تعالی بن آورد و بداند که وصیت مرا در میان  
 او حفظ کنید و او را احاطت و حضرت نماید کارهای شما بی نظام و دین شما  
 مضطرب و بی انظام شود و بدان شما بر شما مسلط گردد و پادشاه شود این خبر را  
 جبرئیل از خدا تعالی آورده بداند که علی بیست من و ارزان جای و صاحب تپا  
 کارهای است مندر خدا یا کجسلس طاعت من کند و در باره علی بیست من و حفظ کند  
 وصیت مرا در میان ایشان او را در زمره من مشرکهای و هر که معصیت من کند در میان  
 اهل بیست من و وصیت مرا ضایع کند نسبت بایشان او را از بهشتی که رفتن مثل  
 آسمان و زمین است محروم گردان پس عمر بن خطاب برخاست و گفت ایگاه که است  
 شو تو از اهل مشور و قبی و اعتباری تو نیست خالد گفت تو ساکت باش و خبر خود  
 نداری تو را اصل و جیش و جرب زبان و در میان قریش بی خبر و بدیشان علی را  
 نشست و دندان نظر بر آنست تا علی بیست بعد از آن سلمان برخاست  
 گفت ای ابوبکر اگر کاری پیش آید بر که اعتماد میکنی و اگر از تو چیزی پرسند که  
 نمایی بگوید یا میبری و حال اینکه در میان این قوم کسی هست از تو دانای و در میان  
 خداوند تو نزدیکتر که رسول الله در حیات خود او را مقدم داشت و پیش از وفات

و کبریا و دولت بزرگوار را که نام

او را بزرگ کرد و از این دو گاهای خود گذشت قول تغییر خود را از آن کرد و بدو وصیت کرد  
 از آن خبر چون بدیدند و او را شک کرد و دنیا آخرت نقل کنند میداند که بعد از آن  
 رسول الله علی بن ابیطالب صاحب این کار است اگر دست برداری و با او کلام  
 سبب نجات تو را آتش باشد چنانکه ما شنیدیم تو هم شنیدی و چنانکه ما دیدیم تو  
 هم دیدی غیر از کفتم نصیحت ترا بجا آوردم اگر قبول کنی چه کارهای تو ضرر و  
 بدایت باشد بعد از آن ایوه و بدو از سیدان من محمد بنی اقصی و عدوات و گفت حضرت  
 رسالت پناهی گفت بجهت قریش خبیث که شود بزرگان شما بعد از من که حضرت  
 پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت که خلافت بعد از من مخصوص علی بن ابیطالب است  
 بعد از او از اولاد است و زینل حین مرا و اگر نکند و بدو وصیت او را در گوش  
 کرد و هر دو بدانی فانی شد و دوست از آنوقت باقی بود شنید احم پیشین هم  
 بعد از ایمان کاف شدند و بعد از او از آنجا که کرد و شکستند و با رسول خدا  
 مقام حرب آمدند و شما و ایشان با هم هیچ تفاوت ندارد مثل پراپی بر قوای  
 نقش زد و با آنکه برای اعمال خود بکشد و لذت افعال خود ببرد و ضایع کند به جا  
 بعد از آن قتله و برخاست و بعد از مدتی آنی بپوشد و او را گفت ای مشرک فریض بر شما  
 ایضا اینکه علی بیست شما و فضل و شرف از شما بیشترند و گفت و متعجبان در وقت  
 آنحضرت از شما بیشتر است پس گویا که خدا و رسول او مخصوص ایشان کرده اند  
 ایشان و آنکه از بعد از ایمان با او دیگر کار فرموده که زبان کنند بعد از آن برین  
 اعلی برخاست و بعد از مدتی فانی و اعلی و عدوات و دعای خاتم نبیا صلی الله



علیه و آله گفت ای ابوبکر ای فاضل کدی با خود را میفرمودی که استی با جواب نمی  
 یا خود را فویب وادی که بیفتی که رسول خدا بیفت سال را با هم جات نمودار  
 و نمود که با درویش هم اورا با عیال و منین سلام کنیم و هر یک که میسرید که با عیال  
 میگردیم از خرد خالی و شکستگی روی مبارکش مثل ما داف و ختم شد پس اگر اختیار کرد  
 با خود که از پس سبب نجات شما از اسرا باشد باید که من شیدم از رسول خدا و اگر  
 دروغ گویم هر دو گوتم که گفت من برکتا رسول سید و خواهم بود و است  
 خود را آب میدهم که در آن آنا طایفه را صاحب خود را می بینم که داخل صاحب شما  
 بدو توج میبرد من میگویم اینها صاحب منند خبر شیل میگویم فیدانی که بعد از توج  
 کرد است تا فویب وادی و در ایل پست تو حکم کرد و در پس من میگویم اینها از افریقا  
 دور کنند و با من بریدم که رسول الله صلی الله علیه و آله مکلف این برادر روی  
 و طایفه من بهتر است است بعد از من پس اورا اعانت و نصرت کند و اگر تکلف  
 نمود که که او هرگز شما را اگر میگذارد از راه دست چرخ و پیرو بعد از آن فویب  
 بعد از آن عباد برخواست و حمد و ثنای خدا گفت صلوات بر حضرت خیر مصلی الله علیه  
 و آله و تسبیح گفت ای ابوبکر ای خدا ترین و اول کسی که با من پست همزنگ کردی  
 و کار را بیکسکه از تو سزاوارتر است بگذارتا بارت سبک و گناست کم شود و  
 روزی که پیش رسول خدا میروی از تو راضی باشد بهتر است که از راضی باشد  
 بعد از آن روز شما دین برخواستند و حمد و ثنای رسول خدا و دعا کرد و گفت یا ابوبکر  
 یا تو و همه ما چنین و افطار میدادند که رسول الله شهادت مرا تنها قبول مییود و

موقوف بشاید و دیگر میفرمود ابوبکر از روی غضب گفت ای چنین بود بعد از آن گفت  
 و بجهت فویب که او با شید که من شهادت میدهم ابوبکر رسول الله و در این علی  
 انام شاست بعد از من و طایفه من است بر شما پس او را بر خود مقدم نمود که شما را  
 بر ایهای راست برد و اگر با و مقدم شود بر ایهای ضلالت و لجاجت روی و او را با  
 حطاست که مردم با و امطاق باید بگردن با و پناه برد و خدای از کله او بگذرد و اگر  
 از او جدا نمیشد حق و بال و عذاب شود و او مثل سفینه منج است که هر که داخل  
 شد از غرق نجات یافت و هر که از او بخت و نذر و لجاجت کرد در بعد از آن با او ایستادن  
 ایستادن بنخواست و حمد و ثنای و دعا بجا آورد بعد از آن گفت ای خدا شرفی که او  
 باشد که شهادت میدهم که رسول الله ازین حجره یعنی حجره فاطمه علیها السلام چرخ آمد  
 و دست علی بن ابیطالب را دست داشت و میگفت ای مردمان این علی برادر من این  
 حم من و کاشف کریم و گنا و نیکو از پیش روی من و کسی است که خدا میباید انانیت  
 نموده او را برای توهری و حق من کسی که شک او علی کند مثل کسی است که شک و نذر  
 کند و ایل علی مثل ایل سست نجاست پس نماز است او بگذرد که شما را بقی و است بگذرد  
 بعد از آن سبل بر خیزد و بعد از ادای حمد و ثنای و صلوات و دعا گفت ای خدای  
 قوی که او باشد که من شهادت میدهم که رسول الله صلی الله علیه و آله میکشاید و او  
 این انام شاست بعد از من و طایفه من است بر شما پس او را بر خود مقدم نمود که شما را  
 و دعا کند و بعد از آن اول کسی است که در کفر رجوع و شستن برست علی میرسد پس شما  
 حال کسی که متابعت و نصرت او کند و با حال کسی که از او بخت کند و او را و گذارد





نصب فرمود که مردم را و حیرت گذارد این گفت که حضرت امام جعفر علیه السلام فرمود  
که داخل مسجد نشوید و بگویند که شما فرمودید و چنین حکایت است که از آن حضرت  
گفتند که با جمعی از شیخ طبرسی رحمه الله در کوفه و اطراف آنجا می نشست که  
آن حضرت دعوی امامت نمود و آنجا می فرمود و می نشست و می خواند و می نوشت  
بر و آن دعوی امامت را می نوشت بر سر عالم حاضر و آنجا می نشست و می نوشت  
مستأثر است و مخالفین چه جای مؤلفین و دین باب ابواب جلد ساختند و آنجا می نشست  
بر و آنجا می نشست و آنجا می نشست و آنجا می نشست و آنجا می نشست و آنجا می نشست  
الدین شاهی و تاریخ این جزئی و شیخ بنی الدین شاهی و تاریخ این جزئی و شیخ بنی الدین شاهی  
حق متکلمان با کمال صحبت آفرید و در اطراف آنجا می نشست و آنجا می نشست و آنجا می نشست  
آن حضرت در دین است که را بر کوبین و کوبین و کوبین و کوبین و کوبین و کوبین و کوبین  
و فاضل ابروی در کتاب مقدم و صاحب کتاب بنابر تصحیف و این بود و فاضل ابروی درین  
مقدمه و جانی و شیرازی و حکانی و بعضی دیگر فیضان روایت کرده و مسلم آمده و  
سبب از شعر و در آنجا می نشست و آنجا می نشست و آنجا می نشست و آنجا می نشست  
گذشته و آید که در عالم مشهور و در کتاب دوست و دشمن مطبوعات از آنجا می نشست  
در شرح ابن ابی الحدید که در کتاب از آنجا می نشست و آنجا می نشست و آنجا می نشست  
و شیرازیت و تاریخ آسانی در آن نیست اگر یک دو علم و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب  
شود که کل آنرا نشان می دهد و آنجا می نشست و آنجا می نشست و آنجا می نشست  
شود و پادشاهی از آنجا می نشست و آنجا می نشست و آنجا می نشست و آنجا می نشست

علمی با برادر بخت نشو و در کوفه می نشست و آنجا می نشست و آنجا می نشست و آنجا می نشست  
گذشته و آنجا می نشست و آنجا می نشست و آنجا می نشست و آنجا می نشست و آنجا می نشست  
حضرت مستطاب را در جمیع اوقات آن حضرت مشهور تمام عالم و دینان هر کس مسلم است که  
گویند که چه دعوی امامت و عارفان عارفان از آن حضرت جدا و در ثبات است اما چنانکه  
در صحبت نبوت گذشت عارفان عارفان و دلیل ثبوت نبوت امامت نیست  
بکلی معجزه عارفان عارفان که متعارف دعوی باشد و عارفان عارفان از آن حضرت  
وقت دعوی امامت ثابت نیست بلکه هر کدام در وقت دیگر بوده و گویند که موافقت نیز  
فرضی از متعارف است که هر کدام در وقت نباشد یا یعنی که عارفان عارفان هر کدام موافق واقع  
باشد یا بعضی در وقت نبوت نفس در سعادت و در سبب ولایت الهی است که معنی امامت  
در کتاب از آن محروم و در حال از آن در خطبات نبای است پس هر کدام معنی امامت است  
عارفان عارفان موافق باشد یا نباشد دعوی ایشان صادق باشد و یا نباشد که بعضی از متعصبان  
در باب اخبار را از آن محروم و در کتاب از آن محروم و در کتاب از آن محروم و در کتاب از آن محروم  
الهی است و این سبب اخبار این اخبار که در آنجا می نشست و آنجا می نشست و آنجا می نشست  
بناب الهی نیست که در آنجا می نشست و آنجا می نشست و آنجا می نشست و آنجا می نشست  
عالم الغیب ظاهر علی حدیث احمد الامن ارتق من رسول درین آیه بوقت است شامل  
که شامل دینی و اخبار غیب برل و شامل اند و خلفا و انبیاء نیز است چه برایشان فی  
التقید و سولان نماید بخلق بعضی بر سبب بعضی بواسطه دال لازم آید که اخبار است  
حضرت خاتم الانبیا و سایر انبیا علی و کاتب باشد و آن حضرت امام تمام حضرت محمد







سلطان شاه علی بیت و فرودین علی روایت کرد که فرموده سلطان شاه علی  
 البیت و قد آنکه مدد علی الاقل و العلم آنکه خرد کتاب الاول و کتاب آخر و کتاب  
 فخرات یا چندین کتاب که در میان ایشان بود و در میان ایشان و اخبار بسیار بود  
 که در کتابی بود و در میان ایشان بود و در میان ایشان و اخبار بسیار بود  
 روایت است که در میان ایشان بود و در میان ایشان و اخبار بسیار بود  
 کسی نیست و معقول و در میان ایشان بود و در میان ایشان و اخبار بسیار بود  
 خدای تبارک و تعالی را از او فرمود و بجهت چنانکه فرمودن هم چنانکه علی بن  
 و ابوبکر و عثمان و امثال این اخبار در میان ایشان بسیار از طریق حضرت و بجهت  
 مرویت و بجهت این که اولی از این اخبار در میان ایشان بسیار از طریق حضرت و بجهت  
 الا قول با بیکر بیت که در میان ایشان بود و در میان ایشان و اخبار بسیار بود  
 بیت که در میان ایشان بود و در میان ایشان و اخبار بسیار بود  
 بعد از مدتی در میان ایشان بود و در میان ایشان و اخبار بسیار بود  
 عرق متعلق علیا میان ایشان و از اخبار روایت کرد و در میان ایشان و اخبار بسیار بود  
 از میان ایشان که تا حدی علیا اسم شش ماه بعد از حضرت رسالت زنده بود و بعد از آن است  
 منور او بود و مردم روی علی داشتند و چون او را بنام رفت روی مردم از او رفت چنان  
 و دیگر مردم از او که در میان ایشان بود و در میان ایشان و اخبار بسیار بود  
 پرسیدند که علی با شش ماه بیت که در میان ایشان بود و در میان ایشان و اخبار بسیار بود  
 بخاری و سلم هر دو باین عبارت مرویت که این بی شش ماه شش ماه علی بن ابی طالب

و همچنین علی مستحق تقدیر علیهم و آنکه با بیکر بیت که در میان ایشان بود و در میان ایشان و اخبار بسیار بود  
 که او را در میان ایشان بود و در میان ایشان و اخبار بسیار بود  
 ایشان است بر این حدیث و بجهت این که در میان ایشان بود و در میان ایشان و اخبار بسیار بود  
 با کرا و با برای عدم تا حدی بعد از آن در میان ایشان بود و در میان ایشان و اخبار بسیار بود  
 پیش علی بن ابی طالب و در میان ایشان بود و در میان ایشان و اخبار بسیار بود  
 و داخلی از چنانکه در میان ایشان بود و در میان ایشان و اخبار بسیار بود  
 این شش ماه را در میان ایشان بود و در میان ایشان و اخبار بسیار بود  
 قاضی است بر این که بیت که در میان ایشان بود و در میان ایشان و اخبار بسیار بود  
 نصیر فرمود که هر دو بیکر بیت که در میان ایشان بود و در میان ایشان و اخبار بسیار بود  
 نواد داشت و تفصیل این اخبار در میان ایشان بود و در میان ایشان و اخبار بسیار بود  
 و در میان ایشان بود و در میان ایشان و اخبار بسیار بود  
 و کتاب محمد و صاحب الفاسطی و سایر صاحبان و مؤلفان ایشان روایت کردند  
 بقاضی الفاضل و زبیدی و دیگران که در میان ایشان بود و در میان ایشان و اخبار بسیار بود  
 که بر او و عباس و زبیدی و دیگران که در میان ایشان بود و در میان ایشان و اخبار بسیار بود  
 بسیار از اخبار و اخبار که در میان ایشان بود و در میان ایشان و اخبار بسیار بود  
 حسن حسین و عباس و زبیدی و دیگران که در میان ایشان بود و در میان ایشان و اخبار بسیار بود  
 شش ماه بیت که در میان ایشان بود و در میان ایشان و اخبار بسیار بود  
 آئیند که در میان ایشان بود و در میان ایشان و اخبار بسیار بود



حسین و جعفر علی از بنی اشتم در آن باشند گفت و الله که هر چون بناید خانه را و هر که  
 در خانه است آنرا من نیز نم خالده و پیش در استاده و جماعت در اعراض و دعای نماز  
 استاده و حجر در آن گفت ظاهر را در میان دو در و در نشو و چرا که حسن نام هر  
 که در جنگ داشت ساقط شد و بدو آن خانه بقرعی در زیر پا چرون آورد و بنفذه انداخت  
 نام بکشد و بدو میر و دینی اشتم و در جماعت از خشنان روان گشته کوچهای  
 میندا گشت و از دعای مردم پیش و علی گفت با عباد الله و خود رسول من میباشد  
 و بعد از رسول خدا میگوید با خیال چرا میرید و ظاهر بدو خانه استاده  
 زنان بی اشتم و دیگران بدو را جمع شد و خود دیگر دو گفت ای بابی که چه نه و در  
 با اهل بیت رسول خدا را دیگر کردی و در قشای بریدی و الله که هر دو که حرف از منم را  
 و نیکویش تمامم و بدین خانه ایشان را میر و قشایش را دیگر رسید گفت گفت که او  
 گفت من قشای بن کارم و الله که هیچ کینه من نشانم را از انصار که قنیه  
 را جعفر بن جعفر بن رسول الله که در ایشان طاعت نموده از انصاریت که کردند  
 هم همان جهت بر نشان جعفر بن کنیم و خوشی من با حضرت نه و دیگر است از نشان  
 انصاف میدادند و از انصاف جعفر بن کنیم و نشان انصاف جعفر بن کنیم  
 الله و انصاف انصاف است و نیکوید که گفت داشت از قشای بن کنیم و با جعفر بن کنیم  
 ای عرو که ای کنی که خود در آن شریک باشی امروز بی او و کنی که خود را و کنی  
 و الله که حرف مرا نمی شنوم و او بیت کنیم و بعد گفت با الجسن که تو من و نشان  
 چران و در بر منیدانم تو نم و تو در میان من و تو که در آن تر اند و بر کربان

[illegible]





در میان و پیشروان راه هر که را می اندیشد آن فرعون در هر چیزی دست دریا  
 میزد و در راهی سستی راه میزد و آن می پاید و می پاید و می پاید و می پاید  
 نهاد و در حق می انداخت و او که آن اندام و میهن دور افتاد و اینانی الهی و میهن  
 شمع این غلبه که اگر کسی که میگویند فصل میری است و تحقیق در میان ما  
 میگویند بلکه اهل میگویند با یکدیگر مراد از آنجاست که آن اندک در ایام ضعیف با ضعیف  
 محاربه نمود و در میان معاویه بود و در این کار که در ده و اما مترا از غلظت آن  
 بنامه اهل لغیان بود و بعد از آن گفت اگر که نیند غلظت غلبه دلیل است بر غلظت آن  
 تاویل چه هیچ چون برای تاویل می شود است باید در میان قدم آن باشد پس  
 در چهار و یک حضرت رسالت از دنیا رفته ایشان از دین بکشته اند و با هم  
 چندین سال بعد از آن بود که در کتب آمده که در آن روز از دین جمع کرده و  
 با تحقیق که اعدا و کرده و در ظاهر که با شد که با امیر المؤمنین مبارزه نموده و  
 برنده و ایشان در دین و دینان در آن سال بعد از آن مراد و خاسته از دنیا رفته  
 بود که در این باشد که ایشان در آن روز با یکدیگر از دین بر تدا شد و هیچی از ایشان  
 نماند پس بود که از ترس شمشیر رسول صلی الله علیه و آله از آنها را آنچه در ظاهر و شد  
 نیند و بعد از آن حضرت اظهار آن که در وضو مسأله است با سیر المؤمنین علیه السلام که  
 احادیث صحیح وارد شده و حکایتیکند که ما منافقان را در زمان رسول نمی شناسیم  
 که تحقیق علی بن ابی طالب اگر که نیند مانع است ازین تاویل قوله علیه السلام نقل  
 از آن آیه که چه از طرفت و حامل در آن هیچ و هر که و رجوع در حق و در آن

طرف باشد که وقت قبل رسول عدالت واجب است که نقل نباهم که حلف است  
 بر آن در همان طرف باشد و این چنین میباید اما میست که نیم هر که و رجوع بر حق  
 در آن طرف واقع شده تا اهل با ای طرف بهم برسد پس دیگر واجب که نقل نباهم در آن  
 طرف باشد بلکه آن اندک در طرف دیگر باشد یا این نحو که او برای استیفاء باشد  
 نباید حلف با آنکه حلف با حق و حلق حث باشد با حق و قوض و رجوع بر آن  
 آن و این در حلق الله و بعد از آنکه نیند می کرده و دست و پا زده تا با حق رسیده  
 چون آنچه که هیچ جا نرسیده و هر چه پناه برده خود را بر هوا کرده گفته که کلام  
 آن حضرت را بر این عمل میگویند برای آنکه دینی میدادند که در خلفا چشم پوشیده و با ایشان  
 مدارا نمود و در مقام انتقام ایشان نزد ارباب ایستاد است حق ایشان بود و حق  
 او بود و اما برای آنچه حق می باشد با حلف دیگر ترک نمود پس با ضرر و در این مقام  
 او را بر حقانی میگویند که آنرا افعال و افعالش موافق اول آن باشد و این اول آن  
 بعد از آن حضرت است و این واجب و بعد از آن تا وانی که علی علیه السلام و بعد از آن  
 متا بعد از ضرورت میکنند نیست و جواب این سخنان نیست که خود تحقیق شده و  
 اعتراض کرده که بر این نیست جمیع دلیل ظاهر است بر آنکه رجوع از دین با نرد  
 ربط حضرت رسالت صلی الله علیه و آله واقع شده و مراد از آنجاست اهل غلبه  
 از قوم معاویه اگر چه ایشان هم از دین پیرون رفته بلکه هر که از اهل دین بود و در دین  
 از دین بگشتن با و آه آن کردن بعد از آن نیست که کسی را در انقض و ضوابط آن  
 کند که نیند و ضوابط اهل است یا آنکه اهل عدالت است و آنکه گفت تا ایشان نیند و بر آن

10

وایت پناه علیه السلام فرمود که بعد از من است که اوست و قرائن او دل و حرفش کند  
برای عمل نماید و احوال نام نند و خلعت بر جایت غالب شود و قرائن او  
خاندنیش و تکلیف است را بنویسد که بعد از آنکه تکلیف است کرد و با ایشان  
مقاومت کند و ولایت ایشان را بر این مطلب و شکر است از ولایت آقا بعد از  
و کواکب بر شب چرخ قرم باشد ابو بکر است و معاویه و آنچه با امیرالمومنین  
علیه السلام واقع شد که حاضر داد اول را بر از او و اعطاشش بود و در زمان ایشان  
آنحضرت و خانه نشست و بعد از آن تسلیم حجت بود و بعد از آن زمان بود  
در مقام نمود و صبح حافلان در کوفیات در اینجا باقی رسیده که این و دیگر  
با این همانم بود و مقام نام را تفصیل از داده است و الحاکم آن نوشته است که  
تدویر غزل ترویر ضرورتا رسته و تحم قریق میان و ایل و او آخر همان توله  
در اوام فریب نرفته که با اصلا ندیده و انصاف نشان پیچیده که آنحضرت  
و زمان ایشان در حدوشان پیشان نشان میگفت و آری حق را بر این صفت است  
و طریق را بر این از خرافات شجاعت غایت ایشان میرفت چنانکه بعضی از آنها با  
بروایت از مرد و گردان گذشت و بغایت ظاهر گشت و میل شر آنحضرت کرد  
مشهورات و تواترات نیز از طریق است شاید عادل است بر اینکه خطاب با دیگر  
فرمود و آن گشت با شور و مکت امور هم کفیف بهذا و العیرون عیب نما  
گشت با تقریبی بجهت خصیم فخر اولی با این و اقب اگر بشود و مالک است  
شدی شده که بود که اعلی مشورت غایب بود و کار او پیش در خصم غالب گشتی و کار



از تو خوشتر و بی از تو بد و کمتر بود و ندانم گفت با ایشان مدارا نمود و در مقام  
انتقام نمود و راست است اما اینکه گفت برای اینکه امامت حق ایشان بود و در وقت  
یکدیگر مخصوص بود و در هر یک مانده برای انوشیروان مانده بود و منازعه و جنگی ناخوش  
باشد که برای ریاست دنیا و پادشاهی محض باشد چنانکه ایشان از امامت مجید و  
دورین صورت نام آن بدون و انکار آن کردند هم عار است نسبت به آن مختار  
چند جای مانده بود و در آن آن بدون چنانکه خود فرموده و اندکی بعد ازین  
ایشان آمدند و خواجگان که خدا را تو میدانی که چه کار کردیم یعنی مانده بر سر امامت را  
رضایت و محبت ملت و پادشاهی و خواجگان قبول نمت دنیا نبود اما هرگاه دوست  
تغیر نبوت و خلافت آتی باشد و تمام امور دین و دنیا چون در مقام بر و جبر است  
نکرم نیست آن هم من دین است چنانکه پیشتر بیان شد ترک آن با وجود قدرت  
معصیت و خافیه عصمت است چنانکه خود و دشمن در دلیل امامت ایشان گفته  
و گفته است بلکه ترک مانده برای مصالح دیگر بود و همیشه در زمان ایشان و بعد ازین  
انکار آن می نمود چنانکه بعد از این توفیق آمد تعالی تفصیل بیان شد پس کی خلافت  
میان و اعز و اولی احوال و احوال حضرت بود اما محتاج به دلیل شد و این دلیل  
که مثل تاویل میل تو جدید است چون میل تو جدید بر این عقلی است بود و اندر  
چون تفرقه جناب آتی را از زمین و جبهه و مکان و امثال آن پس آری که بحسب ظاهر  
موجود ظاهر آن باشد مثل غلبت بیدی و از زمین علی العرش است و امثال اینها  
با صبر و دعا و اول قدرت و غیره امثال اینها کند و اول احوال حضرت مدارا نمود

و خوشتر

بود و در آخرش غلبت و شکایات پیران کی مثل آنست بر تقدیری که تاویل باید  
که تاویل آن مدارا و رعایت چندین صفت که کتاب آن دارد و آن حضرت خود و مکر می نمود  
چنانکه بیان شد باید نمود تا موافق اینها شوند که تاویل اینها که اصلا کتاب تاویل حضرت  
و اینها در هیچ ابلاغه را نیست که دو که حضرت فرمود که و خدا قال لی تاثل انک  
یا بنی طالب علی هذا الامر بحیرت غلبت بل انتم والله احصی و بعد  
و انی اخض و اخرج و انما طلبت حقالی و انتم تحولون یعنی و بینید و  
تصیرون و حقی دونه فلما فرغتم بالحقه فی الملأ الماخضین هب  
کانه لیب لا یدری ما یحیی فیہ اللهم انی استعبدک علی قریش  
و من اعانهم فانهم قطعوا دجی و صغیرا عظیم منزلی و اجعوا علی منان  
امر اهل بی ثم قالوا الی ان فی الحقان یاخذون الحقان ترکوا و اینها این  
انما لحدید و شرح نقل کرد و در هیچ سبب را هر یکی که حضرت بیدار نفع بهره و نقل محمد  
بن ابی بکر خود اندر چند نفر و از آن میت قتال تا قتلهم یا بن ابی طالب اینها  
علی هذا الامر بحیرت غلبت انتم احصی و بعد ازین احصی انما انک  
طلب ترا بی و حقی الذی جعل فی الله و رسولی و ولی بهم ام تم تقرب  
و حقی دونه و تحولون یعنی و بینید و بعد از این و الله لا یهدی القوم  
الظالمین اللهم انی استعبدک علی قریش فانهم قطعوا دجی و صغیرا  
عظیم منزلی و اجعوا علی منان حق خفاکت اولی بهرهم  
فصلبونی ثم قالوا الی ان فی الحقان یاخذون الحقان ترکوا و اینها

۱. بخش

[illegible]



[illegible]

22

كذا اللهم انك تعلم انه لم يكن الذي كان شامنا قسمة في سلطان ولا  
 القاسم شيء من فضول الختام ولكن ليزد العا لم من دينك ونظهم  
 الاصلاح في بلادك فيما من الظلمون من عبادك وتقام المعطاة  
 من حدودك اللهم اني ازل من اناب وسمع واجاب لم يستحق  
 الا رسول الله بالصلوة وقد علمت انه لا ينبغي ان يكون على الفرج  
 والاحكام وامام المسلمين البصير فيكون في اموالهم فقه ولا  
 الخا صل فضلاهم بحله ولا جاني فقطعهم بحجانه ولا الخا صف  
 الدول فيقتد قومادون قوم ولا المرفق في الحكم فيذهب  
 فيقتد فيادون الفاطح وللعلل لستة فهلك الا تدريني في  
 ترميداني كذا بخدا صار شد وكفكوفي كذا ريب سبب رقت وحبث يا دشاي ملحت  
 وطلب فضول حيث بود بلكه باري ابي نو كذا حكم من ترك تغيير اودام بجاي  
 آريم وبلاد كذا فساد موده كذا صلاح كينم كذا نك من مظلوم تو اين شونده وحدود  
 سطل كذا واند بجاي خود قرار يند خدا من اول كس كذا كرم بدركاه واوردم ودر  
 رسول ترا شنيدم و اجابت كردم و بچس تغيير از من خبر رسول خدا فركرد و جوابت بجا  
 نياورد و شما اي مسلمانان ميدانيد كه صاحب تغيير فرج و احكام و امام اجل اسلام  
 شما بچس بگيريد باشد يعني كذا و اما اول شان حبيب بود و نجايل باشد كجبل خود باشد  
 كذا كنند و غلظه برهم باشد كه براي شان رحم و شفقت نمايد و تير بر سر دولت و نياز  
 باشد كه براي محض خود اهل دنيا را بر اهل دين ترجيح دهد و شود و كبر باشد كه براي شرف













الى هذه النظائر لكن اسفقت اذا اسفقت وطرف اذا طار واضحا  
رجل منهم لضيقه وقال الاخر صهره معهن وهن الى ان قام  
ثالث وللقوم ناخجا بين ضيله ومقلقه وقام معه بنو ابيه فمضوا  
مال الله تعالى ختم الابل لله الراجح اني انكث عليه قتله  
واجهر عليه عمله وكث به بطنه ومجل مضونش اني انكث عليه قتله  
پرايز خلا فتر اچو شيد با انكث يذنت نم قطب رعای خلافت و در اسيا  
امامت نم منيع ماده حيات عالم در بين زمين بلند تر و از ان هوايت هم برين  
چون حال بر نيزال وديم وامن نان چيدم و پهلوی زمين نان کين کشيدم و  
منقول شد که با دست شکسته گل کنم با در کوشه شست صبر تايم بر غلظت شلوات و  
کوری خوابی که خوابی درش کو در که از که و جوانا هر کند و من در زمانه شست  
در عقب و شفت باشد تا و فکله پیش خدای خود و دین ديدم که صبر بختل نر و کير  
صبر کردم و غار ياس و چشم ايد شکسته و کلوی طبع که غصه بستم و ميراث خود را  
بنامت رفقه ديدم و مع انحق خود و ديدم تا و فکله اول براده خود رفت و غار فراه  
خود و فلان و واجب ماليت که در جات خود و کيفت مرا عزل کيند و بيلد زده شفت  
حقدان برای و کران ميکنند و پست تانای غار فراهفت و ميشند و هر که در خدایان  
بجانب خود کشيدند و الله کارا صعب و مع در زرا و شوکر و صاحب و شغل  
کسی است که بر شتر کمرش سوار باشد اگر سرش را ميکشد پشيش را ميبرد و واکر شتر را  
ميکشد و ورا بر دلمه مير و بچاقم که مردم قتل شده با خنلال تال و اختلاف حال مير

کردم بر دلق حديد و قتي شد و بنا و فکله و براده خود رفت و غار فراهفت و مير و واکر و واکر و واکر  
چاقم که مرا هم بيان کين نايمان شرد و بنا با اين شوری فخر کن من کين فخر اول بودم  
که در فتنه اين شوم اما طراحي نه شستم و فغان با وقت با بيان که شستم من کين از اين  
بسبب کينه که داشت فخر تجويز از من برداشت و واکری بداد خود ميل نه و بسبب فتنه  
و چيز های واکر که در بيان اريان بودند اما اينکه پيمان غنا برخواست و کلمه را بر که در بيان  
سر کين و آخر خود است و دینی اميد با او بر خوا شد و مال مدار از مير طرف بدندان  
کشيدند مثل شتر که در وقت با طلف بدندان کير و تا و فکله رها نش پاره واکر شتر  
چهار و شد و کلمه پرستی برش در آور و دین مصونان غلبه غالی مر تپست و برين اني  
الهدود در شرح روايت کرد و نه پيران غلبه کچون حضرت رسالت غلبه نمودن  
ترسيدم که با و قریش اتفاق کند و غار فراهفت از ابل پست او چرون بر نه پيران  
از زن در مصيبت فوت آنحضرت حيرت تمام و ديت ملاکلام مرا فو گرفت و در  
مير و آنحضرت که شسته بودم فتنه و کجاست که بر قریش ميگويد که ناکاه او بر که ورا  
خودم را کسی شنيدم که ايشان يقينه بی ساعده رفقه اند و ديگری گفت که با واکر  
پست کرده اند و او فراهفت از کتف من چاب شده چرون آهه ديدم که او بر که ورا  
او عيده و واهي از صاحب ايان همه جا همای مطلع پر شيد و می آيند و واکر  
ميخورد و نه ورا و را می آرند و شش ميکنند و خوابی خوابی از او بری او بر که ميکشد  
من که اين چاقم را ديدم در رفقه و خصل دشمنی نديم و مضطرب ميديدم تا آنجا که آنحضرت  
دینی باشم و وند و را بقت کو چدم کفتم چشمتايد که مردم با واکر ميست که وند و را



گرویدند جاس گفت خود را آید خوار گفتند که در کفر شما و شمشیر و من از حال نگر  
کردم و خشنودم و مردم را تاب شد و سلطان و ابو و عبادین صامت و ابو شیم  
بن تیمان و خدیو و عمار را دیدم که میزدند و میزدند که کار را بر سر نهاده اند و میزدند  
و غرض سجد ابو عیبه و صغیر بن شیب را خلعیدند و با هم میزدند و میزدند و گفتند  
اجبت که جاس را بپایند و او را بپایند و خلافت و امامت برای خوش داد و من گفتن  
و بعد و از خود کردند و این تیر تاج علی ضعیف شد و دو چادر و دیگر نتواند پس از چادر  
کس نماند جاس رفتند و این عقید در شب دوم وفات حضرت رسالت بود پس ابو بکر گفت  
مردم مرا برای امامت و امامت خود اختیار کردند و من رضای ایشان مرکب است که  
شدم و می شوم که جمعی بر من سخن میکنند و مردم مخالفت می نمایند و ما آید و مردم که نوز  
اول و در این وقت در این کار شریک کنیم و برای شما نصیبی مقرر نمانیم با اینکه مردم  
نسبت و قربت شما را با رسول خدا میدهند و در صف بن مازن که گویند تا خوار  
اما چون ما و شما بعد خورشید رسول خدا می شمایم شما را بی مروتی نمانیم و این شما خوب است  
خوش و در شبی که داشت از راه آمد و در آمد و گفت و الله که چنین است  
زاده با نیست که ما بسبب جنای چنین شما نمانیم اما میخواهیم که بر شما سخن گفته و کار  
بر شما و مردم در شما و پس بگویی که این خوار کنید و کار را بر ایشان و بر خود و شوا کنید  
جاس جوابی نکر گفت که اگر تو بقرابت با حضرت رسالت ادعای خلافت کنی  
پس حق ما برود و اگر رضای خویش تصرف نمود ما از جمله شما نیستیم که اصلا در مقام  
استزای ما بود و ما را در اول کار شما بودیم و نه در میان و نه در آخر آن پس بی

سحر

رضای ما چون تصرف در آن کردی و چگونه با ما بر روی و چه قدر دوست داریم  
این دو قول تو که بر من سخن میکنند و من با منی شدند و عده را میکنی که امامت  
حق است و رای خود نگه دار و دست بر آن نگذار و اگر حق موافقت نماید اختیار دیگر  
اگر حق است ما به حق خود را بخواهیم و جسی از آن رضای نشویم و اما اینکه گفتی که در  
خدا نما و شاست رسول خدا از او شاست که شما خای که اندک شما جایگاهش و اما  
قول تو را که میبری که مردم را حاضر کنند کاری که شما کردید بسبب هر چه بر سر  
می آید کردید پس این عازب که در من با چال خسته نمودم تا شب و یکا رسید  
چون رفیق سلمان و مقصود و جاده و ابوالهشیم و ابو و زید و سینه بر خودم و را  
پس خود و عقیده و عقیده بر جردن این کار میکردند چون پیش رفته شدم که منصفه  
با ایشان میگفت و الله که آنچه گفتند شما بد شد و در وقت گفتن و من در وقت گفته اند  
و مردم پیشانی بن کسب که آنچه گفتند او هم میدانند و با هم بد خانه و عقیده و در وقت  
تا بهشت در آمد گفتیم و بگفتند چه کار دارید گفتیم مطلب از آن عظیم است که در  
پشت در توان گفت گفت میدانیم چه کار آمده اید و خدایه با شما است گفتیم که گفت  
حرف جانست که او بگوید و بگفتند ما آنچه شد نیست بود و آنچه بعد از آن خواست  
پس از نیست جوهری و این کار که در روز و شب عشاق حاضرند و کارهای است  
و پیشانی که خدایت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را از اهل بیت او پیروان  
بهر چه کار با شما و کار شما میکند از من این نیستیم از آنیکه خدا این دو نفر از شما  
بگیرد و دیگر بس و در چنانکه شما که عقیده در آن ایل دادید پس هر قدر پیش بیاورید





و کینه عیش و درد مردم و قشیش دران شمشیر تمام ایشان شرمند بعد از آن گفت خواجه  
 بگویم که خود ترین بدترین گیت کفتم که گفت با اینکه نهانی که پوشیده و پنهان  
 کفتم چه میشود و از چه چاشنی آید گفت میترسم حق بیرون و کفتم شرمند که  
 هر که کوئی باقی نقل کفتم بعد از آن خودش بخاست و دست راست که کبکی بنا بر بعد از آن  
 نشست و گفت تا من زنده ام باقی مکنید بعد از آن خود و اندک آه بلند کردی گفت  
 شاکر که گمان دار کفتم گمان ما نیست که مراد تو طعم و صفا جان او باشد که با او  
 میکشد که خوش خرابی هر چه است کن گفت نه و اندک بود که خوش و ترانه و ترانه  
 بود بعد از آن زمانی ساکت بود باز از روی حسرت و تاسف گفت ضعیف بودم و چون  
 تیم برین بطلیم تقدیر هست و من هر قدر می کردم دوست و پا را درم تلاطمی ندیدم سو  
 اینکه چشم از هر چه که چشم و حسرت در دل بکنم منفره و گفت پس چرا در روزی که کفتم  
 خلوت کردی و قبول کردی و حال حسرت و تاسف میکنی گفت ایغیر و بی مادر باقی من گمان  
 در شتم که تو در میان غریب عقل و شعری داری که آرزو نبودی و ندیدی که او با من گمان  
 با او که و بیدار کردیم تا اینکه دیدم مردم بعد از او دارند و او را میخواستند و در  
 جمع که که خیر او کی را میخواستند خاست مرا بخاک کند که آه و اعیه خلوت دارم با برین  
 تکلیف که و او من هر روز میترسم که اگر من قبول کنم مردم اطاعت نخواهند نمود و کینه  
 مدتها در دلش خواب بود و تا وقتی که شام ازین بگذشت که نشنیدی و دیگر مرا نکشید  
 مردم از طرف فریاد و آه و درنگ با او که غیر تو کسی را نمیخواستیم پس من چون مال را با  
 خود دیدم قبول کردم و چون خاطرش جمع شد از غایت سرور و خوشحالی رویش فرو شد

و بعد از آن بیست و هفت روزی با او رسید و بود و پناهی تمام خواب و عیش و شرمند که در خواب  
 فرستادم که این گفتگو کند و او را اندک کردی میگویم که قافله با شرمند و شرمند  
 که صبر کن که چند روزی که خلوت تو خواهم سپید من گمان که درم که بعد از غیبت من شرمند  
 مؤدب این اتفاق کرد و دیگر از آن متوالی گفت تا وقت شد ازین حکایت معلوم شد  
 عزم بخت گفت ایو که راضی نبود و با او بهت نموده که بعد از آن نظر رو بطرف ایشان  
 حذر و احتیاط را و در میان که حضرت میرزا امین فرمود و طلب طلبا که شرمند  
 ایوم بود و علیک خدا چنانکه کرد و این شد و پیش ازین گذشت و هر معلومین  
 از غیبت حسرت کفتم که با آن که واقع شده میان صاحب بوی که کتب و تاریخ بود  
 از این غایت مذکور است ظاهرشان دلالت میکند بر اینکه بعضی از ایشان از غریبی حق  
 عدول نموده و ظاهر و فایق بودند و در سبب خود و صد و طلب ملک و ریاست و مل  
 بلذات و شهوات و اطمینان و جتنی غل ابعاصم محال و او را باقی آن کفتم و این  
 مذنب که ایشان از ضلالت و فتنه و غفلت رفته اند اما احتیاط و سلیم با او رجوع  
 خصم صاحبها و بر و انصار که بشاست و در دارالافترا ایشان آه و فاسد شود  
 و اطمینان که بعد از ایشان بابل پست نبوت شد و از غیبت با شرمند و شرمند  
 رسید که محال اخفا و احتمال شهادت ندارد و غریب است که این مرد و این را با  
 و اساتذات و اشالی و افاضل که این مختار که یکویند فاسد و این محال بود  
 برای او که و هر چه بیدار نشنیده و یا شنیده اند که این عیدانه و عدالت  
 طلب ملک و ریاست و اطمینان که از او بگویم و در و احوال ایشان و صاحبان را

و اعمال خود دیگران بر کفایت بر مایل بود و علم و شوق که با شد غیر ایشان و نهایت  
 حالات این غایت که نشان بود که این ایام در خود و دیگران حکایت شد  
 و غضب حق حضرت امیر المومنین علیه السلام را بر مصلحت و این مصلحت بود و توفیق  
 آتی بیان شد که چون عهد و پیمان کنونی است و این امر که این علم خود و غیر  
 کند که این علم با ای عهد و پیمان است و مصلحت بر حضرت علم کرد و مصلحت  
 حق او مؤید که در عهد و پیمان علم که در عهد و پیمان علم که در عهد و پیمان  
 آنکه که چند بود و در عهد و پیمان علم که در عهد و پیمان علم که در عهد و پیمان  
 ندانند که این علم که در عهد و پیمان علم که در عهد و پیمان علم که در عهد و پیمان  
 و این علم که در عهد و پیمان علم که در عهد و پیمان علم که در عهد و پیمان  
 خوش است که آیات و عهد و پیمان علم که در عهد و پیمان علم که در عهد و پیمان  
 آیات که این نام که در عهد و پیمان علم که در عهد و پیمان علم که در عهد و پیمان  
 و مصلحت و توفیق و احسان و آیات و عهد و پیمان علم که در عهد و پیمان علم که در عهد و پیمان  
 شود که توفیق و احسان و آیات و عهد و پیمان علم که در عهد و پیمان علم که در عهد و پیمان  
 و که در عهد و پیمان علم که در عهد و پیمان علم که در عهد و پیمان علم که در عهد و پیمان  
 قرآن و امام فخر و در عهد و پیمان علم که در عهد و پیمان علم که در عهد و پیمان  
 شناخت و توفیق و احسان و آیات و عهد و پیمان علم که در عهد و پیمان علم که در عهد و پیمان  
 که بر این عهد و پیمان علم که در عهد و پیمان علم که در عهد و پیمان علم که در عهد و پیمان  
 چشم از وجود و جواب و عهد و پیمان علم که در عهد و پیمان علم که در عهد و پیمان

اجماع است و توفیق و احسان و آیات و عهد و پیمان علم که در عهد و پیمان علم که در عهد و پیمان  
 بر این عهد و پیمان علم که در عهد و پیمان علم که در عهد و پیمان علم که در عهد و پیمان  
 مصلحت و توفیق و احسان و آیات و عهد و پیمان علم که در عهد و پیمان علم که در عهد و پیمان  
 نماز حاجت و بر کار برای نماز که در عهد و پیمان علم که در عهد و پیمان علم که در عهد و پیمان  
 درین است بطریق اولی و مصلحت و توفیق و احسان و آیات و عهد و پیمان علم که در عهد و پیمان  
 جماعت و جرات و پیمان علم که در عهد و پیمان علم که در عهد و پیمان علم که در عهد و پیمان  
 مصلحت و توفیق و احسان و آیات و عهد و پیمان علم که در عهد و پیمان علم که در عهد و پیمان  
 مثل آنکه که در عهد و پیمان علم که در عهد و پیمان علم که در عهد و پیمان علم که در عهد و پیمان  
 پس در عهد و پیمان علم که در عهد و پیمان علم که در عهد و پیمان علم که در عهد و پیمان  
 علم که در عهد و پیمان علم که در عهد و پیمان علم که در عهد و پیمان علم که در عهد و پیمان  
 منصوص و توفیق و احسان و آیات و عهد و پیمان علم که در عهد و پیمان علم که در عهد و پیمان  
 سبب اجتماع و توفیق و احسان و آیات و عهد و پیمان علم که در عهد و پیمان علم که در عهد و پیمان  
 نیست بلکه توفیق و احسان و آیات و عهد و پیمان علم که در عهد و پیمان علم که در عهد و پیمان  
 کلی که در عهد و پیمان علم که در عهد و پیمان علم که در عهد و پیمان علم که در عهد و پیمان  
 مثل آنکه که در عهد و پیمان علم که در عهد و پیمان علم که در عهد و پیمان علم که در عهد و پیمان  
 پس کلی که در عهد و پیمان علم که در عهد و پیمان علم که در عهد و پیمان علم که در عهد و پیمان  
 حرمت و توفیق و احسان و آیات و عهد و پیمان علم که در عهد و پیمان علم که در عهد و پیمان  
 چنانکه که در عهد و پیمان علم که در عهد و پیمان علم که در عهد و پیمان علم که در عهد و پیمان





معارض است با اختلاف خود و چون حضرت حالت پناه در آن حضرت جایگزین  
الفریقین متواتر است حضرت امیر المومنین علیه السلام را در مدینه خلیفه نمود پس بایه  
خلیفه باشد بر جمیع عالم بر طریق اولی سبب بنا را بر چه خلوت مدینه اترقیات  
بجای وقت مطلقه نماز بنا بر قدر صحت چه آن مثل است بر نماز و بر جمیع امور احکام  
خلوت نیز در ابا انبیا حدیث امر بام است بگویم خبر و اندر و این مخصوص شد  
و بر ااصحاب نبوت و اما ما انکه سنای حدیث نبوی شود بایش و چون عایشه  
و تنرا بر بکر و کل ثقت و بلیغ نفع است برای پدر خود و این معتبر ثقت و خصوصاً  
بندوب نما که باین سبب شهادت حضرت امیر المومنین و حسین را علیه السلام در بکر  
فرکه بنا که نشاء احد تفصیل خواهد آمد بگویم و در شهادت قول کردید که گویند آن  
شهادت بود و این روایت است و انجا و حکم بنا فرمود نبوت گویند اولاً انکه بکر کا  
سبب شهادت و بلیغ شهادت از انکه جان ملت و روایت شهادت از آنکه در شهادت  
نیز مرده باشد خصوصاً بذهب نما که تا بعد قیاس بر این قیاس مشترک است و  
بذهب ما و اصل مل فرج بر اصل است و دریم انکه روایت فی القیة شهادت است  
ساج خبر انقال باحد و بشیر او سیم انکه روایت که در کتب متفق شهادت بر کعبی  
مثل همین روایت که متفق شهادت بر صحت نماز بگویم بقیة فقهی از امام است  
و چند خبر است از این اشغال که امر بام است بگویم خبر و اندر و این انکه حضرت است  
اصلی اند علیه السلام فرموده که یکی انکه جامع روایت کرده اند که حضرت رسالت علی است  
علیه السلام گفت یکی از قوم را بگویند که اگر در نماز و دعا و غیره بطل گفت پدرم را

بگویند که نماز و دعا گفت پدرم را بگویند پس آن حضرت گفت آن کن که صحبت است و صف  
یعنی شما مثل آن زمانید که مایل بوجوه شد و دیگر کدام خود استند و در پیش خود برنده  
این امام الله بدر شرح چنانکه انشاء الله و سلطان عایشه خواهد آمد از استند و خود ابو  
بکر با مشرکی نقل کرده که گفت رسول الله فرمود یکی را بگویند بام و دم نماز کند و حسین  
فرمود من با شما و کم نعمت من بگویند عایشه بگویم که در روایت رسول الله که گفت  
من بگویم اما علی بگوید و تکلیف من غیر تکلیف است او حاضر بود من غایب و بنا  
بر اعتراف این شیخ که این قول حضرت امیر المومنین است که قرین قران و حق است  
از معروض احتمال بیرون آمد و یقین شد که امر بام است بگویم خبر از حضرت رسالت نبوت  
از عایشه است و درم قول رسول الله ان کن که صحبت است و صف چنانکه درین روایت  
و روایات دیگر آمده و سنای نیز مسلم معتبر است از انجا که یقین امام زمان علیه السلام  
که حضرت خبر الامام علیه السلام و مسلم و بگوید که در آن که املا مناسب این مقام نبود  
سیم انکه او را زام است خال که در چنانکه جاری و مسلم و ادهی و شاکوئی و ابو حنیفه  
و دیگران نیز روایت کرده اند که بعد از انکه بگویم خبر و املاست حضرت رسالت علی است  
علیه السلام که در اندک سبکتر یافت بر عباس و یک کس دیگر که نموده و بیرون آمد چون  
بجواب رسید گفت مراتب اندا و انشا بنده پیرا بگویم نماز و در دم نماز بگویم  
بکلیه او نماز میکرد و در لفظ یعنی تکبیر و انشا شانت نماز ما بر اگر امر حضرت است  
میکرد و غرض انیم و خصوصاً با ایضا تمام که با آن همه ضعف بر و کس که گفته و خود  
تواند بخواند و خواند شست و شسته نماز کند با انکه جز در روایت که و اندک









وَصَلَّى عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَتَعَمَّدَ الصَّلَاةَ بِمَعْنَى غَيْرِهَا فِي خَاتَمِهِ

آدم و مکمل امام است چنانکه مضمون نیست و بعضی مفسرین حضرت امام چهارم بنابر این  
طایفه مسلم روایت **در** سیم فرموده تعالی حق تعالی از ادعای سید محمد بن علی بن ابراهیم  
اولی این شد و حق تعالی هم او را بپسندید و حق تعالی از حکم الله را بر حسن او و توفیق  
که او توفیق من قبل حق تعالی بود که از ادعای سید محمد بن علی بن ابراهیم که از جنگ حدیثی گفت که در  
کرد و او را شکرت داد و او را شکر گفت و بپای او حق صاحب قوت و شدت که او را توفیق شد  
گفتند یا اسلام باز پسین که طاعت نماید خدا بپای او خوب عطا نماید و کرد و بگوید  
و اخلاص گفتند چنانکه پیش ازین کردید شما را عطا بایم فرایید و بجهت عدل و انصاف  
پیشا که امام فرمود که بایست کرد و انصاف که حق این از اعراب این عمارت را بپای او  
صلی الله علیه و آله را یکی از انصاف می نماید و علی علیه السلام را و او را که در حدیثی بود و  
جلالت است که از حق رسول عطا شد بقوله تعالی استغفر الله عن الذنوب فقد تم  
مقام حق تعالی و در آنجا که بگویم بدون آن بود که امام حسن علی بن محمد بن قنبر که گفت  
تعالی از حدیث من قبل یعنی و توفیق شد و میرود که آن حدیث امام خیر نماید اعرابی که گفتند و آن  
میگویند و او را بپای او که با شما بایم میفرماید چنانکه امام حسن عطاء توفیق بود که شما را که با  
حق تعالی شد و پیش ازین چنین گفته و توفیق که مراد علی علیه السلام باشد چنانکه تعالی فرمود  
که او را توفیق و علی بن محمد بن ابی طالب السلام متفق فرمود که حق تعالی و بر این باب  
اماست و مراد توفیق که مراد از امام علی بن محمد بن ابی طالب باشد چنانکه بیان منسوب و توفیق  
شاید بکفر بودند و بهر تقدیر تعالی او حسن که تعالی تعالی و در فرمود و توفیق و توفیق  
بر این است و تعالی باطل نماید که مراد او یکی از انصاف می نماید و او را که توفیق کرد







علیه و آید باشد که فرمود هیچ کس را بر او نفی نباشد و چنانکه بر امیر المؤمنین علیه السلام است  
تبریت رسول صلی الله علیه و آله بود بر او بزرگتر نفی نیست و تقدیر و تقدیر و تقدیر و تقدیر  
بود و نایب آنکه هر که به خدمت طعام و شراب رسول الله صلی الله علیه و آله رسد چنانکه  
او بگوید که هر که به طعام و شراب آنحضرت خورد و نهان آنکه هر که در میان این نعمتها مصیبت  
یا بگوید که بر او در این نعمتها خداوند است چه ظاهر است که در عاشرت و خوشی و شادی  
و زیاده فی دین و دنیا و مادی و معنوی است چنانکه مکن نفی را با آنکه چنانکه آید چنانکه  
انیا فرمود که ما از شما طلب او نمیکویم و نفرمود که نفی را بابت و ارشاد و ارشاد و ارشاد  
با نای آن اعانت و خدمت و رعایت حقوق بنابر که در خامسا آنکه اجماع است بر آنکه  
موت و زوال تقریبا بر ریاست چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه  
الوده فی القری من زینب است ایضا و درایت بری میگوید که موت و خدمت  
با قراب و اهل بیت من پس را در ذریه حق است که اگر در او احکم او را و او را و او را و او را  
من بعد متعالی اجماع است و نفی قرآن و اما آنکه گفت سوف دلیل است بر آنکه  
ضابطه است در استقبال جوابش نیست که غیر رضی را جمع است باقی بر دلیل نظم و  
سجاق کام نه بیت اگر چه اقرب است به استقبال رضی تقریبی است و رضی هم  
اینست که آنکه تصدیق کند بر آنی آن و فیکه باور شد رضی خود بود و رسیدن بر او  
حصول رضا اعم است از دنیا و دینی پس آنرا که خدا تعالی از افعی و دقت آید و باین  
و تقری رضی باشد بعد از آنکه سبب کفر و نفی را معنی نباشد اما برای صدقات و احوال  
که کرده باشد در دنیا باور شد و در ارضی که در آنکه که کاف باشد چه در دنیا و در دنیا

نیت شد که چنانکه آنی بقضای فعل شامل حق هیچ اسما نیز خلیع نمیکرد اند که  
بر آنست هر یکی را با عاشرت میرا ذکر مومن باشد و در دنیا و دینی با هر دو و هر  
کاف باشد در دنیا و دنیا و انجوع آنچه تقسیم است و عاشرت هر کشت که این دلیل بر آنکه  
امامت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است چنانکه آنحضرت یقین و نفی علیه است  
و نفی یقین بیگ و نفی و استیغاث حضرت خیر بر خدمت حق علیه کثرت عاشرت  
و نیت حق است بر این و اخلاص آنحضرت در صدقه و عبادت متفق است بر آنکه  
چنانکه هر چه اینها تفصل است نیت شد و ذکر گذشت و الحمد لله حق خود را **دلیل** نظم آنکه  
اگر بر عاشرت با بگوید که نفی علیه رسول الله و خدا تعالی ایضا و وصف فرموده که فرمود  
للقضاة و المجاهدين ان الذين اخروا من دینا و هم و اهلهم الی قوله ام او لکن  
هم الصادقون پس هر که در میان صادق باشد و طایفه رسول الله باشد و عاشرت او  
اینست که وصف ایشان بصدیق در دعوی ایضات و از آنکه در بیان صادق باشد و نام  
نیت که عادل و در حد افعال و اقوال هم صادق باشد و نایب آنکه طایفه رسول الله و  
قسم است یکی آنکه آنحضرت خود او را طایفه کرده باشد و بعضی بالاتفاق در شان او بگوید  
و اعلی است و در حد خود را و در حد طایفه هم کرده و بجای آنحضرت نشاند و باشند  
و در رضی باقی او بگوید و در آنش بچگونگی را غافل نیست و با هم تعلیم آنکه ایشان تعلیم  
شدند و خلافت را نصب کردند و این محتاج بر دلیل نیست **دلیل** ششم آنکه اگر نفی  
حق علی بود و امانت امانت او نموده بر طلب حق خود پس بر او واجب بود که در حد  
مؤمنان و الا تصیر و عصیت عظیمه لازم آید اگر امانت امانت او نکرد و از آنکه هر که در دنیا





قوله ای میرا پیش علی سلم را بخوی بروم تنگ کرد و بود و تنگ کرد و تنگ کرد و تنگ کرد  
در شای خطبه روزی بود نام مبارک آن حضرت بر زبانش میگذرد و آلی آنرا میگردد  
و از روی تعجب که نزد این نام مبارک مردم زنده و زانی خلیف را میبرد و بر سر شای که  
شاید گفتا که هر چند در من و در آنچه در حاضریه با خیال تو اندم و در وضو مبارک بود  
غالب شود و این سخن شیعیه است که قریب آن حضرت سیر و طاعت این ابرو که اکثر  
که محض فصلی است چنانکه فرموده و در بیان لطیفی و در آله با خواهم  
و آله هم فرموده و گوید که اکثر فرقی میماند که در نزد این بدین قرار میگویند  
و در آن فرموده و نام میگذرد چنانکه از آن دل میگذرد و فرموده و بل اقل  
با حق علی را با خلیفه مقید فاذا هوذا حق و لکم القول مثلاً انصفون  
بک حق را بر اهل علی نمازیم پس و اخبر ما یکو بدین اهل میشود و برای شما برای آن  
میگوید صاحب خلافت که شما میرسد و آن حریف شیعیه با شوکت حق میرسد و فرموده  
نزد و این سخن از غیر صدق خلافت و حقیقت ناشی نخواهد بود و آن اینکه شیعیه آنکه  
شیعه گفتا که در باشند و طاعت این ابرو که در و در این مقام باشد چنانکه  
حق در آن نیست که حق در قضایا است که اجازت آحاد اند و آن اصولی را در آن  
و این سخن محض مظلوم و در مبنای است را با آنکه آن حضرت که در دنیا قبل از آنکه  
علیه السلام که در شده و در طاعت این ابرو که در و در آن نشاء اند که در و در  
فرق میگذرد و شایع میگویند که شایع و شیعه را اصول در آن و علی و اوی هر دو در آن  
آنکه بجای شما دعوی شما را سجد کردن که نه با مقتضای این سخن شیعیه که شایع

و این

میگیا ای یا و در و با خبری بدین که شایع کرد و در و با خبری بدین که شایع کرد  
فرموده که اگر کویند این خبر و حدیث که نیم مندا است حدیث از روی دین و  
انجامش خبر و احادیث است و حال آنکه اگر انصاف و میگویند از خبر مولی و شریک  
شیت و در این ایش که که در حدیثی که در این نقل و نقل و اخبر آن شایع شد  
است نظیر حدیث و نام حدیثی است تا حدیثی که سید که حدیثی که نام میرسد و نام  
برایت و خبر مولی و حدیث که در حدیث که از این شایع است از حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که  
و این خبر را با یک مخصوص شایع است از حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که  
لا یضقی حتی یخفی فیه ام اثنا عشر خلیفه کلام من غرضی شما که فیض است و در آن  
است چنانکه حدیث را با این خبر و در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که  
انصاف نام است و آنکه در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که  
که حدیث دوم حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که  
و این که حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که  
ابو که هم حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که  
عمر سید چنانکه حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که  
که حدیث و آنرا حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که  
امادیت شود و با لفظ و المعنی که از طرق شایع است قبل از حدیثی که در حدیثی که  
امیر المؤمنین علی علیه السلام که در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که  
و این حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که



و هر دو پشت نما شده شنیده بوده با آنکه اما در بسیار اشغال از اخبار و فضل  
او بگویم و فضیلتش در زمان معاویه و وقت ملک بنی امیه پیش از او در ایشان  
پیش از آن و بعد از آن او میرید و در آن وضع نمودند و از ایشان که در آن  
شمرده و پرداخته اند که بسیار کرده و عوام را از او برده و از او جواب بخواهی  
الاشترک نیست که در ایشان مخصوص ایشانست و در حاجت نیست و از سبب و اعتد  
با کمال آن اما از او جدا نموده و از او جدا نموده و از او جدا نموده و از او جدا  
تیر و چهارم مخصوص و از او جدا نموده و از او جدا نموده و از او جدا نموده  
که نموده و از او جدا نموده و از او جدا نموده و از او جدا نموده و از او جدا  
و از او جدا نموده و از او جدا نموده و از او جدا نموده و از او جدا نموده  
نفا غیر ملک بنی امیه و از او جدا نموده و از او جدا نموده و از او جدا نموده  
میر و در این قضا بسیار نموده و از او جدا نموده و از او جدا نموده و از او جدا  
شیطان را با هر دو در پس راه رفتی باشد و در آن وقت او بگویم و از او جدا  
انوار او بگویم و از او جدا نموده و از او جدا نموده و از او جدا نموده و از او جدا  
که مراد از این باشد که در او ای که در او ای که در او ای که در او ای که در او ای  
شیطان با او در هر دو در پس راه رفتی باشد و از او جدا نموده و از او جدا  
نموده و از او جدا نموده و از او جدا نموده و از او جدا نموده و از او جدا  
چون صاحب بهجت شیطان نیست و برای احوال از فضل او که حضرت چون شیطان  
که نیست پس بهجت و دلیل شیطان خلاف هر دو است اولی نیست که شیطان شمرند

شود و از او جدا نموده و از او جدا نموده و از او جدا نموده و از او جدا نموده  
ایشان که شانی ایشان از جانی الله را از او جدا نموده و از او جدا نموده و از او جدا  
فانزال شده و از او جدا نموده و از او جدا نموده و از او جدا نموده و از او جدا  
قدس الله سر که گفت و خواب دیدم که برای میر فخر بنی سیدم بودی و این  
ایشان بود و در وقت چند گفت پرسیدم که گفت فخر بنی سیدم ای شیخ که  
عازم از جبهه و از او جدا نموده و از او جدا نموده و از او جدا نموده و از او جدا  
عالی او را شانی رسول خود نمود که فرموده ای فخر بنی سیدم ای که از او جدا  
با جلال و در کمال و از او جدا نموده و از او جدا نموده و از او جدا نموده و از او جدا  
بقول صاحب چای رسم نیکه خبر داد و از او جدا نموده و از او جدا نموده و از او جدا  
خبر داد که خدا بر روی ایشان یک سبب داد و از او جدا نموده و از او جدا نموده و از او جدا  
ششم دیکه خبر داد و از او جدا نموده و از او جدا نموده و از او جدا نموده و از او جدا  
نیکه خبر داد و از او جدا نموده و از او جدا نموده و از او جدا نموده و از او جدا  
در این میز آنکه در پس من گفتم صاحب خواب می کردی و حق تعالی  
فضل در اینجا آوردی ای من چون خدا تعالی خدا را شانی فخر بنی سیدم ای که  
اول خبر از او جدا نموده و از او جدا نموده و از او جدا نموده و از او جدا نموده و از او جدا  
دوست و در ذکر خود برای کسی فضل نیست و اما او بعد از آن به مثل اول است چه  
ظاهر است که در کمال و از او جدا نموده و از او جدا نموده و از او جدا نموده و از او جدا  
از او جدا نموده و از او جدا نموده و از او جدا نموده و از او جدا نموده و از او جدا

عالمی و علی المومنین و انزل جود المبرور و چون در اینجا رسید مخصوص حضرت  
تساکر و اینده معلوم شد که مومنی با او بود و الا مثل مواضع دیگر شریک نبود پس این  
آیه و لیل است بر توحش ابوبکر از این مثل و توحش از یکدیگر جدا گشت و گفت و  
مستغرق شد و من پدیدار شد و من و یکه شیخ مفید فاد و فرمود که اصل حق ابوبکر  
بنیاد اصلی برای او شده بلکه مایش و لیل اتفاق است و اینها هم بنیاد برای او شده  
علمای سنیان در کتاب توحش و بیان و ذکر کرده که رسول علی الله علیه و آله و سلم را  
بر فراش خود خوابانید و چون لایق فاد رسید که بنیاد او شد که مومنین را بر آن حضرت و آن  
کند با خود دروغی و شافعی در این معنی روایت کرده که بعد از آن حضرت ابوبکر را  
علی را و دیگران را بر آن حضرت بجا گشت بجا رفت پس ابوبکر از حبس او روان شد و در راه  
رسید چون آن حضرت که از پای او افتد پیداست که شریک است در معرفت و او را  
عقبه سرف و آن حضرت چتر سرف میفرمود و آنکه از غایت سرف آنست بجا گشت  
سببیک آمد و خون روان شد و با اینحال شب تاب تمام سرف و ابوبکر از حبس پیداست  
تا آنحضرت رسید و گفت اندک این علی خونی بود که بعد از حرجت است ابوبکر آن حضرت  
توحش و اگر غایت عداوت با او غایت است تا حق نبود و یکدیگر زد و یکدیگر زد و یکدیگر زد  
از عداوتی برای او سرف یکدیگر میزدند که با او از آنکه آن حضرت بجا گشت  
او است و شب تاب کند و شورش کند پس هر قدر این آیه و این حکایت تمام و لیل کرد  
تفاق و جلی و نفس دست و لیل و شورش و شورش و لیل و لیل و شورش و شورش  
شورش و شورش است که از لیل و شورش و شورش و شورش و شورش و شورش و شورش و شورش

عالمی و علی المومنین و انزل جود المبرور و چون در اینجا رسید مخصوص حضرت  
تساکر و اینده معلوم شد که مومنی با او بود و الا مثل مواضع دیگر شریک نبود پس این  
آیه و لیل است بر توحش ابوبکر از این مثل و توحش از یکدیگر جدا گشت و گفت و  
مستغرق شد و من پدیدار شد و من و یکه شیخ مفید فاد و فرمود که اصل حق ابوبکر  
بنیاد اصلی برای او شده بلکه مایش و لیل اتفاق است و اینها هم بنیاد برای او شده  
علمای سنیان در کتاب توحش و بیان و ذکر کرده که رسول علی الله علیه و آله و سلم را  
بر فراش خود خوابانید و چون لایق فاد رسید که بنیاد او شد که مومنین را بر آن حضرت و آن  
کند با خود دروغی و شافعی در این معنی روایت کرده که بعد از آن حضرت ابوبکر را  
علی را و دیگران را بر آن حضرت بجا گشت بجا رفت پس ابوبکر از حبس او روان شد و در راه  
رسید چون آن حضرت که از پای او افتد پیداست که شریک است در معرفت و او را  
عقبه سرف و آن حضرت چتر سرف میفرمود و آنکه از غایت سرف آنست بجا گشت  
سببیک آمد و خون روان شد و با اینحال شب تاب تمام سرف و ابوبکر از حبس پیداست  
تا آنحضرت رسید و گفت اندک این علی خونی بود که بعد از حرجت است ابوبکر آن حضرت  
توحش و اگر غایت عداوت با او غایت است تا حق نبود و یکدیگر زد و یکدیگر زد و یکدیگر زد  
از عداوتی برای او سرف یکدیگر میزدند که با او از آنکه آن حضرت بجا گشت  
او است و شب تاب کند و شورش کند پس هر قدر این آیه و این حکایت تمام و لیل کرد  
تفاق و جلی و نفس دست و لیل و شورش و شورش و لیل و لیل و شورش و شورش  
شورش و شورش است که از لیل و شورش و شورش و شورش و شورش و شورش و شورش و شورش





افزوننده و بی حد و شمار و بی پایان و در میان

اما عثمان وستم اهل اجماع امامت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نمودند پس باریاد و  
فرسج میان خلافت آنحضرت منبعی مکن است تا بمب انشاء الله عزوجل  
**فصل** بنفتم در ذکر ادعای انزال طعن ابو بکر که مدعی در سبب کسب شرف  
اول طاعتین است بیک چهل سال فرمود و در هر خود را و دیگر تعداد اندک را بیک کفر و منافق  
عصمت و طاعت امامت است چنانکه در حجت و وجوب عصمت امام تحصیل ثابت شد  
ایقام نماید و در آن کو هم کفر و بقیه ثابت و متفق علیه است بین الفرقین و امام  
و اتعاضل با میان یقین نیست چه در طرق امامت و در و سبب کسب قبول اسلام بی عرض  
مؤید پس با وجود این اگر چه بسبب احتمال باشد یقین کفر نقص نشود و قابل استنباط  
از احادیث امیر المؤمنین و انصاف هرگز که فرمود و دیگر که سجده است نموده و دیگر  
حضرت امیر المؤمنین و ظلم با فضل اهل بیت طاعتین نمود و اهل بنای ظلم با ایشان  
حضرت بنی ثمان از بود چنانکه با جادیت متواتر و اشخاص مضایف حدیث و تواتر  
عراق معتبره با عثمان ثابت است و تحصیل کثرت پس ظلم و حضرت در اهل الفضل آینه  
استراحت آنرا و کفر با اتفاق منافقین است و امامت چنانکه جایز  
فرموده و نال محمدی الطالین سبب تمخلف بعضی اصحابین زیرا که حضرت است  
صلی الله علیه و آله و سلم در احوال مرض وفات اسلام را بر داری شکری بجا نیست  
مقرر نمود و ابو بکر و عمر و عثمان را در میان آن لشکرها و خدمت و اطاعت اسافند  
و ذکر آنکه میباید که پیش بیرون فرود میبرد نمود و لعن الله من خلف من پیش اسافند  
از شهر بیرون فرود میبرد و اتفاقا بسبب لشکر کشید و ابو بکر و اصحاب جانش چون گرفت

مصحف النجاشي

فعل



آنحضرت را بگین و بیدار و بخت بخالی و سالی میزدید که میاد و بعد از فوت حضرت صاحب  
نما شد و از خلافت مردم شود و بانی الحیدر و شرح روایت کرده که کاکر بر جبهه انصاری  
در آن پیش بود و از آنجا که بکر و ابو سعید بن جراح و عبد الرحمن بن عوف و طه و غیره  
و کمر که وقت حضرت ملک و سبکین شد و هر یک یک شیدا که در خدمت ایشان آمدند  
ایکده اسامی میروند و است که چند روز تو گفتیم تا خدا ترا شفا دهد و مردم چون رود  
روان شود علی بیکه الله تعالی گفت تا با خیال چنان که در مردم بود و ظاهر مردم را  
تو فرمود و بر علی النصر و العاصی گفت چون لشکر از پیش تو با خیال بر مردم بود و بر  
که اگر مردم میدانان پیش شد و چون پیش آمد پس بیکه اسامی که در پیش تو  
در خدمت ایشان بود که در خدمت ایشان آمدند و است که در خدمت ایشان  
شعری باشد و بر لعل ایشان و انبار و سیر که حال گذشت مطلع شود و چنانکه کند که  
عده و خورش را تا دین پیش و از آنجا که آن غلغله با او بین بود که در وقت حاضر باشد  
درین و خلافت از آنجا ایشان محفوظ ماند چنانکه تصریح باین است که الله تعالی  
الحیدر خواهد شد و حقش ماند که چنانکه است از سجد و لیل است بر ایشان است ایشان  
ایکده حضرت رسالت اسامی را بایشان میر کرد و ایند و منزل کرد و ایند و ایشان  
حکومت داشت و بعد از آن حضرت از دنیا رفت نمود پس میر که ایشان را بنام  
بالاعت اسامی باشد و با اتفاق علیه زیت بیکه اجابت است باو اطاعت میر که علیه  
پیر ایشان را ضرر و علیه باشد بیکه واجب باشد ایشان اطاعت علیه بکردار و  
از پیش و گفت نمود و قبول حضرت رسالت علی علیه السلام و او بعد است پیر ایشان

و بعد از آن رسول خدا علیه السلام و نباشد بیکه ایشان مقتضای این عمل مطلقا بر زمیند و ایشان  
چنانکه خدای تعالی فرمود و بگویند آن خدا با بعد از رسول و خلفا ثم یولی فرائض من بعد  
بعد از آن که دوا و لک با المؤمنین یعنی بیکه نیکوایان بکند و رسول آورد و مردم را  
ایشان که دوا و مردم با و چون فرمود ایشان را و بیکه و است و اطاعت میکنند و این است  
مؤمنین باشند و بعضی از متصبان مخالفان از شنیدن این حکایت مری ناخوش  
شده و آنکار دخول بوی که در پیش آمدند و در وقت که چون اهل آن پیش باشد و  
ایکده حضرت رسالت و را بر امانت نماز و بود و در پیشگاه آن حضرت رسالت  
چنان حکایت در مقام عالم مشهور و زبان دوست و دشمن مذکور و کتب مؤلف  
و مخالف مسموع است از جمله مخالفان این ای الحیدر و اقرای و بلامی و سالی و غیره  
و کما شنبه بر زهری و غیر ایشان چه روایت کرده و اندر این ای الحیدر روایت کرده که  
ابو بکر و عمر آنند و بودند با اسامی علیه امیر خطاب میوند و صاحب است و بیکه  
که میان اسامی و پیر شلمان بر سر و باری گفتگو شد پس شلمان گفت که من پیر علیه  
اسامی مکلف بود و تو مدعیان من میرم تو چه گفتار بر من میکنی و چون خلافت ابو بکر  
قرار یافت کس پیش آمد و زنا که من علیه رسول خاتم شکر را بر داشت با اسامی  
رسول مدد را حل کرد و من و بعضی که من از آن میر کردیم و تو و صاحب بنی فزین  
و در آن حضرت بنو علی علیه السلام و بیکه را بر اسامی فرمود و اسامی را بر  
شناسان بنی ابوبکر خواست که در اهل کعبه گذاشت پس اسامی بگشاید و بیکه  
فرمود که اگر یکایک علی بن ابی طالب است از روی که رسول الله را و میر کرد و ایند و





اینگه سوالی سار که در کتب دیگر است و بر تقدیر بسم بر سبیل حق  
نموده بیک سبیل اناس بود چنانکه در دعای سابقین ابی الهیسته و شیخ  
و بقیه بری که سبیل مخالفت باشد و زمان حیات آنحضرت بوده بعد از وفات  
پس با حضرت عیسی شیخ فعلی و در هم و کفر بود و بجهت مخالفت و ادا تو گفت  
بر سبیل مخالفت نبود که با شکار رعیت است بود و بر تقدیر بسم بر سبیل حق  
باشد غلامانیکه زفتن او بر کجا پیش سار که این شیخ از آن مکتب شده و کجا پیش  
او هر دو دلیل اند بکفر او چنانکه بقبول آتی پان شده بجهت مخالفت آنحضرت  
و پیشین نقض خود را عادت کردن او بر کجا جواب ثانی بود و اینکه محمد حسینی  
صاحب کتاب المل و فصل که از انا علم اشاعر است با اینکه علم اندامین خلف محمد بن  
سار و باقی فی الحدیث که از کجا بر تقدیر است و شیخ روح البیضاء این عبارت که  
انفرد و اوست سار علم اندامین خلف حدیث کرده اند که با اینکه بر تقدیر بسم  
این کلام اصل خلف نبی سار مخالفت آنحضرت و مالت و خلاف تو گفت بر  
علم و کفر از آن پس کما هیئت **چهارم** از مخالفان آن ملعون ایگه در و علیخند  
رسول خدا هم که در بیان نام نامنا با طرف نوشت و این موضع خصم با فریاد است  
چه با مخالف اهل خلاف و وفای حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم او بر کجا  
علیه کفر و بیکه با مخالفت او بود و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر  
بر کجا با دشمنی از دنیا یا بفری رو و در کس که از نبانی بجا می آست که حق نبی می  
که مدعی خانه و طایفه می اگر کسی را خود و کجا می خود و کفر کرده باشد او را جایش نیست

او گویند اگر نه و کسی یا تعیین کنند بیکه و کجا می برای سرگردانی آن مکان کسی را صحت  
او را یا نشین او گویند بیکه با دشمنی با دشمن با کد خدا یا کد خدا یا کد خدا یا کد خدا  
بعد از استخرا خلافت با او بر کجا پیش و ابو قحطیه است نوشت که از ابی بر علیخند رو  
بجز ابی قحطیه دیگر مردم را بر ای خلافت پسندیده اند و این بیت نموده تو هم با  
ایشان مخالفت نمایی و این بیت که من امروز علیخند ندارم و اول از رسول پر  
که علی بن ابیطالب علیخند رسول خدا بود و چون شک کرد که او را کد است و او بر کجا پیش  
برو انداخته گفت یا ای ایگه او بر کجا پیش و سبیل شیز است و علی کم سن است و بسیار  
جنا حتر از فریاد و کجا می کشد است گفت اگر خلاف بین است من از او چشم می  
من برای خلافت استحقاقی که بر علی حکم کرده ام غیر علی صلی الله علیه و آله و سلم برای او نیست  
گرفت و او را به بیت و او فرمود بعد از آن جواب نوشت که کجا می استحقاق از تو نیست  
رسید که آن نقیض کند که از کجا می میگوئی که من علیخند رسول خدا هم و کجا می علیخند ندارم  
و کجا می مردم من را حق نموده و بر پسندیده و خلاف کجا می است و اهل کجا می شو که  
نزد از آن متوالی چروغ آید و عاقبت خلافت و خلافت نفس باشد و روز قیامت چو  
چنانکه اولی و در آن روزی که در تو پیدا می که اولی این کجا می است پس از خبر خفا که  
گویند او را می حق و خلاف قرابا جیب کجا می رو دست از آن برد که از روزی که از آن  
آسانتر است چون او بر کجا می چه در خانه که از روزی که از آن برد که از آن  
مردی که از ابی آید و او بر کجا می رسید که تو را علیخند رسول خدا است و علی بن ابیطالب  
جاری کرد که گفت و گفت پس تو چینی گفت من خالدهام و این نیز که از علی است

در نما یا بختیاری را روایت کرده و در تفسیر خاندان کفر گفته که خاندان کفر است که تفسیری  
باشد و بجای ناید و بعضی گفته اند معنی کفر الخلف است اما اینجا کلام این شری است  
**عجیب** فرستادن آوردن حضرت امیر المؤمنین برای صفت و مرقف و قال  
احراق خانه و بعد از آن من تهنید و تقبل و سازش و صیانت آن قضیه خاندان کفر که کلام  
تجلیل گذشت و حکایت احراق بنویس روایت طبری و وادی و ابن خیر ازین  
عبد بن دینانی که در عهد سیرستانی و صاحب کتاب محاسن و انساب را بگوید  
که در آن عهد با ظلم علوی عاودا نه تهنیت گشت و از جمله غریب اینک است که در  
روایت کرده که در روزی حضرت رفات علی علیه السلام و سلم و ده که خانه مورچه را  
آتش زد و در فرمود که خدایا آتش مخصوص خداست آدم را سزاوار نیست که  
بجذاب خدا عذاب کند و این جماعت را علی پت پیغمبر خدا آتش میزند و اشیاء را  
موجب عذاب می کند و این مفسر همان از تصدیق مفاخران در کتابی که برای تفسیر  
الحق علامه علی قدس الله سره نوشته اند که این کار مذکور و گفته که حکایت طبری  
خانه اخروی و اخلاص طبری را ضعیف و مشهور بر شمع است و هر که روایت  
این حکایت کرده را ضعیف و مقبوض است و چه ترازین کاری و بی پایه بود که چون  
آن شود چه خانه را طهر علیا السلام متعلق بود و چنانچه ای نوع آن حضرت علی علیه السلام  
اگر مسلم و مجید و قبر مقدس و در چون خانه ای از پیغمبر و قبر او در دنیا و بعد از  
اگر برین عالم و توفیق جدا نشیر ثانی بران در آن خانه بود و در چون بیرون نماند  
استحباب هر آنکس که و اینها حفظ نفس و دفع ضرر را از خود واجب چون علی علیه السلام

ترک و این که در مانی محسنت است نمود و اینها اگر این راست باشد خدایت غیر علی علیه  
السلام از آدم آید و اینقدر عجز منافی امامت است و اینها اهل ایضا را که بر صحت بدیده  
مسلکین بود و چون بدست شد و معارضه نمود و اینها از عقل قبیح است از  
قول همان و نقل اما همین که واقع بود و اینست که کس روایت کند و حال اینک که  
روایت میکند در دو دایم سوا یکی که در انفس طبری نسبت میدهند مثل این حکایت  
عقیده هر که بهتر و در مزاجت مجهول نصب باشد و در پیش این حدیث مقبول است و اینها  
این خبر خاندان روایت صحاح است چه باب صحاح روایت کرده اند که میرزا یونس علیه  
السلام را بگوید اول اینها را که مذکور و بعد از آن از روی طبع و غلبه با وسعت فرمود  
و جواب بن مزخرفات از تشیع طبری اینک که تا ضعیف از حد و کتاب طهاری  
متحقق نموده طبری شیهه محمد بن برین است صاحب کتاب ایضاً و کتب دیگر است و کتاب  
و طبری سنی محمد بن برین که درین غالب شافعی صاحب تاریخ کبیر و تفسیر است و کتاب  
شافعی در کتاب تهنید الاسلام و در ورق و در تریف طبری صاحب تاریخ نو گفته  
که او امام جامع انواع علوم و ریخته تروی و نهایت و حافظه او بر کرد تاریخ قدما  
گفته که او یکی از اهل علم است و در زمان او کسی مثل او نبود و جامع انواع علوم بود و در کتاب  
حکم میکرد و در دایره او برین صنف و دنیا فواید بسیار آتی و عارف بفران و معیر جهانی  
و اما با حکام آن بود و عالم با حدیث و طرق و صحیح و عقیده و فاضل و متوق و عالم فاضل و  
صاحب و ابعین و در بیان بود کتاب تاریخ سمر و تفسیر از او است که مثل این تصنیف کنند  
و اما سایر علم که را دی این حکایت است و چه در مشاییر و معارضه و از غایت ملیت محبت



20/11

الحمد لله وجزاها عن محمد وچاں که این ایام را بفرستد و آیت خود را بر او حرام  
مخصوص کرده و بقیه نمانده باشد اما عزم و تمیز بابت وقت نمودن عمر که بر گردن  
نماند عذر را که حق نهم مؤثر بود چنانکه گذشت بفضل الله تعالی ششم بیکان افعال  
و حسن را که خبر قرآن و اربع اهل علم مخصوص طایفه است علم السرم و اوزان  
قطع نمود چنانکه و صبیح بخاری و مسلم و سایر کتبشان مردوست و بجزین فک و دعوی را که  
حضرت رسالت بحضرت فاطمه علیها السلام بنحیدر بود چنانکه در کتب سیر مطروعه و طایفه  
مشهور است و این نزد وید و اقدسی و خدزی و صدی و دهجا بد روایت کرده اند که چون  
آیه اوقات و اربعی حق خویش را بداند از آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه  
و آله بر پدیده که در ایامی که است و حق و حبیب جبرئیل گفت فک و دعوی را فاطمه بدید  
پس آنها را بحضرت فاطمه علیها السلام داد و او بکبود وقت خود بدین گرفت  
و در کتب حضرت فاطمه را از آن دهجا برودن کرد و چون حضرت فاطمه دعوی بنحیدر  
فرمود و دعوی را در او نمود و شایسته حضرت امیرالمومنین و امام حسن و امام  
سین را صلوات الله علیهم که آن آیت فطیمه شهادت بطاعت مجده داد و چنانکه تفصیل  
بفضل الله گذشت و امام عین و اماما بقت محسن را که حضرت رسالت مرد و در این است  
بجست داد و بود شهادت آورده و شهادت همه را در گذر وقت آنان بر بقیه پای خود  
میکنند و باین زمان فطیمه شهادت ایشان عمل میکنند پس چون حضرت فاطمه خداوند گفت که  
تصرف من در آن و دعوی بنحیدر آن و شهادت این شایان همه را در کتب پس  
مال چند است و میراث من سیر بدین چنانکه خدا باین ایام خود بود و حکیم الله در او داد و کم





فریاد و نوحه و مویه و ناله و سرود و شربت خشم  
الحکم لله و الزعم محمد و الوعد القیامة و عند الساعة یخرج المظلمون  
فلا تکفأت الی قبر ایها و هی و تقول بعد کلاما و هتفت  
لو کنت شاهدا لما لم یکن الخطب انا فقلت نالت فقد کلامی و  
ایها و اخل املاک شهدهم و لا تقب اضلی عند ترکتم کتاب  
الله و اتخذتموه و راه که ظهر یا اذ يقول الله تعالی و هتفت بلکلام  
دا و دمع ما اقول الله من خبر یحیی علیهم السلام اذ قال و هتفت  
من لدنک و نیا برقی و یوت من ال یعقوب و قال و لو الا حکام  
اجتهدم اونی بعض فی کتاب الله و قال یوحیکم الله فی و لا ذکر  
الذکر مثل خط الانبیاء فحطفت علی قبر ایها و یکت و قتلک  
بقول صفتة بنتا انا و قیل انا یه دکان ضربک بالایات  
یوننا فتابع غنا و کل الخبر محجب و کنت بد دا و نورانیضا  
بم علیک بنزل من ذی العزة الکب فخصنا رجلا و اخصف  
بنا مد خبت غنا فحق الیو ففضب ابلت رطال لنا خو  
صدورهم لما مضیت و طالت دوننا الکب فقد دینا بما  
لنؤد احد من البریة لا عیبا و لا عیوب فوفیک تکلیک ما  
عشنا و ما یفت منا العیوب یقال لنا سکب جملی و یبدل خطیب  
عالی رتبه و یت که یحیی که رسولی شما مبعوث شما ز قوم شما که در غار بودی

خدایت شما حیس بود بر دایت شما یونان و یهود و یهودیان که گشت اودا  
با ایند پر من است نه در شما من و خیر اویم نه در آن شما و بر او سپهر من است  
نه در آن شما رسالت خدا را بشمارید و نبوت خود را خا بر کرد و ایند ایشان  
طریق ما رفته سلوک داشت و با بر اعلی مراتب ایشان گذاشت ایشان را مثل نیکو  
گشت و سرشان را مغرب شمیر شکافت و راه چاره را بر ایشان بست بکشت و غش  
خسته مرد را بجزا دعوت نور را صبح دین از شب کمر کشو و جوش حق از غفلت  
باطل و نور و اهل این بیسند و ایت شمش و انواران شیطان نه بان خورایت سید  
و کلام انوار تمام و اسلام عام شده شما سبب کفر و ترک رب جنت خود را و دلیل اهل  
عالم بود و دیگر کس را شما مع استیلا داشت و پای ترف و سر کبر شما میداشت با  
متفق خروج بیول و سر کین مجور و دود پست بر دوش خود و دیگر و یه و این دلت  
و دناست بر سر میرود و یه و یه و این مراتب خدا را بر رسول خود و این مختصا نکات  
و بعد از آن که کفر را شما جان و کار کان و دوزدان عوایب و سر کتان علی کتاب شما  
فلاصل از آن محکمها کشا و دیر بار که کشی بوی افروخته اند آتش ایشان را شما نه و کلام  
پیدا و خف و بر مزیکری از ایشان و این گفته بر او و در دوزدانان خلاف و سر کز  
از جنک رو و دیگر و ایند سر غیر شما را با مال غیر میگردانید و تشریف ایشان را آب شیر  
حق شما میدوشا و جود امنیت بود و بد بر سر رکاب بیت اسراف مینوید و یه و یه و یه  
تعالی بای چه خبر خود مکان ایما را اختیار کرد و شیطان سر را کین طبع خود و پروان  
آورد شما را با طاعت خود و طایفه را مطیع و متا و خود و بدو تصرف در خبر حق







حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را که شهادت او را در کربلا و شهادت شام و کربلا و کربلا  
از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در میان آن حضرت ثابت و متواتر و متفق علیهاست  
چنانکه گذشت که هر چه مردم بطریق مذکور علی طرف دیگر تالیف علی با شمشیر که هر که شهادت  
و اوست باطل کند و از راه حق بیرون نبرد و علی با قرآن و احادیث و منکر از مردم اندیشم  
اینکه دروغ حضرت رسالت علی علیه السلام است که گفت ما معاشر انبیاء میرویم که بایم  
و هر که صدق است بچند دلیل اول بین احادیث متواتر متفق علیه دوم اینکه حضرت امیر  
المؤمنین علیه السلام باب در علم است بلا اتفاق و هر که از غیر درجه از دود و دود هر که از  
غیر دروغی حکم کند از باب است بین آن حدیث است میوه آن حضرت ولی آن بود  
و چون آن حضرت انکار آن فرمود معلوم شد که دروغ بود و اگر که آن حضرت انکار آن فرمود  
نمود و کذب صدق فرمود چنانکه مراد است که فرمود و هیچکس صدق نگویید که آنکه او را فرمودیم  
و ابوبکر صدیق گفت در است گفت که نبی اول آنکه آن حدیث خبر داد و در این خصوص  
ثابت و بر آن حدیث و دلیل بکذب حدیث اینک باب در علم علم اعلی که در حدیث  
علم کتاب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بود و در آن حدیث بود که حدیث از کربلا میروید  
و برای کتب علم بعد از آن حدیث استسم داد و آن خود بین از بین معلوم است که دروغ سخن  
است ثانیاً اینک حدیث در حق حضرت اوست که پس خواند که دعای و کتب دعای و کتب  
قد صدق است که نبی است و لازم نیست که در آنجا هم راست باشد ثانیاً اینک حدیث بین کتب  
دلیل است بر آنکه آن حضرت و کذب آن حدیث چه که راست بود و اینست که در علم علم  
آن باشد و اگر علم آن حدیث است چون صدق آن که در آن حدیث است اما حدیث است البته فراموش

نموده و در هر کجا و در آنده و فراموش کرده باشد که نزد حضرت رسالت اهل بیان است  
و صدق و کبریا است و دعای آن کند و شهادت بر آن نه بدینیم اینک آن حضرت بود و دروغ  
و حدیث حضرت رسالت است و این دعایت و دروغ است از حدیث بیرون نیست  
الاست با علم با دروغ است که الی است دلیل بر آن است دروغ ابوبکر که در حدیث  
که در حدیث و حدیث بیاید که در حدیث بیاید که در حدیث بیاید که در حدیث بیاید که در حدیث  
بر حدیث بیاید که در حدیث بیاید که در حدیث بیاید که در حدیث بیاید که در حدیث بیاید که در حدیث  
با حدیث بیاید که در حدیث بیاید که در حدیث بیاید که در حدیث بیاید که در حدیث بیاید که در حدیث  
علم آن حضرت باشد ابوبکر که در حدیث بیاید که در حدیث بیاید که در حدیث بیاید که در حدیث  
و کتب و حدیث است چنانکه ابوبکر که در حدیث بیاید که در حدیث بیاید که در حدیث بیاید که در حدیث  
اینکه چون حضرت فاطمه علیها السلام را پرسید که میراث رسول الله صومریست که بکند  
با حق میرسد و هم اینک حدیث حضرت فاطمه را میراث بود و او سیم اینک حدیث ای عاصمه حضرت  
میراث با میان و آنجا که در حدیث بیاید که در حدیث بیاید که در حدیث بیاید که در حدیث بیاید که در حدیث  
وقت منع او از حق حضرت امام حسن علیه السلام را و بعد از حضرت رسالت علی علیه السلام  
که گفت بخت بخت و تو عشت بخت و این الدعی من الفی و فی الکلی  
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را این دعایین نیز چنانکه حدیث آمده خواهد بود برای حدیث که در حدیث  
و در حدیث بیاید که در حدیث بیاید که در حدیث بیاید که در حدیث بیاید که در حدیث بیاید که در حدیث  
چنانکه ابوبکر که در حدیث بیاید که در حدیث بیاید که در حدیث بیاید که در حدیث بیاید که در حدیث  
ابوبکر که در حدیث بیاید که در حدیث بیاید که در حدیث بیاید که در حدیث بیاید که در حدیث بیاید که در حدیث









27

[illegible]























فاست بر این ترجیح داده پس این قضیه از دو وجه موجب غرض آن مطهرت کی امور و نه بقی  
 حضرت امیر علیه السلام که در غایت است و دریم بهت حرف نزل پیش  
 از اسلام که منصفان است و از بیم اینکه با کسی در هیچ جای و مسلم مطهر  
 و میان مخالف و موافق علیه و شمول است خود نشان و گفته که کائنات بیله بیله  
 قلعه و قیامه السلیق شرعاً من عادل علی ملکها فاعلمو و بقی است الی بکر بی تدبیر خدا  
 سلطان از شران ملک با بر دپس هر کس مثل آن پیی کند و را کشیده هر کس را اندکی غلو  
 قرین اندکی انصاف باشد و اندکی کلام العز و دست فرم غرض و عدم نهایت کی اند  
 این دو طیفه است برای خلاف چه اگر هر است گفت پس ای بکر این قدر درست از  
 ایت خلاف که منصف شریکین است و بعدی که موجب قیامت با اینکه صد و دینیه  
 نیست که صلاح سلیم و اگر در هیچ گفت پس و قابل خلافت نیست که در حق با این بزرگی  
 سیکو و دیگر مثل ملکینا بی یکند و از بعضی ابی مدره و اینکه شایع معاصد گفته که معنی این  
 عبارت نیست که در ملک با دراز از شر و غلو که نزدیک بودیم و هر کس بود که مثل  
 آن خلاف که موجب تفریق است و را کشیده و چون تصور توان نمود که غرض از تقسیم  
 و اگر ام لا بکر امیر و خلاف و تمام شد که هیچ اذیت و را و کند و در امیر و دلالت  
 که بیکدیگر با عصبیت خلافت است و منبر شرا و شهادت از لفظ عصبیت که مذکور است در هیچ  
 گفته و لفظ خلافت که اصل از لغت و فی و یضاد و شمس و در جاست راجع کرده اند  
 و تا نیا اینکه اگر و از لغاتی که نزدیک بودیم و در بعضی خلاف ظاهر که گفته اند امیر و  
 حکم امیر و است بعد از آنکه آن معنی و شریک دفع شده اند و است که در وادعت

نمود و دعا کردن که خدا از شر آن بکارد و هیچ معنی ندارد و اگر مراد مثل است یعنی خدا  
 خط که در مثل آن غلافی دیگر نشود و است بجای شریکها که در هر تقدیر که در کتب  
 این عصب لغوی و تفریق من عادل و بر آن از بود و صرف به طلب نیست که خدا را بر  
 از خلافت و شریکین خط که خدا و قلعه باشد و خدا را بیک چون قلعه بود از خلاف  
 و از و در آن قلعه یعنی و مخالف مخالف معصوم و خود این ظاهر شد که یعنی اصلاً از ارجحیت  
 بر این می آید و این اینکه حکایت امیر و که پیشتر تحصیل کند است که گفته بعد از آنکه دست با  
 ابو بکر را که در و شش ماه را و در و دل خود از غلو من و در مغرب و گفت کائنات عید  
 ای بکر ایضا و ایضا قول شعی که از ابا بر شایع این است پیشتر گفته است که هیچ و معنی که  
 دشمن خود میوه اند گفت پس از آنکه برای ابو بکر گفت که چه ای بکر که است قلعه لا غلو  
 و ابضا هم سامان و را و این شکایت و در و است و سکوتان از خود عید و اولی گفت  
 و اولی ظاهر اند و اینکه را و معنی آن غیر من و هیچ آن شیخ با و بعد از آن هیچ چیز و  
 نیست و را با قول حضرت که خطاب بر این فرمود که لکن بعینکم ایما ای قلعه  
 و لکن ای ای و امر که و العدل الی اولی که قلعه و انتم هر دو و لا تقسم  
 یعنی عیت شما بن قلعه بود و کار من و شما یکی نیست من شما را برای خدا میوه و شهادت  
 را برای خود و خدا میدهد و در کمال غلو است که این کلام کن صریح است یعنی با و بکر  
 و طعن عربان و ابا جواب قبیل از آنکه عراب و بکر را معنی کند و ان حکایت امیر و در هیچ  
 ابو موسی شریک که در و تحصیل کند شده و دیگری خود خواسته که را و ایت که است  
 ابو بکر آن امل شد بسبب ضرورت چون انصاف خود استند که از خود برای خود امیری





























١١٥٠

و او نه و ایضا در هیچ بخاری مرویت که را بود و ایکف و اعلی که از است مکرر خبری فی  
بیم که بین که که او نه و خود و خود سنجی مرویت که حضرت رسالت فرمود اول  
جمعی که که او نه و خود و خود چنان ایشان که او نه و خود و خود که او نه و از این نقل ایشان  
صحیح بسیار و جواب است لای ایشان بر خود مغل کذشت و ولایت برادر است از آنها  
نما هر راست است از که ممکن باشد به بیان بیت و هنم که فی که در وقت و در اوج  
دنیا و شاد و احوال چنان کنند که به آنها شود و دونه بر انواع نظم و نغمه که در  
ایام خلافت که در یکی اینکه گفت که کشش در سال بعد پس بدیدم که آیا انصار را در این  
حقایت باشد یا که حدیث الا لیس فی شین را از حضرت شنیده بود چه کسی میگوید که  
انصار را در این حقیت و اگر شنیدید و با او ثابت گفته بود چه آیه آن حضرت در دفع  
حقیت باشد یا که آن حضرت فرمود و اعراف سنان متواست که من کذب حقیت خود را  
قلید و مقدر فی آن روز و در آن روز بر انصار باین حدیث متوجه خود و ایشان از آنجا  
دفع که در حق امیر المؤمنین علیه السلام را بدو از خود واقع شد از آنکه بعضی از انبیا  
آن سرگردانند که این کلام از باب اعیان و نهایت تقوی از او صادر شده و که خرافات  
یقین کنند که انصار حق نبی و در میان که او نه و خود و خود که او نه و خود و خود است  
تأیید کنند که انصار حق نبی و در میان که او نه و خود و خود که او نه و خود و خود است  
نشود و با اینکه جزم و یقین پیدا است که امیر المؤمنین است نظم ننشود و از انقضای کند  
که به آن خاصه نوبت بعد از حدیثی شده و غرض از این کلام است که او را نام و نام  
و از آنکه امیر المؤمنین و اهل بیت طاهرین را پیش حق و درین خفت اما که کتب است

سکون

کاش طالبان و لیدر اقتصاد ملک بنی نوید گشته بودیم چنانچه بعضی از محمدی  
که با یوکر و جو سالکیم حکم و عازین عقل با هم نشسته و در او اندک از میراث حضرت  
رسالت پیچیدگان را پیش چهری نهیده و بچند هم از تبار باجایی نموده اند  
محمد زاده را با یوکر و در کثرت پیغمبر علی الصدیق علیه و آله و خیر این بنی است شری  
و از آنچه در میان سخنان قلب و شود و این قلب شد و در صراط استقیم و رایت  
کرد و از محمد بن ابی بکر گفت من و عمرو و زید و عایشه پیش پدرم بودیم پدر من و ایل  
و او می گفت ای عزیزان گفت این رسول اعداست و از فرموده اش شنیدید و در دهان  
دارا که فرشته بودیم و با هم عهد کرده بودیم دوست دار و کشته شد این میگوید  
از او چه سود که نه با آن میگوید گفت نه و اعدای این اعدای شما که خود اعدای  
صفتی این سخن از کبر اعدا و با کبر این گفت برادر او که در کشتار که طاعت نکردند و  
رسول نه انکم بعد از آن اول و دایمی کیفیت با جان داده و پیشان من ظاهرش  
کرد که گمان و اهرام شکایت کن مباد و با شکایت کننده و با جان شکایت است  
از یک از در صراط استقیم و رایت کرد که معا بن جبل وقت عروسی و خود و غرض  
میگوید و اول و دایمی می گفت کسی با و گفت که نه با آن میگوید گفت نه و اعدا گفت می  
این چیست گفت نه و تمهید است که با او بگویم و عمو که در کشتار رسول اعدا و  
علی که دانیم و ایضا و این کنی با و گفت که مثل بنی کنگه میان عمرو و پسرش و دایمی  
و بین حکایت میخیزد و شکایت خوار و تو رایت کرد و این سخن که محمد و علی آمد  
از او و با و پیش فرمودید نه و محمد زاده در دست حراست بر من میفرستد و میگوید



با ای تو خرد و شوق و مصافحین ضل و سالم مولای خدایت و ابو حمزه جراح و روح است  
 عرفت بدان که این خدایت که اینی با شوم با شانت گفته پدرم چشم باز  
 کرد گفت ای عزیزم بدان که من در دنیا را با او بودم گفت از جبهه شقی خدایت  
 می بینم که پدری در روی من و کفتم با رسول سعدی هم می خواهم به چشم دست پر شوم من  
 ای عزیزم چه پدرم بعد از این خدایت که من گفتی سحر است چنانکه من هم می خواهم  
 از سبب و بلور اما عاقلان هر شده که سبب آن اعتقاد باطل و علمی که بر اهل بیت کردیم  
 در خطاب تو ای عزیزم و خدایت بدان که من در دنیا را با او بودم چشم باز  
 بعد از آن من گفتی می چسبم اما الله الله که گفت چنانکه تو هم می خواهم گفت که در دنیا  
 و تابوت می کشد که من تابوت چیست گفت منی تابوتی که در دنیا را با او بودم چشم باز  
 و من و دوازده کس را در آن می چسبم و عثمان و عمرو و معاوی و جبار و سالم مولای  
 خدایت و ابو حمزه جراح و شمشیر کون که در آن تابوت و منی است که از دست من است  
 و من خدایت که گفتی بدان که من گفتی و الله بدان که من گفتی و من که از دست من است  
 خدا و رسول و ما فاعل شد من روی بر زمین که است و داری می کشد و او را در این گفتی تا  
 جان و او پس بر عمر و برادر آمد چه سبب که در چون که است گفت که در دنیا را با او بودم چشم باز  
 اما زنده که با علی و یحیی که گفتی ششم آنکه چنانکه ای قیام که در دنیا را با او بودم چشم باز  
 را با الله که در دنیا را با او بودم چشم باز و ابی سیر و کتب ترا می کشد که در دنیا را با او بودم چشم باز  
 می گفت که شش شش خدایت که گفتی و در آن که گفتی و در آن که گفتی و در آن که گفتی و در آن که گفتی  
 که از آن و در آن که گفتی و در آن که گفتی و در آن که گفتی و در آن که گفتی و در آن که گفتی

از آن و در آن که گفتی و در آن که گفتی و در آن که گفتی و در آن که گفتی و در آن که گفتی  
 تری از آن که گفتی و در آن که گفتی و در آن که گفتی و در آن که گفتی و در آن که گفتی  
 که در آن که گفتی و در آن که گفتی و در آن که گفتی و در آن که گفتی و در آن که گفتی  
 من در آن که گفتی و در آن که گفتی و در آن که گفتی و در آن که گفتی و در آن که گفتی  
 است و در آن که گفتی و در آن که گفتی و در آن که گفتی و در آن که گفتی و در آن که گفتی  
 و اگر خدایت که گفتی و در آن که گفتی و در آن که گفتی و در آن که گفتی و در آن که گفتی  
 و گفت که من می کشم خدایت که گفتی و در آن که گفتی و در آن که گفتی و در آن که گفتی  
 که در آن که گفتی و در آن که گفتی و در آن که گفتی و در آن که گفتی و در آن که گفتی  
 آمد و به ششم آنکه اصل اعتقاد خدایت که گفتی و در آن که گفتی و در آن که گفتی و در آن که گفتی  
 با ایند نظری و تفصیل نیست چه بسیار خود می کشد که گفتی و در آن که گفتی و در آن که گفتی  
 ابو حمزه جراح بود و بهشت و اخبار بر است که جراح است که چه اعتقاد و ایمان است  
 و واجب الاطاعت اما فضل الله تعالی خدایت که گفتی و در آن که گفتی و در آن که گفتی  
 خدا و در آن که گفتی و در آن که گفتی و در آن که گفتی و در آن که گفتی و در آن که گفتی  
 کس و در آن که گفتی و در آن که گفتی و در آن که گفتی و در آن که گفتی و در آن که گفتی  
 خدا تعالی و رسول او در جواب اطاعت تو ابو حمزه و وار دانه پس بهشت و در آن که گفتی  
 اطاعت ابو حمزه است و چنانکه خود می کشد که گفتی و در آن که گفتی و در آن که گفتی  
 مخالفت محمد با است و بهین سبب بود که عمر عثمان و سایر صحابی می کشد که گفتی و در آن که گفتی  
 مخالفت او می کشد که گفتی و در آن که گفتی و در آن که گفتی و در آن که گفتی و در آن که گفتی





























卷一

آن چند دلیل قاطع بر زبان براندر شاه و مازانیان که مصلحت با حضرت رسالت  
پس بران نیکبخت را قوت و توفیق اعجاز فرمود پس حکم تنها قوت نامیاری را حکم چه سید  
و قاضی القضاة که حکمرانیه کفایت نمی کرد و اینها توانا بود که بر سپیل روایت از  
حضرت نبوت باشد تا پیش خود بود و جواب خداوندی که کلامه تعهد و استقامت دارند  
یکی اینکه چون کلامیت داشت از این و خوب نیکبختی که در و بیعت نیکبختی که کلامیت  
نمی کرد و بهر تقدیر که نشند بود که جوابی فرمود و حقان را نکر خواست  
و هو خبر لکم و فرمود و حال آنکه از رسول خذوه و فرموده و من لم یحکم  
بما انزل الله فاولئك هم الکفار پس بین خدا و راست نگذاورد با  
اینگاه احرار و عاقب و دلیل قاطع را بر ایشان تقدیر ثانی در جواب خدا و دوم اینکه کلام  
و کیش بود با جمیع بین الصبیحین چنانکه گذشت که من نیز با هم که مردم شب جاوای  
در شب با من صحبت دارند و در روز قیامت مثل نسرشان بران بطواف آیند دلیل  
و اضع است بر حقان استقامت و اینها حدیث صحاح مستفیض کشیدند و که گذر شد  
شود و عادلند و بایکدی و تمام زمان آنحضرت تا حدیث از انان عظیم حکم طاعت مستمر  
بود پس از آن روایت در حدیث کجا بود که علیه تلمذ فرمود و اینها روایت صحیح بخاری  
و مسلم و ترمذی و حکایت صاحب طوایف از کابرین بر موافق جمیع بین الصبیحین  
از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام کلام بر منیظم و صبی و غلطه و داشت علوم نبوت  
بود بخلاف که فرموده من است رسول خدا را بقول هیچکس ترک نکنیم بران قاطع است  
که حضرت رسالت علی اسد علیه و آنرا فرمود و منی را در کوی بوده و اینها





و این آیه الهی و شرح روایت نموده که چون بن عباس بعد از فوت عمر و معاویه را  
 نمود و بطلان قول کرد و کسی پسید که چرا در وقت حیات عمر گفتی که من  
 در زیر طبعی که از او ملال کنده تر پس طبعی که منم داشت ساقط شده و اینک  
 تا غنی اعظم من بود و بسبب فریفت و کثرت اگر فریفت و کثرت منم است  
 پیوسته است و در پیش و اولی الامر را طبع باشد و در اهل انجمن درستی الحال باشد  
 و اگر کسی بود که منم است و منم وقت با ساد و پیوسته است و این است که  
 بعد از آن که در آن حضرت رسالت آمد و در آن مسیح است و در آن کوی باشد و حال اینک  
 قول ملک بکرم منم است چه صاحب کتاب بدید و در حقش و شایع مقاصد و کلام  
 قول ملک است از آنکه در آن در آن بلی چون اکثر قضاوی مخالفان بر حرمت و صد قول  
 مخالفت نموده و در آن خواند که بعد از مسیح و در آن کوی است و در آن بر حرمت و صد قول  
 این بود و منم است و در آن که در آن خواند که در آن کوی است و در آن بر حرمت و صد قول  
 انسان که در آن کوی است و در آن خواند که در آن کوی است و در آن بر حرمت و صد قول  
 گفته که در آن کوی است و در آن خواند که در آن کوی است و در آن بر حرمت و صد قول  
 از آنکه در آن کوی است و در آن خواند که در آن کوی است و در آن بر حرمت و صد قول  
 متوجه اخبار شد و در آن خواند که در آن کوی است و در آن بر حرمت و صد قول  
 روایت کرده که در آن کوی است و در آن خواند که در آن کوی است و در آن بر حرمت و صد قول  
 نموده و در آن کوی است و در آن خواند که در آن کوی است و در آن بر حرمت و صد قول  
 و جواب این نامه اول اینک اخبار شد و در آن خواند که در آن کوی است و در آن بر حرمت و صد قول

در آن کوی

بر یکدیگر حجت نیست و حال اینک آن اخبار را با جمیع معتبرین از هر قریه و منطقه  
 چنانکه بیان شد و خبر مروی از همین منطقه نیز از آن اخبار است تا اینک که مراد  
 از اخبار جمیع حضرت رسالت است اجماع ایشان کذب محض است چنانکه شکی  
 و همین صواب بخوبی در کتاب خبر گفته که شش کس از اخبار بدو شش کس از این کس  
 با اوست و در آن اخبار در کتاب قاریج و سایر کتب اعاذت و روایت کثرت  
 کس از اخبار این عباس و این مسعود و جابر بن عبد الله انصاری و ابو سعید خدری و  
 سلمه بن اکوع و غیره و این همه و جمیع کثیری است این قول ملکیت نموده و در آن اخبار  
 اعاذت خدای حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بعد از مدتی در خبر کلام با اوست  
 متوجه است آن نموده که شش تا اینک که در آن اخبار این خبر که در آن اخبار و بکرم  
 میگویم بسبب قیام دلیل بر نسخ قول و حکم خدا و رسول تواند بود و کلام از قول  
 ایشان و این تاریخ در دست خلاف اولی و کلام در دست هم از خلاف اولی بود که کلام  
 این وقت با اینک اعاذت صحیح که شش کس از اخبار رسالت منی نموده و از آن اخبار  
 رحلت نموده و خبر قول ایشان چه دلیل دیگر بود که نسخ حکم ایشان نموده و هر کس که اینک  
 شمر باشد از همین چهار باری این اخبار است و در آن اخبار خلاف و منی و کلام آن  
 خلا و اصلا حاجت بدلیل دیگر نباشد بر ایند جا چه هم از خبر ما که دانسته کرد  
 و در آن اخبار حکم خدا و رسول او را بعد از آن که در آن کس بسم الله الرحمن الرحیم و در آن اخبار  
 مشتمل است بر آن اخبار و اینک که در آن اخبار و در آن اخبار و در آن اخبار و در آن اخبار  
 پیش از آنکه در آن اخبار و اینک که در آن اخبار و در آن اخبار و در آن اخبار و در آن اخبار

که از اخبار  
 انصاری است  
 اول کلام است







بازن و با خدا و کتاب خود که در هر روزی از خود را در حق یک لحظه است گفت  
خداوند شد و فرمود من بنور دین شایم و شک کتاب خدا را می بینید و در اقام  
حکایت خیر و شکر که این کتاب هر جا که بود که در کتاب که در دو بود و چهار کس که نه  
باشاد و چون در کتاب اقامت شهادت کردند و هر که یکا که شهادت تمام شود و حق  
سای اقامت تمام شد و در ظاهر هر موجودی است حاکم بود و چون چهار مرتبه  
که او ای شهادت کند هر کس که روی کسی را می بینم که خدا می روی از زمین را برکت  
اورد و انوار که در چون آن فرودید که هر شیء که شهادت تمام شود و ادائیگی  
کن و در جهاد آخر تمام شد پس خیر و در حد و دان سکوا و یکبار هر پستان در آن  
حد و در جهاد از آن هر که خیر و خیر را می بیند میگفت بجز قسم که خدا را از آن  
سنگی دان کند و حق نمی تواند که این حکایت از دو وجه دلیل است بر ظلم و حق  
عز اول تعییل عدالتی و استخفاف بکلام و با اینکه فرموده و لا آخذکم بها رفته  
فی دین الله یعنی در دین خدا نسبت برانی و زانیه و حمل بران برای عدالت  
دوم اینکه برای حق که در یک کتاب که کار از حد واجب سه یکبار از آن برای حق  
حد و دین کار از دو وجه دلیل است بخش یکی حد و دین آن که انان و دین است  
آخر و بصیرت با ایشان و فاضل انصاف حد و دین است که چون از خود خواست که حد را از  
دفع کند و بلکه در جوابش اینست که بین بصیرت حق و کفر است که برای حق  
نفس خود استخفاف بکلام نمی نمود و فاضل واجب الحد را بخشد و نسبت به  
یکبار هر کس که در دین بود و این بود همان نامه ترا از خود فاضل انان و در کتاب

که با نام واجب است که در حد و بصیرت کند و مستجاب است که مردم را تعییل از حد  
مخاصی نماید و حال اینکه خدا نیاید فرموده ان الذین یحرفون فی شیع انصاف فی الدین  
آمنوا لهم عذاب الیم و چون این حد که بصیرت و میان مومنان شایع شود چرا می  
ایشان عذاب الیم است و چون این حد که بصیرت از امرای اسلام را در حد و در حد  
خود شایع است و این حد را در حد و در حد و در حد و در حد و در حد و در حد و در حد  
حد و بصیرت است که اگر بشود بهم رسد که بصیرت حد است و آن حد را  
وضع باید کرد و نباید بود که یکبار در حد و در حد و در حد و در حد و در حد و در حد  
بصیرت است و در حد و در حد و در حد و در حد و در حد و در حد و در حد و در حد  
و در حد و در حد و در حد و در حد و در حد و در حد و در حد و در حد و در حد و در حد  
با کبر و در حد و در حد و در حد و در حد و در حد و در حد و در حد و در حد و در حد  
است و در حد و در حد و در حد و در حد و در حد و در حد و در حد و در حد و در حد  
آن حد و در حد و در حد و در حد و در حد و در حد و در حد و در حد و در حد و در حد  
که حد و در حد و در حد و در حد و در حد و در حد و در حد و در حد و در حد و در حد  
حد و در حد و در حد و در حد و در حد و در حد و در حد و در حد و در حد و در حد  
و در حد و در حد و در حد و در حد و در حد و در حد و در حد و در حد و در حد و در حد  
در حد و در حد و در حد و در حد و در حد و در حد و در حد و در حد و در حد و در حد  
کافی واجب و کافی حد و در حد و در حد و در حد و در حد و در حد و در حد و در حد  
ان الله لا یمر بالفسق ان الله لا یمر بالفسق ان الله لا یمر بالفسق ان الله لا یمر بالفسق



نیکه بخدا اقرار کنی چیز را که نیکه اندیشا یا انیک تعلیم اخفای معاصی زانو و ماتحت  
واجبات اما اینی مذکور شد در تعلیم کتاب شهادت که ولا حضرت را  
علی احمد علیه و آله که در عهد نبوت و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام کباب بدین  
ظاهر چنگد اولی این کار بود که هرگز ندیده و دیگر از نیز امر نمودند و شهادت  
باین نیز نمودند و اگر راه کتاب شهادت و شور راه اقامت حدود بسته که در جرح  
باین نیز اگر کار باشد که برای پیشین کند و یک فاسق مسکین را بر امانت کند  
و دهنده و نامک دینی با کلیه بدین منقلب کرد و چنانکه آن اخفای تعلیم کتاب  
کردن بر معلوم شد که یک بر دلیل واضح است بر حق و فکرم آن طایفه شد باید  
عدل او چنانکه این عمل تدبیر کرد و آنگاه اقامت حدود و ادای شهادت  
هر دو ملحق قرآن و اطلاق و معمول بی حاد و قد و تقطیل مدائمی و کتاب شهادت  
از امیر فاسق سواى اخفای این مقرر می باشد و دلیل دارد که موجب  
افراشته و راجع انیکه عرض ایا زاهد است که اقامت شهادت نمود و عمل  
بر اخفای نمود و نیست که در تنگنا کشیده با عرف عمر می کند عرض حضرت را علی  
احمد علیه و آله و وصیت ولایت حضرت امیر المؤمنین بود و دیگر بنیادین بر جانب  
است و در حدیث عمر علی این قیامت و علی این شهادت میکند میگوید نیز غریب  
و است و طبع بر تنگنا کشیده فاسد انیکه با عرف عمر که هر وقت میفرمود  
میگوید یکیت میترسم که خدا بر مسکینان کند دلیل فاسد است بر عرض و  
فقیر نفس که با وجود آن هیچ توجیه بر نگیرد و دعای هیچ حالت نگذارد

[illegible]

ایشان روی و سلم است که حرام کرد و گفت هر کس بعد از خوردن و از آنجا که می‌نوشته  
گفته که می‌نوشتم و داخل می‌نوشتم و از آنجا که می‌نوشتم و از آنجا که می‌نوشتم  
گفته که داخل کرد و در فرموده که بعد از آن که یک پود است که است هر کس که  
با شکر خالی است پس بگوید که گفت کل الله من عرق الخدرات فی الخلال به  
کس و آنرا تا آخر حق زمان و زمان و بر و است با الله بعد از آن که گفت  
بغیر بگوید که از آنجا که گفت که در آن که صواب که بگوید با امام شما دعوتی فصل  
کرد و در آنجا که بگوید که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
ضرورت است که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
و آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
از کتاب حرام نباشد که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
مسئول که بعد از آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
و آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
تواضع بای او و آن گفت که تواضع می‌داشت با حضرت فاطمه علیها السلام  
تواضع میکرد این تواضع تمام آنچه حرام بود که در دم را فریب دایم پند و هم این  
الحدی و شرح رعایت کرد که در روزی عمر بن الخطاب را از آنجا که در آنجا که در آنجا که  
شراب عمل بایشان آمد و بخورد و گفت خدا تعالی عتاب فرموده از آنجا که در آنجا که  
خداوند بگوید که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که

گفت یا امیرالمؤمنین از کتاب و عتاب بود و هیچکس از مسکن نیست ساقش را بخت  
که فرموده بود و بعد از آنکه گفت که از آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
از آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
خواست حدیث از آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
الصالحات جناح فیما علموا یعنی بر مومنانی که اعمال صالحه کرد و از آنجا که  
در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
کمان که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
نشسته یا نهفته بوده است و از آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
اسم رسید فرموده که از آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
آیه عزت فرماید که از آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
شراب بخورد و از آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
بوده اند و از آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
ترجمه و از آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
روایت نموده که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
است امیرالمؤمنین را در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
می‌دانند و از آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
قرآنی و از آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
چه می‌گوید بعد از آنکه در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که



بهین تقصیر است گفت آید ادا شد و عرب بشت گفت آری و شمری خود آمد بعد از آن عمر  
 گفت قبح در آن خود گویند که مثل است و تقریر کتب شاکست در آن کلام است  
 شعرها بسیار است مدح معروف آن غایب عالیشان کتاب خدا یقانی و قدر دانی او  
 اکلای و خالد برون شاکست یکسانه که میگوید اگر غرض مدح ضروری ندارد که می  
 گویند بهر چه او میگوید و در پیچیده تفاوت است این نظریه قاجاب باب بیست  
 علم که یک فقره را در ای میباید علم دانست که فرموده او که در شتر نه تغییر بسیم  
 از این در هیچ یک از این جاس روایت کرد که یک شب شتر را در تغییر بسیم امده فرمود  
 آن فرسخ طبع کرد و نه اندام هیچدم شتر و تو را در مسلمات و از این الیه نیز در  
 و نقد آن که در کوشی خواند شتر را در ای کشد است و از در روزی شتر در سر و درایت  
 در یک دروی و زنی نشسته در یک شتر را در ای کشد است و نه در گفت و این سخن خدا کان  
 یکی که نصیب خدا گشتی و خدا تو را پوشیده و بعد از گفت با امر ای که در این یکی شتر  
 کرد و نه در خدا کردی خدا یقانی فرموده که شتر کشد و نو کردی و فرموده پنج هزار  
 داخل شود و تو را زود کردی و فرموده و نه در داخل شود و با این خانه کند و نه در  
 کند و این هر غرض شد و گوشت و فانی تصادف کند که جهنم را میرسد که با این از شتر  
 اجتناب کند که در خداوند شد و در عرب با این بود که ایشان را چنان کشند و در بر نصبت  
 خدیج و کسب و دانست که اجتناب و مشروع است با قروع است از حاصل عرقه در  
 مشرب و در شربت توی اصل از هر طریقی میگذشت که شربت و اول در دم کردن و بعد  
 در بارش که در حق و آن بهر نمی کرد و در آن حضرت رعایت صلی علیه السلام و آنکه در

[illegible]

فرمود و من حضرت امیرالمومنین علیه السلام را بعد از طلوع فرمود اگر زین را در آویست  
 اینجا را با هم ترویج کن پس زن را بشدوا را کرد و فرمود که لا اعلی لکالک غیر منی  
 و عیالی بپوشد که در آن وقت و من بود که حضرت پناه برده فرمود  
 قبر من است که من بپوشم و پیر و آن مرد و گفت بوی چون بوی خورن از  
 منیش جوید و دیگر آن بوی نه خورن نباید باز او بوی خورن آمد فرمود اما  
 و بعد که فرزند او است و در جمیع بن الصبیحین روایت که زین را که بعد از شهادت  
 از کتافش وضع حمل کرده اهر بر جمیع حضرت امیرالمومنین علیه السلام فرمود  
 خدا تعالی فرمود و حله و فضا که گشود شد مدت حمل و شیر دادن سی اوست  
 و فرمود و اولاد است بر من اولاد و بن حوین کا طین با و در آن فرزند را در  
 سال شش به دنیا زین و در آن معلوم شد که اولاد است حمل شش ماه است پس  
 هر گشت از رسول صلی الله علیه و آله شنید که حکم از سکس بر فرج است بخیر  
 تا بیدار شود و یوانه تا بهوش آید و فصلی باقی شود پس عمر از خدا کو گذشت  
 پس آنکه از یک جا بل با حکام آتی بود و بن حضرت رسالت پناهی بود  
 چنانکه در شرح ابن ابی الحدید مذکور و میان بهر شان مسلم و مشهور است حکم  
 نقیض هم نبود و خلاف حکم خود میکرد و در زیر است جدا برادران که کما فی  
 سبیل را که آن فرستید و گفت هر کس خود را بقیع خیمه و در دستش میگذارد یا می خور  
 کند و یا بقیع حمل با حکام دین آتی است و در دین جری بود که اصلاح بر او از حق  
 باطل داشت چنانکه از کتب متاخرین ظاهر است و ایضا ابو ایوب جبهه لی در سبیل

بن عقیب روایت که در آنکه عروسان و مکن مکنی که در مردی تنوشش نموده گفت خوب  
 مکنی کردی هر گشت و اندک عروضا که خطا کرد و یا صواب است و یکم آنکه عقیب  
 جابل بود که عروضا روایت که در آنکه در دینی بقیع اطفال گذشت که با نری  
 میکرد و گفت از آنکه که از شما جدا شدیم هیچ خبر ندیدیم فصلی گفت چون چنین  
 میگردانی و حال آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله که تمام عمر است پس عمر خاک بر دهن خود  
 ریخت و گفت هر کس خاک را بر سرش ریخت از هر حق اطفال میت و در دین آنکه انقدر  
 دین خدا در پیش او بی اعتبار بود که سبب شغل دنیا و نیست کار دین داشت چنانکه  
 در جمیع بن الصبیحین در حدیث است و بیشتر از تفیق علیه روایت کرده که ابو موسی  
 سه مرتبه آن طبع که پیش عمر و در آن زمان و پس از آن گشت عمر را و فرمود کرد  
 که چرا نمی گفت و در آن رسول الله صلی الله علیه و آله پناهی با چنین بود و گفت ای امامت شهادت  
 کن و الا و این یکم پس آن بوی نه خورن شهادت و او که حضرت چنین میفرمود  
 پس هر گشت بود و اصلاح را از آنجا که پناه برده بود و حضرت کسبم ایگانه شد و درشت و  
 جلیف بود که از پناهی با حضرت رسالت پناهی هم جدا بود و ایگانه بود که در آن  
 چند رسد چنانکه اندکی از آن گذشت و ظاهر است که با این حدیث است که کلاهی عمر  
 از و عروضا و در آن عروضا عقیب بن عقیب عقیب بن عقیب عقیب بن عقیب عقیب بن عقیب عقیب بن عقیب  
 با زینا که و البته هیچ کس با او نیست و خلاف نباشد است و چهارم که روایت کردی  
 حضرت رسالت صلی الله علیه و آله که در عروضا و ایگانه که او را میفرمود و ایگانه  
 آن حضرت که ظاهر است چنانکه هر گشت است و چهارم آنکه روایت کردی که حضرت



رسالت علی علیه السلام که در ایام خلافت صاحب راجع به امامت است و سالی  
در آن حضرت را برادرش علیه السلام عباس هم آنحضرت را خبر میدادند که که برادرهای  
اخر از او میانه دارند و او مستغنی باشد قبول اگر ببردند هم باطنی شد به قبول  
برسیدند و خود را قبول کردند و او را با برادرها و یزید و ابی طالب شکایت اعتبار  
افتاد و شود و قبول برادرها قبول افتاد و آنحضرت بدست مبارک خود را برآورد و فرمود  
باشد و فرمود داشت که یکی که این را آورد و از آنکه در حق من لباس برآورد و کند و آن را  
چنان بخواهد و در ایام خلافت خود روزی از یزید آن گفتند که آن را برآورد و بپوش  
آورد و بپوشد آن که او را در خود و بپوشد صاحب حکایت و در آن حضرت بپوشد  
شکایت که در پیش می آید زنده و در آن نماز حضرت امیر المومنین علیه السلام رفت آنحضرت  
چون هم خود را و بپوشد و میگوید که او را بپوشد و فرمود و بپوشد و او را بپوشد و بپوشد  
فرمود و فرمود و بپوشد که آن را بپوشد و او را بپوشد و او را بپوشد و او را بپوشد  
آنکه که مثل تو بپوشد و او را بپوشد و او را بپوشد و او را بپوشد و او را بپوشد  
شکایت که چنانکه علیه السلام بن عباس و جابر بن عبد الله و ابو طالب و یزید علیه السلام  
و ابو موسی و صفیانی و ابی موسی و قریظی و ثعلبی و طبری و واحدی و زهری و کوفی و یزیدی  
در جمع بن الصبیحین روایت کرده اند که در حدیث که حضرت رسالت صل علیه السلام  
و سلم آنحضرت صل علیه السلام در خود حکایت کرده اند که آنحضرت که با تو بپوشد و او را بپوشد  
فرمود که آنحضرت صل علیه السلام و عثمان بن عفان علیه السلام گفت که آنحضرت صل علیه السلام  
این روایت را من می شنیدم که آنحضرت صل علیه السلام در حدیث که آنحضرت صل علیه السلام

گفتند تو که گفتی که بعد از دویم و طواف یکصد گفت بدی ما هیچ گفتیم که اسل میرویم که گفتند نه  
گفت پس خواهی رفت و طواف خواهی کرد بعد از آن دفعه چنان بود که گفتند آیا این  
چهارمین نیست گفتی ای گفته ای بعد از آن دفعه باز باطل نیست گفت ای گفته ای پس چرا این  
ذرات در زمین را راضی ندیده گفت ای درود و رسول خداست و صحبت نداری میکنی  
و ادا نمیدارستی و الله که او بر حق است گفتند و میکنی که طواف خانه خدا نمیکند  
و تفسیرش چنانی که از روی تفسیر است که گفت اندون که ای سلام آورده و امروز نمیکند  
کرد و بودیم بر این گفت ای این را بدست صحیح و با خطکای صحیح با قرآن و روش نمیکند او  
درین وقت آنحضرت وارد شد ازین نماز تعالی ثابت شد و رجوع و در توبه نشاند  
رویت هم شده و چه جای آفت و ایضا قایل اسلام او در وقت آنکه ای یکدیگر بعد از آن  
اسلام میزدند و دوم آنیکه فرمودند توبه که پس قول آنیکه بعد از آن نماز توبه کرد  
خلاف اجماع مرکب است پس همین قول توبه را تقدیر است اسلام سابق توبه فرمودند و  
تقدیری که توبه هم کرده باشد یکبار بعد از اسلام ضعیف و تخلف درین توبه باشد که  
بجمله آنیکه در حدیث و طواف یکصد آنرا باطل نماید در وقت شک کند که آنیکه در حدیث  
مجموعه آنرا باطل نموده چنانکه آنحضرت علی الصدیق و آن فرموده و هم خود هم تقدیر نمودند  
بقول آنحضرت هم مصلحت و مساعد نشود و اما بگوید هم مشکوک کند چه در اعتقاد و چنانکه  
درین چنین کسی توان فرمود اصل که اصل مشکل درین آنرا مقتضی تواند بود و بگوید که اسلام  
آید که کدام حاجت معین از او برآید پس بدست و جهت مشاهده آنحضرت رعایت علی الصدیق  
علیه السلام که بفرموده شرک و مشاطات و بدعت چنان آن امام را و این خواست چنانکه در حدیث





دیدی با تو باشد از عهد آن پستی و پستی بنی زنده و خلافت است و اما تو  
عبد الرحمن ضعیف را قوی و قوی را دوست میداری و بنی زنده را با این کار  
سستی نیست و اما تو ای عثمان و الله که میبینی بهتر است از تو که تو خلیفه شوی و عثمان  
خود را بر مردم مسلط کردی و احوال پست الی بر ایشان و بنی می بینم که تو بنی را  
نام کنده و تو قوم خود را بر مردم سوار کنی و بنی اختصاصی و بنی اهلان کن که بن عرب را  
برای این که بنی را بنی و الله که لا یان ترا با این اهل عالم بنی زنده بر عهدی  
کنند بعد از آن اخضر بر بنی ستم چون رفت هر کس و الله که قدر او را میدانم تو  
ایش را می شناسی که خود را با و کند و در شکار بر حق ماضی و در او شش و در بدو پند  
که گوشت کن گفت از یکمیر و اگر در صاحب اختیار کند شکار را به خدا میدارد گفتند  
چه دفع است که با و ندیدی گفت ایضا هم که با بنی زنده کی و مردکی بدو شش کن شد  
و بر او لب و کرد خیر روزی گفت نبوت و خلافت را برای بنی ششم هیچ نمکنیم و ایضا  
از عبد الرحمن از عهد را به کتاب عهد روایت کرده و از بن عباس گفت روزی با  
هم برای میر فرمود گفت چه اقوم تا شمار از خلافت دفع شدند با اینکه شایسته اهل بیت  
نبوت گفت منم گفت اما من میفرمایم بنی انبیا نبوت بر ایشان افتاد و خدی  
گفتند که تو فرموده ام ایشان صاحب شده برای ما هیچ نماند و بنی الی الله و در شرح  
نسخ البلاغه روایت کرده و از بن عباس که روزی با هم برای میر فرمود گفت و الله که  
صاحب عالمی است از هر کس بنای بخیر بعد از رسول الله اما چه سبب رسیدیم

امروز خلیفه کردیم گفت که ما مست از سبب گفت کی حسن و حبش با عثمان و ابوبکر بنی  
و کتاب امامی روایت کرده که روزی اخضر و جلیس خود بعد از آنکه چون رفت  
مردی او را بگیرد و حبس کند که حرکتش را بر سر که نگه کند و الله که شمشیر از تو  
عهد اسلام راست نیشد و دانا ترین امت و در میان ایشان صاحب شرف و فضیلت  
آورد و گفت بر چه دفع است که او را خلیفه نمیکند گفت بنی سبب و در انفسهم کم سن است  
و بنی خود و محبت دارد و در سوره را که بر او و حقیر شوی است که بعد از آن است  
آرا که ابوجهل و جراح با سلام ملای خدیفه زنده چو و مرا هیچ فتوی و مرد و بنی و که  
ایشان برای این که در مناسب و بی عیب بودند بعد از آن عمر ابو طلحه انصاری را خلیفه کردند  
چهار کس از انصار برادران شش نفر را و با هیچ کس و شایسته با شمشیر بر و خانه با سبب  
قبیل یمن و بنی زنده و خلافت و اما ایشان با هم ستم کردند و یکی از جلیس خود را برای  
از بنی حلف و عهد اختیار نمایند که هیچ کس متفق نشود و یکی مخالفت کند که آن امرا بن  
و اگر چه کس اتفاق نایند و کس مخالفت نایند که آن پروردان و اگر کس اتفاق  
کنند و بعد از آن در میان ایشان باشد قبول او عمل کنند و اگر آن کس که بخواهد مخالفت  
باشد که در میان این و اگر سرور کند و اتفاق بماند که آن عهد را بن و بنی  
کنند اما هر که را خواهند برای خود اختیار کنند و چون عمر را و بنی که در اهل طایفه با چاه کس بعد از  
شمیر و بر و خانه امیران و خدیوانی اهل شوی گفت که اگر داشت اما اینکه چون عهد خلافت  
خود را بوس شد و از آنست که خلافت از میان علی عثمان پروردن نیست و از آنست که تو بن  
جانب عثمان کند و جانب علی را ضعیف کرد و الله چه از حق را و ابوبکر و بنی ششم











عبدالرحمن و سایر اهل ایمان را بر چهره های قهار و کفر آسمانی ایشان چه کفر محض بود و در  
امرو و رای عبدالرحمن و دیگران چه جفت داشت و کدام امرضا و رسول او داشت به  
و جوب اطاعت ایشان بود که خلافت را بر حسب خلق حق مسلمین که نسبت قرآن قضا  
و امر و انچه که بر کبریاست شود سیزده هزار و یکصد و سی و یک نفر از اهل بیت علیهم  
السلام بود بلکه امر قبض بود بر ای که حضرت و کتابان او چنانکه از جمله تقسیم ظاهر  
حق شده با اینکه ذکر کشت و از غرق نمودن صحیح معسر ثابت و محض کشت کرب او  
ایان و تقبی که کفر و جوب او عرب رسول الله و سلم و حضرت است چنانکه در  
و یکصد بر وجهی که طاعت را می بخشد و یکصد طاعت ایشان قتل مسیحین  
حضرت واجب الله و کدام دلیل و آلات جنت من تعیین اندک کرد که اگر در  
کند و واجب اصل شوی باز به هم یکصد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که با حق و قوام  
و متوجه اند و باب حدیث و امام حق و جنت بر نام خلق است چنانکه قبض کرد کشت  
و بهرین کشت و ارباب طاعت عبدالرحمن که در مبدل است جانب خدا را که فرمود و در  
بود و یکصد و در با غرق خوش صیفت از ای و جوب و مردم و باین طاعت قابل طاعت  
نیت و رای او را برای آنحضرت ترجیح داد و او را حق را بر او واجب نمود و مدعی  
که اگر طاعت رای او که امر قبض بود و طاعت طاعت و نهایت کفر و شقاوت آن  
حق از جن علی بر یکصد حق نبوی از او بود و کسی که خدای طاعت و شقا و اوجیر  
کشد و از شقاوت بدایت یکبار که کشته باشد شایسته هم یکصد چون آنحضرت  
که در این کتاب الکی و باب و نیز علم و علم بدی و نیز خفا و کتاب باقی خداست

بسیرت و هر توبه حق را منی کشت و بهرین سبب از طاعت کفر کنی طاعت است  
کشت خدایت و طاعت بطون سیرت و صلوات طاعت ایشان بنیاد کافیت  
در بی طاعت و طاعت ایشان طاعت بدلیل و کفر نیت چه اگر طاعت بدست ایشان  
کتاب نه است رسول الله و در آن حضرت مراد این را نکرد و چرا بلکه امر قبض  
کرد و در وجه الرحمن بسبب قبول کفر و این خلاف را منی شد و اگر خلافت آن بود  
خلافت خدا و رسول امین کفر است اگر که نیت طاعت ایشان چنانکه بود و چنانکه  
کفر است و از چیزی که منی باشد چنانکه اگر خلافت باشد که طاعت کفر است و لا اینکه در  
فضل اول و ثانی بپوشی آنی باین شد که اجتناب منی مقصود ایشان عین کفر و طاعت  
است و ثابت شد بآیات و احادیث صحیح که بعد از کلام در کتاب خدا و در این ادیان  
شد و بهرین وجه چنانکه عوف بر اجتناب این معنی اند و ثانی اینکه بر تقدیر مسلمانی این  
نیت که حضرت چنانکه در عمل آن و اطاعت جمعه که چنانکه خلافت شد و کتاب خداست  
پس اجتناب از آن و نه نیت داخل این و موافق کتاب الکی نیست حضرت است پس چرا  
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام قبول کرد و عبد الرحمن تسلیم کرد و اعتراض نکرد و این  
رضت و اذن هم اصلا در کتاب است نیت پس اجتناب از طاعت خود است اما و طاعت بدست  
و کفر است بعد از مسلم و یکصد طاعت چون این شرط را منی شد بطاعت خلافت و طاعت  
او هم مثل ایشان ظاهر و حق کشت و ایضا بر تقدیر حضرت اجتناب از طاعت مسلم و طاعت کفر  
جمعه بود و نه پس بدست ایشان قابل خلافت بود و چه شرط طاعت خلافت بدست ایشان  
اجتناب است پس چرا ایشان را داخل شری خلافت و بعد از آن تکلیف بیت کرد







خدای سرور و زان که چه بقدر حاجتی و طلبه باشد چه ضرورت چه ضرورت دارد که  
 موجب بقدر تقدیر و توفیق شود و این مصلحتی است که از چه معلوم شد که یک لحظه پیش از آنکه  
 نبود و بعد از آن بهم رسید که موجب شد به قتل که دید و جواب این دو تا ضعیف و اولی که  
 سخن در حکم است که کدام جهت اینست در نظرش چنین شد پس بدو و هم یک که یک  
 حاجت تاحدی که موجب قتل شود و چنین چنانکه این مستند چون مناط حکم و خصوصیات  
 حکمی میشود و اگر چه بدنبال باشد تا آنکه شود و در این حد و مرز میاید و این قسم  
 قویات باشد و بکنید و بچیز مستند میشود بر کمال مخالفت حکم و امرضا و تعالی و قدرت  
 خاتم الانبیا و عصمت ایشان مطلقا موجب قتل نباشد بلکه در اکثر اشکال که مکتفا به ضرورت  
 شود مخالفت امر که خواست مستند نیست که در حدیث است که خواست ضیق نیست که  
 پست و خوار این با آنکه در ظاهر و در حق و بطلان برده و خلاف نیست و با عقاید و مذاهب  
 شایسته و حکما و متقدمین است که در مورد موجب قتل جمعی مسلمین که بغیر قرآن حرام  
 کبر و است و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که مخصوص صحیح است و از طریق ظاهر و امام  
 متقدمین است و واجب الاطاعت و هر که از آنکه شعور و انصافی باشد و شایسته و عین  
 و از آنکه مثال این همان باشد که در کمال غایت حماقت و جهل و اکتساب غریب  
 و عصبیت است و نه اینکه خلاف عرف و اصل باطل است چه ثبوت نفی است  
 با اتفاق نیست که بعضی بود که بطلان خلاف او از چندین جهت ثابت شد پس مخالفت  
 از نهام تا آنکه است و ایضا مخالفت چون بعضی بود که است موقوف بر خلاف او که  
 به جهت نیست که محقق موقوف است بر خلافش و این دو وجه است و تفصیل این

در اصل مخالفت آن گذشت بعد از آنکه تعالی و کمال شد که در وقت رفتن از دنیا برای  
 یافتن جزای نیز بر زبان انصاف چنان از بعضی افعال گذشته و در یکشنبه در صبح من  
 الصبحین مردیت که و بکنید بروج شد این نجاس بر پیش رفت بیانی میگوید و گفت  
 بیانی من سبب یک ریت که با تو و با صاحب تو یعنی امیر المؤمنین علیه السلام کرد و ام و بعد  
 که اگر تا مردی زمین نگاه دارند و میگویند که از خدا بخواهش از آنکه به چشم غلام  
 شوم و ایضا در جمیع این الصبحین روایت که در بایستی شمری گفت خوشتر می آید که  
 اسلام با رسول الله و حجت با او و جدا با او و بر علی که با او کرد و ایم با آنچه بعد از  
 او کرد و ایم را بر بدو و بر سر برانیم که در نزد او آنچه بعد از او کرد و ایم خلاص شوم  
 ابو موسی گفت نه و الله را قسمی شستم بعد از حضرت جواد که در دهم و ناز کرد و بعد در ده  
 که توبه و عمل خیر بسیار کردم و علی بسیار بدست اسلام افتاد و بعد از آن را از آنکه بخواه  
 هر کشت اما من و الله که را ضمیم که هر چه آتیه کرد و ایم با آنچه بعد از آن که در دهم بر سر شوم  
 و خلاص شوم و در کمال مایه ای از او که در آیت کرد که و توبه و هر که از آنکه در دهقان سرش  
 از زمین برداشت پس حرکت دای بر من دای بر من از آتش حال اگر تا نام دنیا از من چو  
 میدادم که آتش نه چشم انصاف اهدی و در است که که بعد از آنکه در دهم و ناز کرد و بعد در ده  
 حالت که بچیز از تو را ضعیف بود و گفت من و کشتی است که در پیش و بعد که اگر بخواه  
 بران تا بعد از آنکه میو و میو و در دهم از من و علی و بر آنچه که در دهم و ناز کرد و بعد در ده  
 و بعد از آنکه در آیت کرد که در دهم و ناز کرد و بعد در ده و در وقت افتاد  
 گفت که من کشتی بود و در دهم از آنکه میو و میو و در دهم و ناز کرد و بعد در ده











علیه السلام فرمود از تو روا شد آن بزرگوار گفت که یکی از شما که می پرسد  
و قیامت کبریا ایشان را در موقد آتش کین دارم میباشند و او را داخل موقد میگرد  
پس علی علیه السلام غضبناک شد و فرمود و الله که اگر مسلمانی ازین بدتر هم بخواند  
و قیامت را بخواند و بدو کجای می رسد و می رسد بهیچ وجه بنی السعیدین در حدیث جبرم  
و چهل و هشتم از اقوال مسلم صاحب کتاب شفا روایت کرده اند قول حضرت ابی  
صلی الله علیه و آله که من احداث فی الملائکة حدیثا او اوحی علی ما احلیه  
لنعمنا ههنا الملائکة و الناس احیین لا یقبلون فیهم حدیثا و لا حدیثا  
یعنی هر کس در دنیا که چیزی کند یا کار یا نیکو یا بد بگردد خدا او را که در آن  
بر او باد و خدا را از قبول کند نه حرف و نه حدیث را حرف و حدیث را در وقت توبه و توبه  
یا توبه و یا توبه که در آن زمان بهین علی معون خدا و چه گوید و انبیا و  
انسان است و شما حاضر و با و هر دایم روانی قاضی و محقق و دیگر از عیال او خدا  
خواستند و بدو خبری که از خود می گفتند که من از رسول خدا و از خودم و از  
او و با بی که در حق می گوید و چون خود قدرت بهم رسانیدم علم خود را بر او  
و دین آنکه به تقدیر یکدیگر و آن هم بدست تواند بود که اجتناب کرده باشد چه هرگاه در دنیا  
خارج از صلاح باشد تواند که در وقت دیگر او را حال صلاح شود چنانکه ابو بکر عمر را  
چنین سامعینا بدست با یک حضرت رسالت مر رقی با او فرموده بود و بگویند  
مر قتی قدس سره جواب گفته از خدا و اولی که حرف از آن چنان شنیده شد  
هر چه که بی منقول نیست می دانم که قاضی او که نقل کرده یا در کتاب دین

طالی آنکه هر کس خلاف آن روایت کرده باشد چنانکه روایت واقعی بگوید طریقی  
مذکور شد شایسته است بدان که او را ازین میوه و چرا و نیکو ای که در حق و امیر او  
علیه السلام و دیگران با او احسان و جود و احسان او که در این عازر پادشاه و وجود  
از عتاب و عتاب با ایشان مخلص بود و دوست بدین قیامت و در دوزخ و در دوزخ  
اجتناب و بدست با این اجتناب در جانی جایز است که نصیب باشد و در جانی که نصیب  
باشد بدست با این اجتناب در جانی نیست و اگر توبه اجتناب و در مقابل نصیب باشد  
از این برین و در موقد آتش که در دوزخ است که در دوزخ است که در دوزخ است  
استقامت صلوات کند و در دوزخ است که در دوزخ است که در دوزخ است که در دوزخ است  
حق و نیکو این شایسته است که چنانچه از پیش گویند و در دوزخ است که در دوزخ است  
عشان و عشان سبب باران و شراست خدمت و در دوزخ است که در دوزخ است که در دوزخ است  
از دوزخ است و عشان عین شهادت و انکار حضرت امیر المومنین علیه السلام که با بی  
علم است بر او قاضی است و بدست با این روایت و هم دلیل دیگر است بر حق  
و کفرش چنانکه در جمیع بنی السعیدین هیچ سند روایت کرده که حضرت جبرم یعنی بعد از آن  
و مسلم فرموده من کذب علی مقصد اهل بیت مقصد من انی یعنی هر کس که این  
در روایت بدو جای خود را در دوزخ است که در دوزخ است که در دوزخ است که در دوزخ است  
و هم آنکه جبرم که علم و شهادت و در دوزخ است که در دوزخ است که در دوزخ است که در دوزخ است  
موا و آنکه جبرم که علم و شهادت و در دوزخ است که در دوزخ است که در دوزخ است که در دوزخ است  
و در دوزخ است که در دوزخ است که در دوزخ است که در دوزخ است که در دوزخ است که در دوزخ است





کوتر که این نگار بلی گفت و از این اندک کسی به خدا خدمت کرد

七

[illegible]









پایه خود قرار داده و با این روزها که کتاب بصحت افتاد مثل چیزی را برین جوی در کربلا  
نقل کرد و آنکه در آنجا رسیده و آنجا ساکن شد و در آنجا بخت یافت و قاضی نورالدین  
بصورتی که با خاقانی گفت که آنچه این روزها این باب علاج و طبری و این چنین  
نسبت داده که نسبت و در هیچیک از آن کتابی که از این نسبت و در هیچیک از آن  
چنین نمی باشد تا آنکه احادیث خصال میرزا موسی علیه السلام و قاضی بانی که در آن  
بیشتر تکلیف راضی به حال تصب و در آنش مترکه و مجبور است و حالا دروغ یا کذب  
مید و در صاحب بصیرت شیرین شاد و در ضمن فائده شال این حکایت را چند حدیث  
و کفران را در مضللات اولیای خدا را روا نمائید این در چند حدیثی که بانی بحث نوشت  
او را در آن روز که از آنجا رسیده و آنجا ساکن شد و در آنجا بخت یافت و قاضی نورالدین  
بصورتی که با خاقانی گفت که آنچه این روزها این باب علاج و طبری و این چنین  
نسبت داده که نسبت و در هیچیک از آن کتابی که از این نسبت و در هیچیک از آن  
چنین نمی باشد تا آنکه احادیث خصال میرزا موسی علیه السلام و قاضی بانی که در آن  
بیشتر تکلیف راضی به حال تصب و در آنش مترکه و مجبور است و حالا دروغ یا کذب  
مید و در صاحب بصیرت شیرین شاد و در ضمن فائده شال این حکایت را چند حدیث  
و کفران را در مضللات اولیای خدا را روا نمائید این در چند حدیثی که بانی بحث نوشت

گفته اند و در آن روز که کتاب بصحت افتاد مثل چیزی را برین جوی در کربلا  
نقل کرد و آنکه در آنجا رسیده و آنجا ساکن شد و در آنجا بخت یافت و قاضی نورالدین  
بصورتی که با خاقانی گفت که آنچه این روزها این باب علاج و طبری و این چنین  
نسبت داده که نسبت و در هیچیک از آن کتابی که از این نسبت و در هیچیک از آن  
چنین نمی باشد تا آنکه احادیث خصال میرزا موسی علیه السلام و قاضی بانی که در آن  
بیشتر تکلیف راضی به حال تصب و در آنش مترکه و مجبور است و حالا دروغ یا کذب  
مید و در صاحب بصیرت شیرین شاد و در ضمن فائده شال این حکایت را چند حدیث  
و کفران را در مضللات اولیای خدا را روا نمائید این در چند حدیثی که بانی بحث نوشت  
او را در آن روز که از آنجا رسیده و آنجا ساکن شد و در آنجا بخت یافت و قاضی نورالدین  
بصورتی که با خاقانی گفت که آنچه این روزها این باب علاج و طبری و این چنین  
نسبت داده که نسبت و در هیچیک از آن کتابی که از این نسبت و در هیچیک از آن  
چنین نمی باشد تا آنکه احادیث خصال میرزا موسی علیه السلام و قاضی بانی که در آن  
بیشتر تکلیف راضی به حال تصب و در آنش مترکه و مجبور است و حالا دروغ یا کذب  
مید و در صاحب بصیرت شیرین شاد و در ضمن فائده شال این حکایت را چند حدیث  
و کفران را در مضللات اولیای خدا را روا نمائید این در چند حدیثی که بانی بحث نوشت





شیخ نجی البلاغه روایت کرده که در وقت زکات و عقیق میاد و نشرفت و از او پرسید که اگر  
نگردد و در وقت زکات چه میگوید گفت زکات را در وقت زکات باید پرداخت و اگر در وقت  
کفایت و غنیات که قطع کرد و در وقت زکات را در وقت زکات گفت احتیاج بودم قطع کردی چنانکه  
مستحق شدم میگوید گفت بای فرزندانت باشد گفت خدا ایشان را در وقت زکات بفرستد  
از خدا طلب مغفرت کن گفت از خدا آنچه میخواستی که از او بگیری و در وقت زکات که در وقت زکات  
تا زکات را در وقت زکات از خود بگیری و در وقت زکات که در وقت زکات  
از احباب و قاضی و دیگران که در وقت زکات که در وقت زکات که در وقت زکات  
کرده و در وقت زکات که در وقت زکات که در وقت زکات که در وقت زکات  
زکات را در وقت زکات که در وقت زکات که در وقت زکات که در وقت زکات  
برای زکات که در وقت زکات که در وقت زکات که در وقت زکات که در وقت زکات  
که از خود زکات را در وقت زکات که در وقت زکات که در وقت زکات که در وقت زکات  
مرتب و در وقت زکات که در وقت زکات که در وقت زکات که در وقت زکات  
کرد و آنرا بیکه کار میخواست و از آن حضرت رسالت صلی الله علیه و آله چنانکه در بین  
حکایت که در وقت زکات که در وقت زکات که در وقت زکات که در وقت زکات  
جاءت و اگر ام ایسان در مسجد کوفی از بنی امیه صادر شد که موجب مغفرت و قتل و سبب  
بیک حرمشانی شود و سالی بیکه از روی خبر خواست و اسلام و عثمان در حضور و غایت  
ظلم و فساد و مانع و علامت که در وقت زکات که در وقت زکات که در وقت زکات  
کتاب آتشی را عادت نبوی واجب و لازم است و چون با طاعت و حضور در وقت ظلم

فقیه

ایسان و در وقت زکات که در وقت زکات که در وقت زکات که در وقت زکات  
بای طاعت اولی الامر است و اولی الامر واجب و اولی الامر واجب و اولی الامر واجب  
میرید گفت که اولی الامر واجب و اولی الامر واجب و اولی الامر واجب  
برای اولی الامر و اولی الامر واجب و اولی الامر واجب و اولی الامر واجب  
که در وقت زکات که در وقت زکات که در وقت زکات که در وقت زکات  
میخواهد که در وقت زکات که در وقت زکات که در وقت زکات که در وقت زکات  
اینکه از خود زکات را در وقت زکات که در وقت زکات که در وقت زکات که در وقت زکات  
در وقت زکات که در وقت زکات که در وقت زکات که در وقت زکات که در وقت زکات  
و آن ابتدا فضایل و امانت و در وقت زکات که در وقت زکات که در وقت زکات که در وقت زکات  
و خلاف آن ابتدا شرایب و از خود زکات که در وقت زکات که در وقت زکات که در وقت زکات  
جهت شرعی است که در وقت زکات که در وقت زکات که در وقت زکات که در وقت زکات  
روای این قسم و بهایست بیکه برای این غرضی که در وقت زکات که در وقت زکات که در وقت زکات  
ایکه در وقت زکات که در وقت زکات که در وقت زکات که در وقت زکات که در وقت زکات  
عزل کند و ظلم و فساد و مانع و علامت که در وقت زکات که در وقت زکات که در وقت زکات  
که در وقت زکات که در وقت زکات که در وقت زکات که در وقت زکات که در وقت زکات  
در شان ابو ذر و شهادت حضرت صدیق و در شهادت حضرت امیر المومنین علیه السلام  
که قرین قرآن و علامت حق و بایست که در وقت زکات که در وقت زکات که در وقت زکات  
و دیگر بعد از آن حدیث از سعد بن ابی وقاص و ایسان و در وقت زکات که در وقت زکات که در وقت زکات





2-10-11

[illegible]

لا تخذوا اليهود والنصارى اولياء روايت کرده چنين در حدیث حضرت  
 رسالت پناه گفت اخذ عثمان گفت من در شام دوستی دارم یهودی و مسلمان را و امان  
 نمیکردم بهر قسم که دولت بدست ایشان افتد مگر گفت من در شام دوستی دارم نصرانی و زرتشتی را  
 از امانان نمیکردم شاید دولت ایشان شود کسی گفته که او دوست یهودی شود و این حرف  
 بدین فشاری بود پس عمارت حضرت رسالت پناه ازین عطف و بهانه که کرد من در شام ای  
 دارم آنرا نمیکردم باز بایم فرموده باز بخیال نمیکردی و میروی باز بخلع دارم که دلی بکشم  
 بخیال که شکفت ازین برود و الله که حضرت او کسی غالب بخدمت آن کسی مطلوب شود  
 پس از آنکه و يقول الذين امنوا هؤلاء الذين امنوا با الله جهلا بالانعام  
 انهم لم يحكم بحجت احل الله لهم يعني مومنان بگویند که این اجابت اند که قسم بخورند  
 که با شما نیکو انداختن بسبب اتفاق بعد از طاعت و این روز باین چنین احادیث منفری دیگر  
 نیافتم و در امور موهومات اخذ و سدی را رافضی گفته و نه گفته و نه گفته و نه گفته چنان  
 اغراض کرده که مدعی آنده و بعضی مفسران شیاف و حیدری و صفائی و این هر که بر سر  
 انکار بر مسلمانان انکار میگویند و کرده و در واقع این شمرده اند **باب در جسد**  
 تعلیمی و تفسیر این تفسیر در کتاب مشکلی رايت کرده و در قوله تعالى ان هذا انشا الله  
 که شایان گفت در قرآن تعلیمی است با عجب زبان خود را درست میراند که گفت پس  
 آن عطف را درست کن گفت بکنده و یا به تعلیمی است که در احرام با امر مبراهیل کند  
 یعنی نماز که گفت و تفسیر و این هر که زبانی الحارث موبت و باین چنین اید و  
 است ایشان یعنی است و در ممال کالی خود باشد و چون شان باین ممال بود نسبت عطف

قرآن داده و فریاد است که اینا که صاحب طایف گفته که در شایانیت که عطف از جناب است  
 پس نسبت که نسبت که از زبان استحقاق است و اگر جناب که کرامت پس باین خود که شایان است  
 که درین و خصوصاً در اوایل اسلام که هنوز قرآن افتد بیشتر بود و در حدیث نسبت و بعضی که  
 و بیشتر بعضی سو روایات داشته و نام قرآن بیشتر بود و در حدیث نسبت و بعضی که  
 از عثمان که جامع و کتاب و صاحب تفسیر و تخریفات قرآن و نام زبان بود و من فوق و بعضی که  
 و بعضی است چه هر که کتاب الهی شش باشد و عطف و همان حال از نام زبان بیشتر و شایان  
 شود و نسبت که در حدیث العزیز که هر مردم و اگر از آنکه زانی از زبان ایشان بکنده و مردم  
 چنین چند اند و بعضی که که نام الهی منزل حضرت نبوت است و این اگر چه نسبت بدلی  
 حال و حرام نشود اما از حدیث معتبر که بعضی که در جناب الهی حضرت نبوی عین عداوت  
 اول یک قرآن است جناب الهی حضرت نبوی است بخلاف دو جناب در بین که کتاب  
 بر رسالت پس رسول مستجاب فرموده ان الله يامر بامانة فان تؤدوا الامانة الى  
 اهلها ليس بركا و فراموش عطف بر دم رساند و امانت خدا و رسول و خلیفان کرد و از هر  
 اینکه هر که عطف را نام قرآن بر دم رساند و نوع بر سر تعلیمی گفته اند و جناب الهی فرمود  
 و يوم القيمة ترى الذين كذبوا على الله وجوههم مسودة و در مقام می  
 چنی یعنی دا که در نوع بر سر گفته اند و فراموش سیاه شده و سیم یک چنی و صاحب حال  
 قرآن حضرت رسالت است پس بین و نوع با حضرت نیز منسوب شود و مکرار از کتاب  
 صحاح ایشان که گفته که حضرت فرموده هر کس بر من دهنده و نوع که در جایی که گفته  
 است و هر که در نوع حضرت رسالت باشد جناب الهی چه خواهد بود و هر که و همان



10

مستوفی و انشأ است که خلاصه منافقین در قرآن و کتب اخبار است و خدا را بیکدیگر بجهل  
خداوند به درجا بسیار نیست **فصل دوم** که هر کس با جد و جدی و فدا و بیخ و بجان در بیان  
حقیقت و ایمان تمام و بیخود طریقه اسلام رویت کرده اند که نشان کتاب بی بی بود و کتاب تفسیر بی بی  
بجای تفسیر بی بی علیهم السلام و غیره بیکدیگر نیست در شان او نازل شد که او من اعظم من اخری فی  
علی الله کذا با و قال و حیاتی و فی یوحا الیه یثقی و من قال سا نزل  
مثل ما نزل الله بی کیست تا نزلت که بقرای کتاب بر خدا کند و گوید و حی من  
آمده و حال آنکه هیچ چیز با و حی نشده که کسی که گوید من هم و حی میگویم کتاب بی بی نیست  
مثل آنکه فرستاده و قول اللذین یکفون الکتاب باید بهم تمام میخواند  
لهذا من عند الله لیسر به عما غایلا و قول لهم منّا کتب الیه بهم  
و قول لهم منّا کیس و دای بی بی که کتاب بر دست خود میباید نوشته شود و کتاب  
خدا نام یکدیگر دای بر ایشان نازل میگردند **فصل سوم** که هر کس در روایت کردن  
شهادت در وضع محل که در شان امر بر وجه خود حضرت امیر المومنین علیه السلام جایگاه خود را  
و مثل بن خدیجه گذاشت خود و قرآن را دلیل است باینکه اهل حق محل شهادت است باینکه  
و قول که در ایام شهادت قبول کردند و قرآن و قول حضرت امیر المومنین را که قرین است در  
نمودن آن جایگاه بیکدیگر بر وجه خود و خدا را که در نماز و کوفت شهادت و دل بیکدیگر  
است و آنکه شهادت را بقتضای حق الله حکم بجا نازل الله و لکن الله الکافرون  
که فرستاده بودند از من یقتل من سنا هذا فی حق الله جهنم طالما هذا و غضب  
الله علیه و لعنه و اعد له عذابا عظیما یعنی هر کس من را مانی و عداوت کند من را





این کار کند و بر تقدیر تسلیم بود و تقدیر را و تحقق صحت بود و بگویم خدا و رسول و عثمان و عثمان  
حکم ایشان کرد و بهین مخالفت چنانکه هرگز گذشت که فرمود **مشتاقان** و بگویم علف و  
کیا و صحرای برای شرکان خود قری که و طبلین را از آن منع نمود با اینکه بگویم خدا و رسول  
و خود قری حرام است و بهین در امثال این چیزها شریکند و این روز میان کشته گری  
شرکات قری که در برای خود که اول هرگز نداده و چنانکه است که مردی چنین است  
که برای خود کرد و بر تقدیر تسلیم نکات مخصوص همین است بخصوص و کیا و صحرای شرک  
میان و کافران اسلام بی منع سایر شرکاء و تخصیص بعضی از ایشان تکلم است برایشان  
بر تقدیر بر تقدیر و غیره و بهین که هر دو شریک باشند و این از بی او و در چنانکه  
در اصل خلقت و سایر ابواب خلقات و امثال این در چنانکه از جمله این بزرگان چنین  
از آنست که درین مختصات کفجه **بفصل** در تفسیر تفسیری مرویست که میان عثمان  
و یهودی منازعه بود حضرت رمال علی علیه السلام که در کسب حکم برای یهودی فرمود  
عثمان آنزد و ده شایسته این در شانش آمد فلا و رتک لا یؤمنون حتی یحکولک  
فیما یخیر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت و لیسلوا تسلیا  
یعنی بخوانند تا تسلیت بیابان می آید و مؤمن نشیند تا اینکه در زمانه حاکمان  
تر ادا کرد و اندوخته حکم تو و کفران نباشد و تسلیم و انقیاد و تو نماند و امام فخر نیز همین  
حدیث را در تفسیر کبیر از علما و مجاهدین روایت کرده اما برای حفظ عرض عثمان تصریح  
نباشد کرده بکلیله ناب که یا علی انصیر لبطون یهودی و منافق **بفصل** در  
جواری و خدا و امیر روایت کرده که عثمان بن اشقر را المصطفی فی القرآن یعنی از جمله انبیاء

کفر را

کند بنیالی و عثمان را شایسته است که در و تفسیر امام فخر و تفسیر تفسیری مرویست از  
این جاس که بجز موعظه و در قرآن چنانچه **بفصل** در تفسیر عثمان بن عفان  
و اقی حضرت رمال علی علیه السلام که در تفسیر عثمان بن عفان باب در تفسیر عثمان بن عفان که  
سبب رمال است بهین هر چنانکه پیش ازین از هیچ چنانکه تصحیح گذشت که علی علیه السلام  
و عثمان با هم در ریشات حرام می بستند عثمان بن عفان که در اینج تسبیح و علی علیه السلام چون که  
نهی او را شنیدند و حضورشان حرام می تسبیح عثمان گفت من نمیکنم و تو حرام می  
بندی فرمود من ترک سنت رسول خدا میکنم **بفصل** در تفسیر عثمان بن عفان  
چنانکه مشهور عالم و ظاهر میان بزرگواران است و حکایت آن اینست که عثمان بن عفان  
مسلمانان را جمع کرد و هر کس هر قدر داشت از سوره و آیه و غیره آن گرفت و هر چه یاد  
کرد و تفسیری که خواست که در هر چه را خواست ضبط نمود و هر چه را نخواست سوزاند و  
بروایت دیگر در آب جوشانید بعد از آن سوزاند کسی را بران اطلاع بهم رسانید و  
مصحف من مسعود را هم برای من که طلبیدند و خود بخانه او رفت باز ایامند  
فرمود و بگویم از خدا ترس بیرون آورده و سوزان بر پوشید و مصحف او را سوزان کرد  
سوزاند و کذا داشت که کسی مصحف او اطلاع باید و مصحفی که حالا در میان است و مشهور  
مصحف عثمان است گفته است که از آن بر پوشید و چون این جایزه رسیدت اقله  
احراق المصاحف کشید سوزاند مصحف را بعد از آن عثمان گفت که خدا و مدین خود و  
مصدق می شنید و اینها را بهین و خلوات میخواند و اما در روایت میکند و نسبت به  
کنا میگوید و در طلبیده و تقدیر که بعد از سوزاند و کرا و نیا رفت چنانکه پیش از گذشت

2

[illegible]



تا بر میزد و هر روز با او می نشست و در وقت غایت حضرت را بر زمین  
عظیمه حضرت را بخت نام و غلامان را می خواند و در آنجا که در وقت غایت  
ازین امر خبری نداشت تا حضرت پسید که از خط روان گفت که در وقت  
ازین گفت شمر غلام که گفت ازین غلامان غریب است و مثل چنان که در خط  
و نیز تو و غلام و شمر غلام تو نیز ندانستی آنچه گفتند پس از مردان خبر تو  
این کار کرد و او را با او ادب کنیم و احاطت کرد و با ایشان را در این غریبه اظهار  
تا در وقت شستن او رسید چنانکه در کتاب تاریخ مذکور است که شستن این غریبه چنان  
و حق این نام را می شناسد و در غایت غلام است **بیست و چهارم** شهادت حضرت  
امیرالمؤمنین علیه السلام که فرقی قرائت و باب مدینه علم است بفرق و حق و چنانکه در خطبه شریفه  
ما خطب و کلام حضرت که از اتفاق متواتر و مسلم است شایسته آن از غریبه  
این عبارت که این تاریخ و وادی و کتاب جلای این عهد و بدست بحد و است که در  
که تو و وسیع الان فقام الثالث کا لغراب همت و جفا و باده نو  
قص جناحه و قطع داسد لکان خیر له من ان در و کد شد و سیم خفیت  
بر نوبت مثل کلاف جوش گشت به دوری را و کوه و وایش را میکند و سرش را میریزد  
و به نامی و بهتر بود و ایضا اعظم و کوه این ذکر کرده اند که آن حضرت علیه السلام میفرمود  
گفت تو را می که از دست و حق هر یکی از او در حق خود شال میوی و از راه میروی از  
نه تبرس و ازین اعمال تو بکن و امثال این کلمات شهادت حضرت در شان همان  
چیز و مشهور است از آن که صحیح باشد به بیان و در لغتین به باب علم حکم کفر او را

صدی که شستن این بهتر باشد از شستن از شستن است و همین برای نهایت غرض است  
که هیئت چنانکه مراد است که از آن میریزد و کوه را با او را از اتفاق مواد  
حضری مرشد که بر چوکل واجب است بغض علی بن ابیطالب اگر چه بعد از جوی باشد  
بسیار بیک خونی مثل همان داده و امیر را بر این و بشنید که حکم کن این و در حال که خود  
تر و ج و د میفرمود که حضرت را پیش شیخ نبی المبین را می کرد اما وی را زنده ای او هم  
استقرار نماند شیخ و پشت حضرت است که دای بر همان که علی مرتضی خونی برون  
او و امیر را از نوشت او خوش و حضرت را باطل کرد و **بیست و پنجم** شهادت این  
حضرت علیه السلام بابت خویش و استحقاق قتل و مصایبه نه شستن اگر شستن چنانکه  
این بی حد و در شرح روایت کرده که بعد از شستن همان گفت خوشتر بودم هم  
یا در ایضا پسید مذکور است که در وقت شستن و من به با خدا بودم و ایضا فرمود  
اگر من را قبل او بیکر هم فاش بودم را اگر نمی میکردم تا سرش میزدم اما انیت است  
که کسی که حضرت را که در آنجا گفت که بهتر است اگر کسی که حضرت را که در آنجا  
تو از گفت که کسی که حضرت را که در آنجا گفت که بهتر است و حقیقت که را و نیست که را و نارت کرد و  
امارت را بیکه و شکانی که و بدو چنانی را بیکه و بدو چنانی را و در شاکر حق خواجه  
و نو و بدو چنانی را بیکه گفت که تا بر این کلام متصفی است که حضرت امیرالمؤمنین  
از آن پس که ام نمودن خویش در پیش او بیاح بود و حق نماد که میاج بود و خویش  
در پیش آن حضرت برای جیت کفرش و اقلای علی که موجب قتل شد که فانی است چه است  
بکثر ازین کما خون مسلم میاج نیست و راضی قتلش نمودن از ذلالت بر اسلام و ملک





میدهند و من چاهدم بیایم و ایضا ابو ابل وایت کرد که در کتاب حکایت عثمان نامی در  
میان مردم نیست سواي کا که آنکه معاویه را بداند و ایضا در تاریخ اعظم در بیت  
که عمرو عاص را عمار پرسید که عثمان را که گفت و این را بی او در و شرح  
روایت کرده که عمرو عاص را عمار پرسید که عثمان را که گفت عثمان می گفت که  
علی را از خود دوست تو باقی نماند او می گفت و دوم و امروزه ایشان قال می گفت  
چرا او را که گفت خاستن را از تغییر و جدا که بشنیم و از آنکه شهادت ابو بکر و ابن  
مسعود که تفضیل داشت و از آنکه بعد از یک گفت بعد از عثمان یکی نامم را که  
دارم چیست که آیا قائل و کافر بود و که فرزندت با من و منی بود و این نقش فضل از همه  
مؤمنان که بنیت خالص بر کعب قتل او داشت و ایضا حدیثی می گفت یکبار گفتند  
که عثمان را مظلوم کشیده شد که در روز قیامت که منی شتر است از آن که منی که کرم را  
پرستند و نه و ایضا حدیثی می گفت که ابو بکر و ابی شد و در قریه اسلام نه و عمرو را بداند و  
سید ابی سعد داشت و عثمان را بداند و از اسلام بر این چون رفت و از آنکه از دنیا  
رفت پرسید که شایع عثمان را که فرموده اند که گفت بعد از عثمان که ابی سعد  
دولت افتاد که در معاویه و ابی سعد رسول خدا را مثل حارث بن ابی ربیع و که در و تغییر  
کتاب خدا مصلح کرد و از آنکه عایشه را از حضرت زین العابدین گرفت و گفت خنجر  
این چهره کشیده نشد و بود و این خنجر را که کشید و از آنکه ابی سعد را از حضرت  
خلف عثمان که بعد از عثمان فرستاد و این خنجر را که کشید و از آنکه قاضی از راه  
و از حقایق الحق نقل کرده از کتاب فوج اعظم که می گفته اند و در و ابی سعد

[illegible]

















البراق

[illegible]











[illegible]

معتبر بود که در دنیا مملکتی از امور است که تعلیم اخلاق کند و این تعلیم از اخلاق و فضیلت  
شایسته و شکر گردانید که حال سنیان جداست از اصحاب و متواتر و شایسته اهل بیت  
صلی الله علیه و آله و سلم که بعضی وحیده و از میان رفت و پنهان و نامناظر است و چنانچه  
درب و اهل حضرت امیر المؤمنین را شایسته گردانید که در دست ملک بنی امیه که پیشتر از  
سال بود مردم فضل او داد و او را زانو زد و در بجای تعجب نمانداری چه در نظر حضرت  
امین نگذرد و او بنی امیه در دست کرد که چهارصد هزار در مردم سیرت خندید و آنکه  
این آیه را که من الناس من یحبک قوله فی الجوده الدنیا و میشد سعدی فی قلبه بود  
از الخاتم یعنی را و در دنیا از قول بعضی مردم که در حرم میگذشت خوش می آید حال  
آنکه خدا شاهد کفر نیست که در دل دارد و او بدین نشان است روایت کرد و از آن  
علی نماز شد و این آیه در نشان بن علی و من الناس من یشتر فی نفسه ببقا و رضایت است  
یعنی بعضی مردم برای طلب رضای خدا دست از خود بر میدارند و خود را بکشتن میدهند  
ایضا بنی امیه در شرح هیچ اهل باغ خود که نمود که شیخ نابو جعفر اسکا فی گفتن مایه  
جیبی از صحابه جمعی از ائمه و معتز که در اجرت و او که با جیبی چند در وطن و برادرش  
علی روایت کند و او را از خود و رضای که در دوازده بخدا بود هر دو و خود بنی امیه و معتز  
بن شید و خود بنی امیه را از بنی امیه و در هیچ بخدای و سلم مرویت گفت از  
رسول الله صلی الله علیه و آله که شیدم که در موالی اهل طلب او اولیای من نیستند و خود  
بنی زهر را حاکم و خود می که پیش ازین که است روایت کرد و او را بر هر دو و جمعی که  
بر یافت مایه و کوفه آمد و مردم بسیار با استقبال آمدند که شاکان را نیکو که من





در آنده و ایضا در آنست که در آن حضرت حالت پناه در روز احد و در آن صبح از آنجا رفت کرد  
چندتا سربازان که گفتند که من از مسجد بروم و در آنجا بایستم و بعد از آنکه دست پایش را چون در پیش  
داشت که گفت که کشید و فرمود لعن الله القوم و القوم و ایضا جیش را در آن صبح و در آن روز و در آن  
بن الطریق و الطریق بن الطریق **جیش** انگیزد و حسن علیه السلام را نیز که گفت چنانکه مشهور است  
آفاق و طوطی و طوطی و طوطی است و در آنجا نیز که گفت که ای که اندکی در کس است  
به پیش بر سر سید و به راه لب و دندان به پیش بگفت و ما را بگویم به پیش که اینها حق است  
به پیش بر سر سید و به راه لب و دندان به پیش بگفت و ما را بگویم به پیش که اینها حق است  
با و من قوم نیز به **جیش** انگیزد و به راه لب و دندان به پیش بگفت و ما را بگویم به پیش که اینها حق است  
بجای که بخاری از آن بدو پیش خود که در پیش بگفت و ما را بگویم به پیش که اینها حق است  
متعبر که در و بگویم و در آن بگوید که در آن بگفت از آنجا که می دانم و بگویم که در آنجا  
کف حق علی بروم و ایضا در آنجا که گفت که ای که اندکی در کس است و در آنجا که گفت که  
بر او غالب شد که هر چند که در آنجا که گفت و در آنجا که گفت که در آنجا که گفت که  
روز بهوش می شود و هر بار که بهوش می آید بگفت ای پسر اقبال چرا با تو خلوت می کنم  
شیعیان آنحضرت را که گفت که بود و بگویم که ای که اندکی در کس است و در آنجا که گفت که  
اقدام بود و در آنجا که گفت که ای که اندکی در کس است و در آنجا که گفت که  
مزنه بود و در آنجا که گفت که ای که اندکی در کس است و در آنجا که گفت که  
تشیید این کفر بعد از آنکه فرموده اند و پسید که در آنجا که گفت که ای که اندکی در کس است  
بگویم که ای که اندکی در کس است و در آنجا که گفت که ای که اندکی در کس است

تو آن کتاب خدا و طریقه محمد صلی الله علیه و آله گفت بطریق حق علی که در راه خدا جدا و جدا  
که گفت مثل آن تو آن کتاب خدا و دست رسول و مثل آن گفت مثل همان معانی که  
رعایت قوم و قبل خود که گفت بگویم ما را نام آن ایضا علی بن ابی طالب می آید سر و اندل پرورد  
بر کشید و گفت ای پسر من بایستی که حق علی بن ابی طالب را بدی و در آنجا که گفت که  
کنا و در آنجا که گفت که ای که اندکی در کس است و در آنجا که گفت که ای که اندکی در کس است  
بگفت که ای که اندکی در کس است و در آنجا که گفت که ای که اندکی در کس است  
در کردن از دنیا بردن وقت مرگ و ایضا در آنجا که گفت که ای که اندکی در کس است  
کفر و بگویم که ای که اندکی در کس است و در آنجا که گفت که ای که اندکی در کس است  
که آنحضرت صلی الله علیه و آله فرمود و ما را بگویم که ای که اندکی در کس است  
گفت از امیر المؤمنین علیه السلام شنیده بودم که ما و بر پدر این اعلام خود را در حق که چاره بود  
به پیش و حق را در آنجا که گفت که ای که اندکی در کس است و در آنجا که گفت که  
و در آنجا که گفت که ای که اندکی در کس است و در آنجا که گفت که ای که اندکی در کس است  
که ما و بگویم که ای که اندکی در کس است و در آنجا که گفت که ای که اندکی در کس است  
که گفت که ای که اندکی در کس است و در آنجا که گفت که ای که اندکی در کس است  
طرف بر آنکه و تاضی القضاة بگویم که ما و بر پدر این اعلام خود را در حق که چاره بود  
ما و بگویم که ای که اندکی در کس است و در آنجا که گفت که ای که اندکی در کس است  
ایکه ما و بگویم که ای که اندکی در کس است و در آنجا که گفت که ای که اندکی در کس است  
بگویم که ای که اندکی در کس است و در آنجا که گفت که ای که اندکی در کس است

البريد

طریقہ رب و خداوند سبحان و تعالیٰ



دوستی و هم کاری نیست در نوشتن خطی برای رسول بخش نیز تقاضای نیست  
 در مقامی که شیرین داشت از خط و خطی اجباری نیست این شکی بود از صفات عاقلانه  
 معاد و کسب بجا بر عبادت و تقابل بر کسب حضرت امیر المومنین علیه السلام چنانکه در کتب  
 از با حقا و سبب آن و در ضمن این ظاهر شده حال چند کس که از ایشان کلاه انداخته و چون آن  
 بنده کلاهند احوال سایر ایشان نیز همچو این معلوم است که چنانچه معاد را بگویند و صفات  
 الهی معاد و می چندانکه مشهود است و معلوم میشود و مگر آن قاضی و محقق در این  
 تقاضای شایسته ایشان و نهاده آن حضرت امیر المومنین بود و در بین عمل برای حضرت است  
 الهام خداوند من و تو و چنانچه مستوجب خداوند حضرت و کثرت ثواب الهی شده و چنانکه  
 و شیوه این که باقی تقاضا که این علمای مستوجب خداوند مشک آید شده و رحمت تمام جمیع کسان  
 چنانکه و خط و کلام در فضل احد تعالی است و برین شایسته و انبیا صلوات و علم خود را  
 که چنانکه اگر با خط و کلام بود و او را از تقاضای زمان آن تقاضا بکنند و چنانکه در این است حضرت  
 شده و چنانکه از حضرت بود و در جمیع کتب و معادیه اتفاق نموده و چنانکه از هر دو مخالفت  
 که نموده و حالت بیکدام که در تقسیم است و از آن تقسیم دوم که از آن حضرت اندک انداخته  
 محاسبه بر تر است از خداوند بلکه فی القیاس بر تر است از آن پس این دو طایفه تقاضای هر یک  
 عربی و اقل من خداوند که هر دو توانستند و صحیح و مسلم اند و شمان خدا و رسول و از حضرت  
 رحمت ایشان محروم و نموده و **فصل** و نه و هم در طاعت عبادی ایشان که از آنجا  
 آن را نموده و نه تقاضای از این سبب از لفظ که هر چه از این در حد و از وقت  
 اندکی هم ایشان که که این محال ایشان هم معلوم شود و این هم بر اهلان مذکور ایشان دلیل

دیگر باشد چه هر که بهر شقی باشد بهر چیزی چند تفاوت حق و مخالفت این خط و تقیض و آن چه  
 اهل باطل و کافرا باشند و عوام خود عاقل است که با جمیع علمای مذکور ترکیب ایشان مثل کلام  
 ضعیف در پیش او نه بهر طرف حرکت میکند و قوم دین و خط اسلام ایشان را ضروری است  
 پس این ضعیف دلیل ظاهر است و بر این قاضی بر اهلان مذکور ایشان و چنانکه شروع و در ذکر  
 اصلا عثمان را که که طایفه از این اول مد فخره الله کی عثمان و طایفه را دیت فخره الله  
 که با حقا و خود طایفه اصول را که بر و فخره و خط اصول برین میکند و ایشان اول بر قوم  
 اول اشاعره که که در شانه و چون شیخ ایشان ابو الحسن اشعری است مسمی با شری شده اند و خود  
 بسبب اینکه ایتام در متابعت طوایف است و اخبار و طاعت طایفه ایشان را شده اند و اول  
 سبب و اما دیت را اصلا جا نپذیرفته و اهل سنت و جماعت نام کرده اند و لفظ سنی را اصل آن  
 ایشان قسم و بر مفسر که شیخ ایشان و اصل این طایفه که حسن بصری و سنی است و در  
 مخالفت نموده از طایفه و با جمعی که با او موافق بودند و اهل و از وی سنی بزرگتر کردند و خود را با  
 اشاعره چون قابل شکر و بزرگوار ایشان کافیه سنی اهل توحید و عدل نام کردند و خود سنی  
 و خود را که جمیع اند و با حقا و خود خط فرعون و این احکام طایفه را نام کرده اند و از خود را  
 طایفه اتفاق نموده و چهار امام مشهور بودند و شافعی مالک و احمد بن حنبل و مشهور باشند  
 و خود من کرده که از تقاضای ایشان کسی بخا و نگذارد و اگر چه بر طاعت عبادی و چنانکه بانی کعبه  
 و نسبت بزرگ آنها و نام کنند که از هر شقی چند چیز حکایت نمایند که در این فایده  
 مشتق باشد و نه ضروری اول طاعت عبادی است که اشاعره و طایفه با یکدیگر است  
 جناب الهی و ایتام که چنین است و مخالفت از جمیع و علم و قدرت و مع و بصیرت که





[illegible]

44

[illegible]

五

























گفتن ساری ریش و شورت است که مردی از زاده و پادشاهان شی و بر این سید با مع مشرک خدا  
و پیش اتفاقا و در آنجا جانی از طرف شریعی خوش موی بر میزد و شبی شک و شکست که این خدا است  
بیا پیش می افتد و این را میبرد و قهر و زاری میکند و میگوید پسند و مولای خالق و دنیای من  
این سخن را در آنجا بکن چون چهارم و پنجم که آن یکند که کرا و دوشی با او را در فلان  
نکند و در مع شورت و آنرا در آنجا سید و پیش که میبرد و بعد از آن می آید از آنجا به پیش  
میروند و قهر و زاری که از آنجا در آنجا است و بکنان خدا قهر و زاری که و ناخن می کشند  
چون که کیفیت برای اهل مذنب و اثبات خلالت این باعث که با یکی از آنکه در زمان  
حضرت امام جعفر صادق و اولاد و اولاد و در میان ایشان بود و در ایشان را می شناسند و همیشه با  
ایشان بود و میروند و با هر کس بر ایشان مدافعت و عظم و قهر و زاری و در  
اول علم مشرک ایشان بود و پیش از این که در آنجا از ایشان میبرد و سید و  
عمل میکردند تا هیچ با جهاد و آرای فاسده خود شده و از آنکه کفر می بود و گفت و قهر و زاری  
هم خلاف کتاب خدا و آنکه در آنجا که در نهایت طاقت و پرستش می آید و بعد از آنکه چنانکه  
درین و بتلای کلین می شود بلکه چنانکه حضرت امام جعفر صادق با یوسف گفت و در حدیث  
سابق گذشت شب را است همه را بکنند از آنجا و در آنجا که در آنجا از ایشان را مدافعت  
علای صفات در میان جهالت و اخلاص و بعد از آنکه در آنجا از ایشان را مدافعت و  
بر جهاد و قهر و زاری و در جهاد و قهر و زاری و در آنجا که در آنجا از ایشان را مدافعت و  
تحقیق اندر جهاد و قهر و زاری و در آنجا که در آنجا از ایشان را مدافعت و  
با آنکه چنانکه در آنجا از ایشان را مدافعت و قهر و زاری و در آنجا که در آنجا از ایشان را مدافعت و

چهارم شده و شورت و شش است که اگر چه در آنجا می آید و از سواد کاه و در فصل آن  
و پیش که در آنجا از آنجا که در آنجا از ایشان را مدافعت و قهر و زاری و در آنجا که در آنجا از ایشان را مدافعت و  
در آنجا از ایشان را مدافعت و قهر و زاری و در آنجا که در آنجا از ایشان را مدافعت و  
چنانکه پیشتر گذشت و در مع بین اصحیح و قهر و زاری و در آنجا که در آنجا از ایشان را مدافعت و  
آنکه در آنجا از ایشان را مدافعت و قهر و زاری و در آنجا که در آنجا از ایشان را مدافعت و  
سلی الله علیه و آله و سلم و در آنجا از ایشان را مدافعت و قهر و زاری و در آنجا که در آنجا از ایشان را مدافعت و  
و عارف حقیقت و مشرب و اهل آنجا که در آنجا از ایشان را مدافعت و قهر و زاری و در آنجا که در آنجا از ایشان را مدافعت و  
و از آنجا که در آنجا از ایشان را مدافعت و قهر و زاری و در آنجا که در آنجا از ایشان را مدافعت و  
گفتن نقیضی این آیه بر آنکه در آنجا از ایشان را مدافعت و قهر و زاری و در آنجا که در آنجا از ایشان را مدافعت و  
خود میروند و در آنجا از ایشان را مدافعت و قهر و زاری و در آنجا که در آنجا از ایشان را مدافعت و  
صحب و سلی و پیش که در آنجا از ایشان را مدافعت و قهر و زاری و در آنجا که در آنجا از ایشان را مدافعت و  
نظم همین که در آنجا از ایشان را مدافعت و قهر و زاری و در آنجا که در آنجا از ایشان را مدافعت و  
نقوش نوایم گفت که اینها از آدم حضرت تا قهر و زاری و در آنجا که در آنجا از ایشان را مدافعت و  
در وقت نگین زمین خود و بیشتر از آنجا که در آنجا از ایشان را مدافعت و قهر و زاری و در آنجا که در آنجا از ایشان را مدافعت و  
کسی که قهر و زاری و در آنجا از ایشان را مدافعت و قهر و زاری و در آنجا که در آنجا از ایشان را مدافعت و  
اما چون از آنجا از ایشان را مدافعت و قهر و زاری و در آنجا که در آنجا از ایشان را مدافعت و  
و این که در آنجا از ایشان را مدافعت و قهر و زاری و در آنجا که در آنجا از ایشان را مدافعت و  
خطیب و در آنجا از ایشان را مدافعت و قهر و زاری و در آنجا که در آنجا از ایشان را مدافعت و





کجا و عایشه برای این شد که سر از طاعت میزد و منی کشید و مخالفت حاجت سلیمان  
 و زید و پیش از آنکه بجای آن پطالاب رسد در صبر و جمعی از اصحابی سلیمان را کشت و  
 خون بسپارد از ایشان بحیث با اینکه فاطمه و علی در خانه نشسته و در بر روی خود نشسته  
 و عایشه بر سر تن است و انگشتها و میلهای جنگ در دستان و پس از آنکه حرم فاطمه و  
 فاطمه را از آن زن و بچههاش داخل شدن برای چیزی که محض توهم بود نبوده  
 واقع نبود باری و در محکم ترین اسباب این قوی ترین دعا برای سلام و عزت سلیمان  
 است و بکشد بوج عایشه برای آنکه کارهای دنیا که واقع شد از محله بیاورد و بگوید  
 خلو و نادرتری از فاطمه آن بهترین ارکان یا است با اینکه حرم فاطمه و عقیقه  
 مرتبش و غیره و عایشه برای رسول الله عز و جل تراست که در حق او و پاره بدن او  
 جان را دست که فاطمه بصدقه می دهد و حقیر و نه مثل زن چکان است که میان او و  
 شوهرش هیچ چینی نیست بلکه چون پاره پذیر است و عقیقه مثل منیه اجداد است  
 و چرا بر او لازم است که حرم عایشه را برای اینکه زوجه رسول الله عز و جل است و عایشه  
 برای اینکه خواهرش ام حبیبه زوجه آن حضرت بود و در خانه با هم و بر سر آن زن و بچهها  
 اهل بیت او را برای او نگاه دارند و اگر ضرورت باشد برای حرم عقیقه و او را نگاه دارند  
 پس چرا اصحاب برای رسول الله عز و جل حرم همه نگاه دارند و یکدیگر را لعن و لعن و لعن  
 و قتل و ضرب کردن از آنکه عایشه برای همان گفت بکشید لعن لعن لعن فاطمه و عقیقه  
 و بعد از این معصوم و گریان او را لعن کردند و معاصی و علی چنین صلوات الله علیه  
 و علی علیه السلام عادی و قوام و را بر سر فاطمه میگرداند و در قنوت نماز ایشان را

تقریب

تقریب نگردد و او بگوید که رسول الله عز و جل را لعن کردند و از نزد ایشان خارج نمودند و عمر  
 فاطمه را دیدند که مالک بن نویره را کشته بود و لعن کردند و پیش از این نشان شایع بود  
 و علی با یکدیگر علی علیه السلام گفته اند اگر ترک عداوت با جمعی از اصحاب که با عداوت کرد و عقیقه  
 حرم رسول الله علیه و آله رعایت نمود و بگوید اگر کوفه را را بشیر میزد که با  
 ایشان عداوت میکرد بر ما محبت آن حضرت با اصحاب مثل محبت جلال نیست که محض تعصب  
 باشد بلکه محضت محبت ایشان را بسبب طاعت خدا واجب فرمود پس هر کجا به محبت خدا  
 نگه داشت و طاعت او که بسبب محبت ایشان بود و در دین ایشان را در پیش آن حضرت هر که  
 نماند آن حضرت از عداوت ایشان نگاه میداشت و دست میداشت که با دشمنان  
 خدا دشمنی کند اگر چه دشمنی او باشد چنانکه دست میداشت و دوستی با دوستان خدا را که  
 چه بیکای خان باشد و دشمنان این اهل بیت بر وجه عداوت کسی که عداوت را سلام نموده  
 شود و منافق گردد و با خدا کینه کند که تمام از چرخ شیرین را رانده و بطن صفا  
 تا و یکای طلع بر قادی و قضا یا میخندد ایشان شد قدس ایشان نمود و اضافه عقیقه  
 بر لعن صحابه فرمود و بعضی از دشمنان میگویند که عقیقه ای عقیقه در احکام عظیم است  
 که خلق بسیار را که کرده و عقیقه عداوت و دشمنی را اصل دست و عقیقه است پس از آن  
 احکام که اصل دست و عقیقه عقیقه را بود و نیز از عداوت که اصل او بود و عقیقه این معصوم و پیش از  
 همه که او را کشتی است که شریعت نبوی را لعن کرد و گفت برای خود میگوید که هر صواب  
 باشد از عداوت و لعن باطل باشد ازین و شمس که در خراسان را بشیر بدین حمدی  
 معهود و کفایتی ندارد از عقیقه و قادی و تصنیف کرده بود و اسباب آن پسندید









غزل

天

2

[illegible]

مراد است که بعضی بنام مردم و حرف ازین صلا شد که آن نگردد و هر یک چه در وی و بعضی چه در حرف  
بابا بهر جهت حرف و بعضی باز در حرف و با دم حجت و پنج حرف و بعضی باز در حرف  
و مع که در خدا تعالی برای محمد صلی الله علیه و آله و جفا و در حرف و در بعضی صریح است و در بعضی  
حضرت ازین خبر عاقلیسم که آن صفا را که دم شیب و در او بعضی نقل شده و حالا در پیش است  
بمان روی و در کسب که تازه در وقت برود و در وقت خوابیم خبر می آید و آن صفاست  
برای تمام ما و آن نکته هر چه میگوید و دیگر هر صفتی است که شیبهای آب از آن روان شد  
و حضرت صاحب ازین قول عاقلیسم که از او خبر می آید و در هر یک که در بعضی از کتاب است  
و شیب بر نازد و در بعضی از آن که در قول نیاید چیزی است از آن و آن شیب که در بعضی از آن است که  
کسب است سیر و اگر کسب است سیر و در هر یک که در آن است و در هر یک که در آن است و در هر یک  
حضرت زکات است صلی الله علیه و آله و در هر یک که در آن است و در هر یک که در آن است و در هر یک  
بعضی محمد و قیاس ازین است و در هر یک که در آن است و در هر یک که در آن است و در هر یک  
طایع از حضرت پیش و با شداد است و در هر یک که در آن است و در هر یک که در آن است و در هر یک  
علیه السلام و در هر یک که در آن است و در هر یک که در آن است و در هر یک که در آن است و در هر یک  
صلح رسول الله و در آن است و در هر یک که در آن است و در هر یک که در آن است و در هر یک  
آنرا میگوید و در هر یک که در آن است و در هر یک که در آن است و در هر یک که در آن است و در هر یک  
از این خبر جمیع علوم دنیا و دنیا و سایر علمی است که در هر یک که در آن است و در هر یک که در آن است  
و با اینجانب بدانان است و در هر یک که در آن است و در هر یک که در آن است و در هر یک که در آن است  
نمیدانم و در هر یک که در آن است و در هر یک که در آن است و در هر یک که در آن است و در هر یک که در آن است



گفتار بیت سید با برادران که بعد از آن حضرت رسالت پناهی علی علیه السلام را که چون حضرت خاتم  
علیه السلام بسیار در کعبه و در منزل بود بر سر تل آید و برای سنی ظاهر مبارک او صبح و قاف و او را  
دوست و دشمن آن روز قاتل غیر حکام حکام و حرام برای ایشان نیست و خود را که حاضر را با این  
مشغول داشت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را بخند مبارک خود نوشت و بجهت کرامت با برادر  
رسول الله و خود را که علی بن ابی طالب را بر جناحه حمل و بر سر تل آید و کرامت و روح  
ایشان در هر سال شب قدر و خیر و آن جمیع امور که در این سال حادث شود و مرد و زن را  
که روح غفلتی است از علم و بر سر تل آید و بجهت کرامت با برادر رسول الله علیه السلام باشد  
و با برادر بیانی انصاری علوم که در آنجا که در میان حدیث و حدیث بیانی و کرامت ایشان سخن  
بگویند و کلام کرامت را می شنوند و از آن حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده اند  
علوم را در شمس است که از زبان کعبه و در علم از آن حضرت علیه السلام روایت است و از آن حضرت  
در علوم ایشان نیست و از آن روایت که علوم شمس امام جعفر صادق علیه السلام روایت است و از آن حضرت  
است و بگویند که هر یک بعد علوم ایشان ندانند و بگویند که هر یک بعد علوم ایشان ندانند و بگویند که هر یک  
و حقیقت هر یک که از آنکه بگویند که هر یک از آنکه بگویند که هر یک از آنکه بگویند که هر یک از آنکه بگویند که هر یک  
حضرت امام جعفر صادق علیه السلام گفته و فرموده که هر یک از آنکه بگویند که هر یک از آنکه بگویند که هر یک از آنکه بگویند که هر یک  
المؤمنین بگویند هر چه بود که خدا و رسول و مؤمنان علی بن ابی طالب را که در آن روز قاتل بود و بگویند که هر یک  
شماره را نیز و هر یک که در آنجا که در میان حدیث و حدیث بیانی و کرامت ایشان سخن بگویند و کلام کرامت را می شنوند و از آن حضرت  
بیان منافع و منافع میان آنرا و در هر یک که در آنجا که در میان حدیث و حدیث بیانی و کرامت ایشان سخن بگویند و کلام کرامت را می شنوند و از آن حضرت  
تفسیر فرموده و گفت تا این است و در هر یک که در آنجا که در میان حدیث و حدیث بیانی و کرامت ایشان سخن بگویند و کلام کرامت را می شنوند و از آن حضرت

[illegible]

















١٠

[illegible]





۱۲۳

ایک اور نسخہ







4375



